تذکرة الشعرا

درة التاج فارسی

عروض



تذکرة الشعراء السام میرزا الموسوم بتحفه سامی

درة التاج فارسی

در سلک ملک احمد شاکر نظام یافت
۱۱۹۵ / ۶ را

استصحبه الفقیر یحیی بن محمد عفی عنهما

ثم تشرف بصحبة الفقیر محمد راحب عفی عنهما وغفر لهما

ثم اسقل الی سلک ملک الفقیر الی الله سبحانه وتعالی الو عارف السید محمد معصوم بلعلی اد غفر له ولوالدیه

ثم تملکت هذا الکتاب ۱۲۰۹





الله الحمد قبل کل کلام • بصفات الجلال و الاکرام •
حمد او تاج تارک سخن است • صدر هر نامهٔ نو و کهن است •
خامه چون تاج نامه آراید • درة التاج نام او شاید •
سر غزل دیوان فصاحت بیان قافیه سنجان معجز طراز و حسن مطلع طوطی صفتان شیرین کلام سحر پرداز حمد ناظمی است که نظم سلسلهٔ مکونات از اشعهٔ قدرت او قصیده ایست مطلعش منور بکواکب ثواقب نور محمدی که اول ما خلق الله نوری اشارتست بدان و مقطعش مزین بتخلص اختتام نبوت احمدی که ولکن رسول الله و خاتم النبیین کنایتست ازان نعت کمال جلالش شمهٔ از دیوان بهارستان فصحای بلاغت انتما و منقبت ال کثیر النوالش سر لوحهٔ

تذکرهٔ شعرا فصاحت لوا اعنی ان صدر نشینان مجلس النفایس قدس و نفحات شمایم انس جامی
لیس کلامی یفی بنعت کماله •• صل الهی علی النبی و آله ••
صلی الله و بارک علیه و ارزقنا درجة الشفاعة یوم المیزان لدیه و علی عترته خصوصا المرتضی و الزهرا و سبطیه ائمة الدین الذین هم لصفحات السعادة صدر الکتاب و لصحایف الهدایة فصل الخطاب و بعد چنین گوید فقیر مستهام ابن اسمعیل الحسینی سام •• ختم الله لنا بالحسنی بر ضمیر آفتاب انجلای مهر ورزان الهام رای و خاطر عاطر سحر پرداز ان معجز نمای پوشیده نماند که عروج دل و جان بر غرفات رفیع المکان قصر وصول و صعود روح و روان بر شرفات بلند ایوان مسند قبول منصور نیست مگر بحبل المتین عشق و وفا و عروهٔ وثقی لا انفصام لها زیرا که نفیس‌ترین جوهر هدیه که از پیشگاه تختگاه شاهنشاه عالم بالا بر منزویان خلوتخانهٔ و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا نازل میشود و لؤلؤ آبدار مهر و محبت و یاقوت شفاف عشق و مودة است بیت

در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی :: خاصه عشق بود منقبت بی بدلی

آری عشق خلعتیست که تا رو بود دوشش در کارگاه یحبهم

ویحبونه اندوخته اند و طراز تعلق از جانبین در کارخانه

ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دوخته جامی

دل فارغ ز درد عشق دل نیست :: تن بی درد دل جز آب و گل نیست

ز عالم روی آور در غم عشق :: که باشد عالمی خوش عالم عشق

غم عشق از دل من کم مبادا :: دل بی عشق در عالم مبادا

سخن که یکی از خصایص انسانیست ثمرهٔ اوست و شعر که یکی از محسنات

روحانی است نتیجهٔ او جامی سخن دیباچهٔ دیوان عشق است

سخن نوباوهٔ بستان عشق است :: خرد را کار و بار جز سخن نیست

جهان را یادگاری جز سخن نیست :: شعر گوهر گرانمایهٔ کان جود است

بلکه اختر بلند مایهٔ سپهر مقصود که شعرا برگزیدهٔ درگاه الهی اند

و ذات ایشان مظهر انوار نامتناهی بیت

پیش و پسی بست صف کبریا :: پس شعرا آمد و پیش انبیا

اگرچه فرقهٔ از ایشان را بنا بر مدح و ذم لئیمان خلعت

شقاوت ابدی در جامه خانه والشعراء یتبعهم الغاوون

پوشانیده اند و در بادیهٔ ضلالت ابدی الم تر انهم فی کل واد یهیمون

سر دا

سر داده اما دیگرانرا جهت سعادت حسن معرفت از اقداح

راح الا الذین امنوا و عملوا الصالحات ساغر ناب

حقیقت نوشانیده و چشانیده اند و ابواب تلقین ذکر

واذکروا الله کثیرا بر روی آمال و امانی ایشان

گشوده هر چند که ناظم سلسلهٔ نبوة و معدن میزان رسالت را

بموجب مؤدای وما علمناه الشعر وما ینبغی له از شعر منع نموده اند

و ذات قدسی صفاتش از آلایش وما هو بشاعر مجنون

معرا ساخته اند و این خود دلیل واضح و برهان لایح است

بر ارتفاع مراتب شعر تا کوتاه نظران اند که بین نظم

و ترتیب قرآنرا متهم بسلیقهٔ شعر ندارند و معاندان

دور از جادهٔ یقین مصدقی بجدی آنرا از زمرهٔ شعرا

نشمارند و این کمالیست ظاهر و اعتلاییست باهر جامی

پایهٔ شعر بین که چون زینی :: سلب وصف پیمبری کردند

بهر تصحیح نسبت قران :: نسبت او بشاعری کردند

بی سخن سخن. دران این روزگار گوی لطافت بچوگان

مسابقت از شعراء سلف ربوده اند و بصیقل نزاکت

و دقت زنگ از خاطر اهل کدورت زدوده اند

هریک در اقلیم سخن وری خسرو وسعدی وانوری وهریک
در کشور دانایی وپیشوای فردوسی وسنایی اما چون
در رسایل که در خصوصیات حالات وصادرات احوال
ومقالات این زمرهٔ نیکو صفات مرقوم رقم قلم بلاغت
شیم گشته چون بهارستان ومجالس النفایس وتذکرة
الشعرا ازین طایفه اثری نیست وازین طبقه خبری نه چه
این زمرهٔ جلیل القدر بعد از تدوین انها از بدر طالع
افتاب عالم تاب این دولت عظمی الی یومنا هذا لوای
فصاحت افراشته اند ودواوین بلاغت درمیان
همگنان گذاشته لاجرم چون ملاحظه نموده که بمرور ایام
وتمادی شهور واعوام ذکر این نادره گویان از صفحهٔ
زمان سترده میگردد مهما امکن تتبع احوال وخلاصهٔ
اشعار هریک نموده بر صفحهٔ تحریر نگاشته واین صحیفهٔ
گرامی که موسوم است بتحفهٔ سامی مشتمل است بر تنبیه وهفت
صحیفه وذیل امید که بدین وسیله بر خاطر فیض مآثر ارباب
فهم وذکا وضمیر منیر اصحاب مهر ووفا گذشته ذیل عفو و
اغماض بر سهو ونقصان این صحایف پوشند وبقدر الوسع

در

در اصلاح معایب ان کوشند ومنه الاعانة والتوفیق **تنبیه**
بر رای فضیلت آرای سالکان مسالک انصاف وناهجان
مناهج دور از تعصب واعتساف مخفی نخواهد بود که در خلال
احوال این طایفه خیر مآل احیانا اگر یکی از مخالفان دین و
دولت را مذکور سازد وخامهٔ تبیین آیین تقریر حال
شقاوت مآل ایشان پردازد نه پایهٔ دین را از ان اختلال است
ونه چهرهٔ دولت را از ان گرد ملال چه در قران مجید
بصفة **لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** سورهٔ قل هو الله احد
با تبت یدی ابی لهب قرینست وسیر انبیاء کرام علیهم
التحیة والسلام با ذکر عصیان وطغیان وجبابرهٔ فراعنه
همنشین بلا غرض از ایراد حکایت ان جماعت تا رحمت
نه شمول عطوفت وعنایت **نکته** محجوب نماند که درین
نسخه هرجا که صاحب قران مغفور مذکور میگردد مراد
ازان حضرت شاه ماضیست وهرجا که حضرت صاحب
قران مرقوم میشود غرض شاه عالم پناه گیتی ستان است
که بمقتضای عند ذکر السلطان تنزل الامان تذکار
ایشان مستلزم آمال وامانی است وسرمایهٔ سعادت دو جهانی

فردا

بیت دلش بنور یقین از دریچهٔ امروز :: همه مشاهد احوال عالم
اعنی سلطان سلاطین پناه و شهنشاه ملایک سپاه
فلک رتبه سپهر اقتدار کردون بسطت خورشید اثر بیت
ان فلک رتبه که ناطقه را :: نیست در وصف او توانایی
انکه منشور دولت اورا :: ماه نو کرده است طغرایی
ثمرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مصدر اسم همایونش
بطریق رمز و ایما کلام معجز نظام طه ما انزلنا
درجهان و از جهان بیشی :: همچو معنی که در بیان باشد
زیر این نه رواق زرین فام :: چون شود کفته این همایون نام
اید از هر یکی بجای صدا :: خلد الله ملکه ابدا
آن به که بر دعای تو ختم سخن کنم :: بیت
نه دعایی که شاعرانه بود :: وز ره صدق بر کرانه بود
بل دعایی قرین صدق و صفا :: مشتمل بر مصالح دو سرا
هم در جاه و حشمت دنیا :: هم در عز و دولت عقبی
سر نهم بر زمین عجز و نیاز :: کای خدا کار او بلطف بساز
عدل را در دلش چنان جا کن :: که نراند برون عدل سخن
تا بود در جهان بقا امکان :: باقیش دار شاه و شاه نشان

شرع

شرع را پیشوای حکمش دار :: حکم او را ز شرع ساز مدار
دولتش را درین سرای امید :: ساز تخم سعادت جاوید
بی تکلف ورد دولتخواهان همیشه این دعاست بیت
من نه کویم که این و آنش ده :: کویم آنش بده که آنش به
صحیفهٔ اول در ذکر شمهٔ از احوال فرخنده مآل حضرت
صاحب قران مغفور و اولاد و احفاد و سلاطین معاصرین
صحیفهٔ دوم ١٩ در ذکر سادات عظام و علماء افادت اعلام صحیفهٔ سیوم ٤٨ در ذکر وزراء مکرم و سایر ارباب قلم صح
صحیفهٔ چهارم ٥٥ در ذکر اسامی سامی حضرات واجب
التعظیم که اکرچه شاعر نبوده اند اما کاهی زبان بکفتن
شعر کشوده اند صحیفهٔ چهارم در ذکر وزراء مکرم
و سایر ارباب قلم صحیفهٔ پنجم ٦٨ در ذکر شاعران
مقرر و فصحاء بلاغت کستر صحیفهٔ ششم ١٢٤ در ذکر طبقهٔ
ترکان و شعراء مقرر ایشان صحیفهٔ هفتم ١٣٥ در ذکر سایر
عوام و اختتام کلام صحیفهٔ اولی در ذکر سلاطین حضرت
شاه اسمعیل الصفوی للمؤلف قال رب الجلیل فی التنزیل
واذکر فی الکتاب اسمعیل بکدام زبان شرح شمهٔ
از جلالت قدر عظیم الشان آن جم نشان علیین آشیان

توان گفت و بکدام مشعب در مدح و منقبت ان سلطان گیتی

ستان بهرام احتشام کردون غلام توان سفت صفحه رخسار

افتاب جهانتاب را چه حاجت به ارایش و پرتو غدار

کثیر الانوار ماه منیر را چه احتیاج بتعریف و ستایش

مصرع باهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ نسبت نسب

والا گهرش برامام هفتم به این ترتیب است شاه اسمعیل

بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ ابراهیم بن شیخ

علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین بن سید جبرئیل

بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صالح بن رشید بن

محمد عوض الخواص بن فیروز شاه بن سید محمد بن سید شرف

شاه بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن احمد اعرابی

بن قاسم بن سید ابو القاسم بن حمزه بن امام موسی کاظم

علی النبی واله وعلیه الصلوة والسلام اوحدی

سلطان حیدری نسب موسوی گهر ؛ کر هست بر سران جهان مالک الرقاب

در شهور سنه اثنین وتسعین وثمانمائه قدم کرم از شبستان

عدم بفضای دلکشای وجود نهاده به پرتو قدوم سعادت

لزوم جهانرا منور کردانیده ؛ نظم

ماهی زاوج شرف زاده خورشید جلال ؛ زاده الله جمالا بجهان داده جلال

چون شرح بعضی از ماثر فتوحات اعجاز ایات ان صاحب

قران سلیمان صفات از کتب تواریخ که در ایام ان حضرت

نگاشته اقلام عنبر فام منشیان بلاغت انجام است بنا

برین موجزی از وقایع کلیه ایشان در طی این مختصر رقم

زده کلک بیان میکردد الفصه بمحض تاییدات نامتناهی

الهی نه بدستیاری ولشکری وسپاهی در چار بالش سلطنت

و وساده جهانداری تکیه فرمودند بیت ظهیر فاریابی

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی ؛ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی

آری چون جمشید خورشید یک سواره سمند جهانگیری بر قله

فلک سیمائی جهاند و بیکدم شعله جهانسوز از افق مشرق

بفضاء مغرب رسانید در اواسط محرم سنه خمس وتسعمائه

از گیلان و لاهجان بعزم جهانگیری لوای فتح وظفر افراشته

عنان عزیمت بجانب آذربایجان معطوف داشته اند

و در اوایل سنه ست وتسعمائه عزم انتقام فرخ یسار حاکم

97

شروان نموده و بنیاد هستی او برانداخت و در سنه

درحوالی تبریز برالوند بیک آق قوینلو غالب امده سکه و خطبه

ماهی

باسامی نامی ائمه هدی و اعز القاب نواب اعلی زینت یافت
و در سنه ۹۸ بر صوب الکاء علاء الدوله ذو القدر رایات
نصرت اثر توجه نموده و در هنگام غیبت الوند مذکور
به تبریز آمد چون خبر او بصاحب قران مغفور رسید از آذر بایجان
بر سر او بایلغار به تبریز آمدند او را از هم گذرانیدند
و در خلال همین سال با سلطان مراد حاکم عراق و فارس
جنگ کرده و منظفر شد و در سنه ۹۹ حسن کیا چلاوی
و مراد بیک ترکمان را از حصار استا برون آورده بقتل
رسانیده و در سنه ۹۱ بر کره حاکم یزد دست یافته آن ملک
و توابع بتصرف اولیای دولت در آمد و در سنه ۹۱۱ لشکر
بگیلان رشت به فرستاده بعد از تسخیر تاج بر امرا آنجا
تاج مقرر گردانید و در سنه ۹۱۲ امرا بکردستان فرستاده
حاکم آن ملک را بدایره طاعت آوردند و در سنه ۹۱۳ پسر
علاء الدوله ذو القدر فرموده او را از هم گذرانیدند و ملک
او مسخر شد محروسه دیار بکر نیز بتصرف در آمد و در سنه ۹۱۴
بر بغداد مستولی شد و تمامی عراق عرب ضمیمه ممالک
گشت و در سنه ۹۱۵ بار دیگر بشروان فرمودند و اکثر قلاع

در حیز

در حیز تسخیر در آمد و در سنه ۹۱۶ اوزبک شیبک را در مرو
قهر کرده تمامی خراسان مصفا گشت و در سنه ۹۱۷ بعزم تسخیر
ماوراء النهر تا لب آب آمو فرمود و بنا بر استغاثه خانان
آنجا و ارسال تحف و هدایا بعراق معاودت فرمود و در سنه ۹۱۸
میر نجم ثانی را با لشکر قیامت اثر بعزم تسخیر ماوراء النهر
روانه نمودند و در سنه ۹۱۹ بار دیگر بخراسان فرمودند
و جماعت اوزبکیه دست تطاول در آنجا دراز کرده بودند
راندند و در سنه ۹۲ با پادشاه روم سلطان سلیم خان
در چالدران مصاف دادند و از سنه ۹۳ اوقات را
بعیش و حضور گذرانید و در سنه مذکوره علم تسخیر بجانب
عالم روحانی بر افراشته در جوار کثیر الانوار في مقعد
صدق عند مليك مقتدر منزل اختیار نمودند انار الله تعالی
برهانه چنانکه سن مبارک ایشان به سی و هشت سال رسیده
بود و چهار ده سالگی جلوس فرموده و خلاصه ربع
مسکون را در عرض ده سال تسخیر نمود و مدت بیست
و چهار سال بامر خطیر سلطنت توجه نموده بمضمون صواب
مآب هذا شیء عجاب مشاهده عالمیان گردانید ندا ایراد

اسم همایونش درینجا بنا برانست که با وجود ان عظمت و اعتلا
و اشتغال بامور دین و دنیا کاهی بنا بر تشحیذ خاطر
دریا مقاطر متوجه طبع آزمایی می گشته اند و درر دری
از لجهٔ پیکران بساحل ظهور رسانیده اند لهذا این شعر
بیت که از نتایج طبع سحرآفرین ملازمان این آستان
ملایک پاسبان بموجب کلام الملوک ملوک الکلام درة
التاج خواص و عوام است بنا بر تیمن و تبرک در رشتهٔ
تحریر کشیده **بیت** بیستون نالهٔ زارم چو شنید از جا شد
کرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد ٭ تخلص همایون ایشان
در ترکی و فارسی خطاییست ٭ و امیدی در مطلع قصیده که
در باب جنگ ایشان و سلطان سلیم بهادر خان پادشاه
رومیان گفته در مطلع ایمایی به این کرده **امیدی**
قضا در کارگاه کبریایی ٭ کشیده نقش اسلیمی خطایی ٭
بهرام میرزا شاه زادهٔ جوان بخت کثیر الافضال
و کامکار خجسته اطوار بی نظیر و بی مثال بود و اوقات
شریفش به نیل آمال و امانی و خلاصهٔ حیات خجسته ایامش
به التذاذ حظوظ نفسانی مصروف بوده طبعی بغایت

متصرف

متصرف داشت و ذهنی بصفت حدت متصف در خط
خصوصاً نستعلیق انگشت نما بوده و در معمورهٔ طراحی و شعر
معمایی قرینه و همتا **بیت** ریاض خط تو همچون بهشت خرم و خوش
نبات شعر تو چون خیر خیرات حسان ٭ احیاناً میل بموسیقی نموده
قانون استعداد را بچنگ گرفتی ٭ و نوا د عاشق بی نوا را
در پردهٔ بزرگی نهفتی افسوس که نهال قد طوبی مثالش
در بهار زندگانی و عنفوان جوانی از شکوفهٔ حیات
بی بهره ماند و نخل بالای سدره اتصالش با وجود بی خزانی
از سموم ممات خشک گشته ثمرهٔ نومیدی فشاند **سلمان**
دریغا که نخل بهار جوانی ٭ فرو ریخت از تند باد خزانی ٭
دل یوسف عهد خونست گویی ٭ ز نادیدن این یامین ثانی ٭
در رمضان سنه ۹۹۶ از مسند کشورستان بمقر جاودانی
تحویل نموده و این رباعی ابدار بر صفحهٔ روزگار یادگار
گذاشت **رباعی** افسوس که در خیال و خوابیم همه
سر رشتهٔ فکر ناصوابیم همه ٭ در پردهٔ ظلمت و حجابیم همه
وز شومی نفس در عذابیم همه **سلطان محمد میرزا**
ذات مستجمع الصفاتش گوهریست که از تریب اشعهٔ

آفتاب جهانتاب در شیمهٔ کان عنایت ابدی پرورده شده
شرح استعدادات آن منبع السعادات بنا بر وفور ظهور
احتیاج اظهار ندارد **جامی** کم کسی بر سریر جاه و جلال ؛
چون تو کرد اکتساب فضل کمال ؛ مشکل حکمت از کلام تو حل ؛
منطق تو بیان هر مجمل ؛ طبع پاک ترا که وقت دست ؛
ذوق حکمت طبیعی افتادست ؛ فکر تو زد سوی ریاضی رای ؛
شد ریاضی ریاض خلدآرای ؛ این یاقوت سیراب که از درج
طبع لطیف آن نصرت آیات ثبت افتاد ؛ **بیت**
ز دین و ز دنیا مرادم توئی ؛ مراد دل نامرادم توئی ؛
امید صادق و رجاء واثق است که آن نور حدیقهٔ سلطنت
و نور حدقهٔ جلالت در ظل ظلیل اولیاء دولت ابدی
از چشم زخم زمانه مصون و از تند باد خزان مأمون
باد و بانظار عنایات بی غایت ملحوظ و بمواهب بلانهایه محفوظ
بیت امیدوار چنانم ز فیض فضل ازل ؛ همیشه کام دهش شاه کامران باشد
بقدر دولت او خلعتی بیاراید ؛ که عطف دامن او ملک جاودان باشد
سلطان حسن والی گیلان و لاهیجان گلبن انبته الله نباتاً حسناً
و گل دستهٔ نوبادهٔ بوستان لطافت و صفا به صفت تهور

و

و شجاعت و شیوهٔ بذل و سخاوت از اقران در پیش
و در رضارهٔ انوار رشد و نجابت از اخوان بیش بود
خلعت صدق غفران مآب کارکیا سلطان احمد ست و نسب
عالی حالش با میر کیا ملاطیبی که از اجلهٔ سادات حسینی است
منتهی میشود بنا بر سمت سیادت ذکر او بر سایر سلاطین
که پایهٔ سبقت دارند تقدیم یافت القصه چون پدر بزرگوارش
داعی کبیر را لبیک گفته مسند ایالت را خالی گذاشت
بنا بر وصایهٔ سلطان علی کیا نام برادر مهینش علم سروری
برافراشته و براندک وقتی میان برادران به نزاع
انجامید و به نیروی امرا که بدو گرویده بودند ایشانرا
از میان برداشت هیهات ؛ ؛ **مصراع**
این از فلک است از حسن نیست ؛ در شهور سنه ۹۴۳ در گذشت
این مطلع بدو منسوبست **بیت** قاتل من چو بسوی من مجروح گذر زد
چشم پر خون مرا دید و از خون گذرد **سلطان حسین میرزا**
پادشاه عدل گستر و شهریار رعیت پرور بود زمان
ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خوش و زمین
هنگام سلطنتش بتائید خرمی دور از غم و دلکش و

بی تکلف مدح گستری بر انچه اورا موفق شده کم پادشاهی را
میسر شده چون امتداد زمان سلطنتش و توفیق ساختن
بقاع خیرات و رعایت علما و طلبه علوم و ادرار و وظایف
داشته میراث چنانچه دران ایام دوازده هزار طالب
علم در هراة موظف بوده اند دیگر معموری بلاد و رفاهیت
عباد و رعایت اهل هنر و شعرا ازین قیاس میتوان کرد که
اگر در واقع کسی را که مثل امیر علی شیر چاکری و مثل مولانا
جامی ثنا گویی باشد تمانا که از مدح مادحان غنی و از وصف
واصفان مستغنی است سلسله نسبش بحضرت ایران و توران
امیر تیمور گورکان برین وجه است سلطان حسین بن منصور بن
بیقرا ابن حسن بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان و نسب او بچند
واسطه و مرتبه باجداد چنگیزی می پیوندد و چنانچه در کتب
مفصله تاریخ معلوم میشود و اورا به برادر خود بایقرا
میرزا که بعد از فوت پدر بصدد ترتیبات بوده نسبت
در اوایل عمر مشقت بسیار کشیده بعد از سرگردانی در بوادی
و صحاری در شهور سنه ۹۸۹ بر یادگار محمد بایسنغری دست
یافته و اورا در هرات دست حیات بر یافته بسلطنت تمام

ملک

ملک خراسان رسید مدت سی و هشت سال در مسند سروری
غنوده بعد ازانکه سنین عمرش از حد ستین متجاوز شده
و بر حد و سبعین مشرف گشته بود در شهور سنه ۹۱۱ در موضع
بابا الهی بجوار رحمت الهی ارتحال نمود گویند که در ایام
حیاة هر روز جهت ترویح روح امام الثقلین ابا عبد الله
الحسین دو گوسفند اش ساخته بر فقرا و مساکین تصدق
میکرده اند در فضل و شجاعت و فهم و سخاوت هیچ کس را
او خلافی نیست و در خوش طبعی و هنر پروری اوحدی را
اختلافی نه سلیقه نثر و نظمش از رساله مجالس العشاق
که رقم زده کلک ان سرور باستحقاقست معلوم میتوان کرد
این غزل و چند بیت از اشعار ان ماده عدالت شعار ثبت
افتاد **غزل** از غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده ٭
تن چنانی کشته و زو یک گمانی مانده ٭ داغهای استخوانم بین چو خال کعبتین ٭
بر یکی از ناوک ابرو نشانی مانده ٭ ای که می پرسی نشانم رو بکوی یار بین ٭
جسمم کشته خاک و سر بر استانی مانده ٭ با قد خم گشته اندر هجران ابرو کمان ٭
چون کمانم بی بروی استخوانی مانده ٭ چون حسینی باز خواهم خویش را ایر اینه ٭
مست و سر بر زانوی زیبا جوانی مانده ٭ جانا جفا برای وفا می کشیم ما ٭

ترک جفا مکن که جفا میکشیم ما ⁂ نقاش چین چو صورتش اورد در نظر
زد بر زمین قلم که جفا میکشیم ما ⁂ این دو مطلع ترکی نیز زاده
طبع وقاد آن سلطان با دین و داد است **بیت**
سبزه خطونک سوادی لعل خندان اوستنه ⁂ خضر کویا سایه صلیمش اب حیوان اوستنه
حسن آراسین کامل و شیرین و لیلی تهمتی ⁂ عشق آرایین آرا و لوب فرهاد و مجنون اوستنه
بدیع الزمان میرزا ولد نجیب سلطان مزبور است و بعلو طبع
و هنرپروری در افواه و السنه مذکور الحق شاه زاده عالیمقدار
و شهریار کامکار بود **بیت** در سخاوت گدای او حاتم ⁂
در شجاعت زبون او رستم ⁂ اما چه فایده که بواسطه عدم
موافقت بخت از نهال تاج و تخت برنخورد و از ناسازکاری
روزکار غدار در غربت جان شیرین بهزار حسرت سپرد و
صورت حال آنکه بعد از وفات سلطان حسین میرزا
عظما و ارکان دولت و امرا او را با مظفر حسین میرزا که برادر
کهترش در امر سلطنت شریک نموده از مضمون بدایع مکنون
آیه **لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا** غافل شده اگرچه چندروزی
برادران باتفاق یکدیگر بساط عدل گسترده صلای
عیش و عشرت در میدادند اما آخر بواسطه سوء تدبیر شرکه

اختلال

10

اختلال تمام بمهام راه یافته پیشبانی چون بلای ناکهانی
در اوایل محرم سنه ۹۱۳ بر سر ایشان ایلغار کرده بنای جمعیت
و اتفاق را منهدم کردانید بدیع الزمان بطرف زمین داور
میسر سیر نموده بنابر مخالفت حکام انجا روی باسترآباد نهاد
و از انجا متوجه عراق کشته بخدمت صاحب قران مغفور رسید
و حسب الامر در ری ساکن کردید و ثانیا هوای سلطنت کرده
با معدودی چند بصوب استراباد علم کشورستانی برافراخت
و حاکم انجا که یکی از جمله بهادران شیبک اوزبک بود شکست
یافته خود را بطرف هند انداخت و قریب یکسال در انجا
سرکردان میکشت در حینی که ممالک خراسان از ماهچه رایات
صاحب قران مغفور ثالث ترین شده بود بار دیگر بخدمت
آنحضرت رسیده و با رایات نصرت مآب رکاب ظفر انتساب
به تبریز آمده در شنب غازان ساکن کشت در شهور سنه ۹۲۰ بموافقت
سلطان سلیم والی روم متوجه ان مرز و بوم شده و بعد
از چهار ماه بمرض طاعون در کذشت و مصدوقه آیه وافی هدایت
و ما تدری نفس بای ارض تموت کردید این دو مطلع در سفینه
دوران یادکار از وست ⁂ ⁂ **بیت**

من بی گل رویت دلم خون گشت چون لاله ∴ جگر هم از غم هجران
شده پرکاله پرکاله ∴ چو رخسار تو از نوشیدن می لاله گون گردد
درون من صراحی وار تا لب غرق خون گردد ∴ **محسن میرزا**
او نیز از جمله اولاد امجاد آن سردار ارباب سداد است
بقوت بازو و شوکت و شجاعت و پیل تنی سرور اصحاب
جدل و وغا دست قوة بازوی او در کمانداری تا بحدی بود
که اگر کمان رستم در دستش بودی بیک کشش درهم شکستی
و حدت نظرش در تیراندازی در مرتبهٔ بود که اگر صد تیر
انداختی پیکان بر سوفاران دیگری نشستی اما چون بخت کمان
تقدیر قضا تیر جهت فنای او از آماج خانهٔ قدرت کشاده
کشش و کوشش او فایده نداد و چون زال زر فلک سپر بنجار
اقبال و آمال او را تاب داده بود از چابک دستی و
کوشش بسیار از او هیچ نگشاد هرچند بعد از پدر کر و فر
نموده آخر بکام و ناکام از استراباد و دامغان که مقر
او بود بجانب دشت که مسکن ترکمانان نجد است گذشت
و به امداد آن طایفه بر قلعهٔ کرات که از امهات قلاع
خراسانست مستولی شد آخر بدست مخالفان اوزبک

گرفتار

گرفتار شده در شهور سنه ۹۱۵ بدنش را از ذخیرهٔ حیات خالی نمودند
و بر مضمون آیه **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی**
بروج مشیدة شامل حال او گشته این مطلع و بیت از وست
بیت شوخی که دایما دل او مایل جفاست ∴ عمر عزیز
ماست چه حاصل که بی وفاست ∴ تنها نه من بخال رخش
مبتلا شدم ∴ در هر که بنگری بهمین داغ مبتلاست **شاه غریب**
میرزا او نیز از ابناء آن گیتی ستان بود در فنون
کمالات غریب و در صفوف آداب و خصایل ادیب همواره همت
بلندی بر کسب کمال میگماشت اما در عنفوان شباب دست
از صحبت شیخ و شاب کوتاه کرده متوجه دبستان عدم
گردید این مطلع از وست **بیت** با زخم بلای دل غم آن ماه
پاره شد ∴ ای وای آن مریض که دردش دوباره شد
محمد مؤمن میرزا ولد خلف و در صدف بدیع الزمانست
و در حسن و ملاحت نادرهٔ دوران طراوت عذارش
غیرت گلبرگ طری و لوامع رخسارش رشک قمر و مشتری
از رفتار قامت رعنایش سرو سهی را پای در گل و از گفتار
روح فزایش غنچهٔ سوری را خون در دل نقش ازل

چهره پری پیکرش را بقلم بدیع اثر آراسته و مصور قضا
صورت بی نظیرش را برنگ آمیزی غریب پیراسته مطلع
نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست ⁂ یارب چه رقمهای
عجب در قلم اوست ⁂ اما بیشتر ازانکه گل امید از باغ مراد
برچیند بخار فنا گرفتار شد و قبل ازانکه خوشه آرزومندی
در مزرع حیات بیند خرمن عمرش بباد فنا رفت بیت
دریغا که خورشید روز جوانی ⁂ چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغ آن سهی سرو بالا که ناگاه ⁂ فرو ریخت از تند باد خزانی
در شهور سنه ۹۰۲ چون بدیع الزمان بنابر اسبابی که در
تواریخ مذکور است با والد ماجد خود اظهار خلاف کرد او
خلاف پدر را اتفاق نمود چون صدای مخالفت بگوش جدش
رسید بجد تمام متوجه دفع غائله او گشته مظفر حسین پسر خود را
با لشکر ظفر لوا جهت کفایت آن مهم بر سر او بجانب استراباد
فرستاد و آن دو شاهزاده در بیشه استراباد در برابر
یکدیگر ایستادند بعد از اشتعال نایره هیجا مظفر حسین
میرزا به سمت ظفر اختصاص یافته محمد مؤمن میرزا را اسیر سر
پنجه قضا گردانید در آن حین این مطلع حسب حال خود در بدیهه گفته

بیت

بیت ناجوانمردی که بی رحمم درین سن میکشد ⁂
کافر سنگین دلی کشتست مؤمن میکشد ⁂ آن مطلع مشهور
نیز بدو منسوبست بیت وزیدی ای صبا برهم زدی کاکلهای
رعنا را ⁂ شکستی زان میان شاخ گل نورسته ما را ⁂
بابر پادشاه از دودمان کثیر الاحسان امیر تیمور
گورکان است نسبا و برین موجبست بابر بن شیخ بن
عمر بن سلطان ابوسعید بن میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
صیت سخاوت و شجاعت بگوش اقاصی و ادانی رسانید
و خوان احسان او بر روی روزگار کشیده بعیش دوام
و مجالست جوانان گل اندام اشتهار تمام داشت در شهور
سنه ۹۰۴ در ملک ماوراءالنهر بعد از محاربات بسیار که
میان او و شیبک شیبانی واقع شده بود از دست
او بدر رفت بسلطنت کامل و آن نواحی قناعت نمود
در سنه ۹۳۲ بامداد صاحب قران مغفور یکبار دیگر بر ماوراءالنهر
مستولی شد و باندک وقتی سلاطین اوزبک بر وی
هجوم آوردند از سر آن ملک درگذشت و بجانب کابل
معاودت نموده علم جهانگیری بجانب مملکت سند برافراخت

وبعد از استیلا بر پادشاه انجا شهر اکره را دار السلطنه
ساخت و در حین فتح ان بسی زر و زیور و امتعه نفیسه
بدست اورد از ان جمله گویند که سیزده من الماس
بوده باقی اجناس را ازین قیاس توان کرد بعد ازین
فتح نامدار در کمال شوکت و اقتدار روزگار گذرانید
در شهور سنه ۹۳۷ رخت بقا در داد در موسیقی داد و ابریغ
رد اهل روزگار و در شعر همچون افتاب مطلع اختیار
این مطلع ترکی بدو منسوبست **مطلع** تکلف میر نجه صورت غم
بولسه اندین ارتوقتین سنی جان دیرلر ابابی تکلف جاندین ارتوق سینی غم
همایون محمد پادشاه بن بابر پادشاه پادشاهیست
بکثرة حشم و هنر پروری از اساطین سلاطین آفاق متفرد
بوده و بوفور سخاوت و فرط معدلت و دادگستری
از عظما خواقین متفرد در فن حکمت خصوصا قسم ریاضی ثالث
افلاطون و اقلیدس و در کثرت خیل و حشم ثانی
اسکندر بن فیلقوس بعد از پدر پای بر تخت سلطنت
نهاد و دست انعام و احسان برکشاد وسعت ملکش
از قندهار تا بنگاله که از اقصای ممالک هندست در رسیده

سنه

سنه ۹۴۴ یکی از احاد الناس افغان برد شیرخان نام
که در سلک ملازمان خدام رفیع المقام او منتظم می بود
خروج کرد در اوایل از و اعتباری نگرفته اهسته اهسته
شعلهٔ فتنه او بالا گرفت ایلغار بر سر پادشاه
اورده و خرمن حیاة بعضی از لشکریان اورا سوخته
دهشتی تمام بکار و بار او راه یافت و پادشاه بعزم
تلاقی ان معرکه کرة اخری لشکر همایون جمع آورده
بعزم رزم بجانب او شتافت اما چون گردون میمون
سیرت تابع شیرخان بود روباه بازی نموده از غلبه
عساکر شیر شکارش و هجوم سپاه بسیار فایده ظاهر
نگشت **بیت** زهامون فزون بود بر شن برزور
هنر عیب باشد چو برگشت دور بنابران عروس مملکت
هند را طلاق داده روی فکر بجانب بکر آورده
و در انجا نیز او را کاری از پیش نرفت بنابر عداوت
اخوان از مملکت زابلستان نیز دست شسته روی امید
در جا بدرگاه گیتی پناه جنت آشیانی آورد و در حدود
ابهر بشرف ملاقات صاحب قرانی فایز شد و بامداد ان

حضرت بار دیگر بسر حد ولایت موروثی رسید وتمامی
برادر انرا در کمند تسخیر کشید **بیت** زهی زبادیهٔ از
کاروان امل را :. اتامل تو بسر حد ارز وشوق رهبر
واکنون که سنه ۹۵۷ است بر مسند سلطنت غنوده وتمکن
کشته در نظم اشعار خسرو ارباب نظم ودر حسن گفتار حسن المقال
سر دفتر ارباب فهم ودر دایرهٔ خطش خطی کامل ودر
توقیعات انشایش سایل **بیت** همایون خط او
توقیع خوبی راست طرایی :. که نوشتست منشی قضا هر کرمثال او
این مطلع زادهٔ طبع اوست **مطلع** ان نه سرو بست که
درباغ قد افراخته است :. شمع سبزیست که پروانه او فاخته است
عسکری میرزا او نیز از اولاد امجاد بابر پادشاه است
ودر زمان سلطنت همایون پادشاه بعض اوقات
حکومت قندهار باو متعلق بود در محلی که پادشاه مذکور
از ولایت بکر بخت بسر حد الکاء ان برادر رسید نسبت
به ان برادر یوسف صفت عذری اندیشید منخواست که
در چاه هبوطش اندازد واخر بموجب من حفر بئرا لاخیه
وقع فیه قضیه منعکس شد ودر حینی که از درکاه کیتی استناه

باسپاه

باسپاه ظفر پناه بالکاء مذکور رسیدند او را بجنگ اورده
رقم عفو واغماض بر جرایم او کشید آری اری :. **مصرع**
از کریمان نیز دانچه خلاف کرمست :. بهمه حال این مطلع
دران شبی که جوان او اختیار نام او جدا افتاده بی اختیار
از و سرزده **بیت** چنان بخود شدم از دوری کلعذار امشب
که هر دم کریه ام رو میدهد بی اختیار امشب **سلطان یعقوب**
بود یعقوب بن حسن شاهی :. آسمان جلال را ماهی
ولد حسن امیر بیک بن علی بن قراعثمان است ان طایفه را
آق قوینلو کویند وچنانچه در تواریخ مسطورست اجداد ایشان
در زمان اوغوز خان که قبل از ظهور اسلام بوده از
اقصای شرق لشکر به ایران کشیده اند وبر اکثر ولایت
مستولی کشته در حدود دیار بکر اقامت انداختند اول
کسی که ازین طبقه لباس مستعار سلطنت پوشیده ودر احیای
مراسم ابا واجداد کوشید حسن بیک است بعد ازو اسنّ
اولادش سلطان خلیل بعد از شش ماه برادر کوچکش
یعقوب بیک که از جانب او حاکم دیار بکر بود متوجه
آذربایجان شده رایت مخالفت برافراشته ودر روز

چهارشنبه ربیع الاخر سنه ٨٨٣ در حوالی خوی چشمه حیاتش را
بخاک بی اعتباری انباشتند بعد ازین هیچ پای بر مسند
سلطنت نهاده حاکم اکثر بلاد ایران گشت و دست
متغلبه را بر چوب بسته و در رفاهیت بر روی رعایا
کشادا اما در اواخر حال نسبت بخلاصه آل دریده
دودمان صفیه خیر مآل قدس الله اسرارهم قطع نظر
از انتساب خاندان طیبین و طاهرین ملاحظه آیه کریمه
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نموده در مقام خلاف
در آمده بید بی بهره عمرش بصرصر قهر الهی مستأصل گشت
بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد ؛ هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ؛
در شهور سنه ٨٩٦ به پاداش عمل خود گرفتار شد و دیده جهانش
از عدم مشاهده جمال یوسف حیات نابینا گشته و بسر پنجه
گرگ فنا اسیر و گرفتار گشت بیت خار مرگید که بدخواه
براه تو نهاد ؛ خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید ؛
علی ای حال در زمان او اختر شعر از حضیض هبوط
باوج ثریا رسید و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری
در میانه بنی اسرائیل شیوع تمام داشت این رباعی از جمله

اشعار

اشعار اوست رباعی دنیا که در و ثبات کم می بینم ؛
وز سر فرحش هزار غم می بینم ؛ چون کهنه رباطیست که از هر طرفش ؛
راهی به بیابان عدم می بینم ؛ سلطان سلیم بن سلطان
بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان غازی
خوانکار بن ایلدرم بایزید بن غازی مراد خان بن اورخان
بن ارطغرل بن عثمان علیهم الرحمة والغفران از جمله سلاطین
آفاق بدقت رای و کثرت حزم و قلت رحم و بر حرص جهانگیری
امتیاز تمام داشت و در تندخویی شهره ما لا کلام از جمله
بواسطه حب جاه بقتل برادران و پدر حکم نمود و از غایت
وخیم و مطاوعت دیو رجیم نبیند لشید و اکثر ممالک عربستان
و دیار دیگر را ضمیمه مملکت موروثی گردانید و مدت سلطنتش
هشت سال نه ماه است و هشت روز بود وفاتش در سنه ٩٢٦
روی نمود این دو مطلع از وست بیت این سفر کشتن و
این بی سر و سامانیها ؛ بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما ؛
مجنون دشت و شحنه ویرانه میرسد ؛ طفلان شهر مژده که
دیوانه میرسد سلطان سلیمان علیه الرحمة والرضوان
ولد رشید سلطان سلیم است و بکثرت سپاه و حشم و غلبه

عساکر وخدم بصفت وحشر لسلیمان جنوده من الجن
موصوف ودر ایام او اکثر فرنک بحیطهٔ تصرف روم آمد
کمند تسخیر بر کنکرهٔ اغلب قلاع وبقاع ان بلاد انداخته
واز ان تخمه دُه کس برتبت سلطنت رسیده اند اول ایشان ا
دلو عثمان واو در اول حال شخصی حشمی بوده واز اعیان صحرا
نشینان ممتاز مر صباح که خسرو انجم علم زر نکار بر زبر تل
مینا رنک سپهر حضرت شعار زدی دیک طعام با علم یاقوت
فام بر سر تل که قریب بخیمه بود میبرد وصدای هل من مزید
در میداد وفوجی بجهت تماشا وفرقهٔ بنا بر فقر وعدم مدار
نزد او جمع میشدند ووی بطریق بزرکان نشسته به قسمت ایشان
اشاره میکرد شخصی از وی پرسید که غرض ازین چیست کفت
مشق سلطنت میکنم خوش خوش این خبر بکوش پادشاه
وقت رسید بنا بر تمسخر واستهزا دلو عثمان را طلب کرده
ازین داعیهٔ عظما پرسید او نیز جرأت کرده مدعایی که
داشت بعرض رسانید وکفت که اکر جمعی تابع من باشند
با بعضی از مخالفان که درین حدود اند محاربه نمایم بتصرف
دیوان اعلی میتوانم آورد پادشاه وارکان دولت

صلاح

صلاح در ان دیدند که اهل زندان را که در ان وقت دویست
کس بودند از زندان بیرون آورده تابعین او نمایند بنا
برین ان جماعت را در ظل رأفت خود جای داده باحتیاج
ایشان از بهای کوسفندان واموالی که مهیا کردانید
روزی توجه بغزو کفار آوردند اتفاقا حاکم باقصای ملک
رفته ان عرصه از معاندان خالی مانده بود القصه مصراع
بی درد سر نیزه وامد شد شمشیر ∴ آن محروسه را بتصرف
خود در آورده ضبط داد وبتدریج کار بر کفار تنک
کرفته جبراً وقهراً بر ایشان مستولی آمد واستقلال تمام
پیدا کرد در ان اثنا دست تصرف سلطان روحش از عرصهٔ
بدن کوتاه کشته پسرش ارد وغرول قایم مقام او شد
هیبت صلابت وصیتش باطراف واکناف رسید در ان
ولا فرمان فرمای روم بعلت ممات موسوم کشته وارثی
که لیاقت ان امر داشته نکذاشت چون در ان مرز وبوم کسی
مناسب نبود لاجرم سروران سپاه کردنکشان کینه خواه
برو اتفاق کردند و به پادشاهی برداشتند ∴ مصراع
این کار دولتست کنون تا کرا رسد ∴ آری فلک را شوده

اینست که همیشه یکی را از حضیض مذلت باوج سلطنت رساند
و دیگری را از تخت جاه و اقبال به تحت چاه ادبار کشانند
بیت یکی را ز بخت سیه برکشد ∴ یکی را ز تخت کیان در کشد
نه زین شاد باشم نه زان دردمند ∴ چنین است رسم سرای بلند
و جلوس سلطان مذکور بر تخت قیاصره در شهور سنه ۹۲۶ روی
نمود تا حال که سنه است در سریر سلطنت ان ولایت متمکن است
اما بواسطهٔ مداومت افیون و خیالات قریب بسر حد جنون
در سه نوبت لشکر بایران کشید و بحمد الله که کاری از پیش
نبرد بلکه بمحض لطف الهی و فرّ اقبال شاهنشاهی بی سر و سامان
مراجعت نمود قطعه سپاه مور سیه روی را اگر که کمر
بسته در طلب منصب سلیمان است ∴ چو دست برنماید کلیم در معجز
چه جای لشکر فرعون و هامانست ∴ چه باک کسی را که دایهٔ
ازل بشیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت پرورده باشد از کید مشتی خاک چه
باک و ذات مستجمع الصفاتی را که قابلهٔ قضا در مهد
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح پرورش داده باشد و را از
موج خیز حادثه چه اندیشه انوری هم سیادت در نسب هم پادشاهی در حسب

کو

گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ∴ بهمه حال طبعی موزون
دارد و گاهی بنظم اشعار خاطر میگمارد این از وست
بیت دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا ∴ کار این
چشمهٔ زنده چشمه خرابست مرا ∴ سریر ملک حسن اوزره
سنی سرکم امیر ایتدی ∴ بنی زنجیر عشقکله قاپکیج بر اسیر ایتدی
شیبک خان بن براق خان بن ابو الخیر نسب او منتهی
میشود به اوزبک خان بن طغرلجه بن توقا فا آن بن بوتای
بن جوجی خان بن چنگیز خان میشود این که بچند واسطه
بچنگیز خان میرسد از کتب متقدمین و متأخرین معلوم
میشود القصه وی در اول در کمال بی سامانی در ترکستان
میگشت آخر بخدمت سلطان احمد میرزا ابن سلطان
ابو سعید حاکم ماوراء النهر رسید بعد از اندک وقتی
از وی رو گردان شده مکر و فریب نموده باز بترکستان
رفت باز در شهور سنه ۹۰۶ بعد از آنکه هرج و مرج راه یافته
بود با فوجی از غر کربلا ماثر بدان ولایت معاودت
نمود و باندک زمانی آن الکا را بحیز تسخیر در آورد
و در سنه ۹۱۳ بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون در میان

اولادش اتفاقی و دولتی نمانده بود اکثر آن را
از میان برداشت و لوای انا و لا غیری در خراسان
افراشت تا آنکه بدست غازیان ظفر شعار بنیان عمرش
منهدم شد چنانچه مذکور شد با وجود ترکیه و جلیقه خود را
در اکثر استعدادات مهندس داشته در تصویر استاد
بهزاد نقاش که تا مصور قدرت صورت انسانی را بر تختهٔ
هستی چهره کشایی نموده چون او مصور چابک دستی نکشیده
و در خط مولانا سلطان علی مشهدی که کلک کرام الکاتبین
مثل او خوش نویسی بر صفحهٔ وجود ننگاشته دخل تجدید کرده
صورت او را بقلم اصلاح نمودی و خط این را بنوک موردی
قلم نسخ کشیدی و گفتی که چنین می باید کشید و چنان می باید
نوشت و در زمان خود حکم کرده بود که شعرا شهنامه فاتحی
را ترکی کنند و در محلی که هرات مسخر او شد این مطلع را نزد
ارباب هرات فرستاده و چهل تومان کپکی که درست
تومان تبریزی باشد صله این شعر گرفته باقی اشعارش
ازین معلوم میتوان کرد **بیت** قاضی و قار و قوری قرقرقرکرکن
ای مردمان شهر هری بارچه فرکرگ **عبید الله خان**

پسر

پسر سلطان برادرزادهٔ شیبک خان مذکور است و او
بغایت سفاک ذی رحم بود جز جور و ظلم پیشه نداشت
و بغیر از عداوت ذریت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نظر بر اندیشهٔ دیگر نمیگماشت و بواسطهٔ او اکثر بلدان عراق خراسان
و ایران خراب شد و به سامت او بسیاری از عجزه
و رعایا بر آب تیغ تیز غرق بحر فنا کردیدند گویند عدد
قتیلانش از چهل هزار افزون بود و کشتگان معارک
او از شمار بیرون در واقع که این عبید الله زیاد از آن
عبید الله است با وجود آنکه طبع خوب داشت در سخاوت
بی مثل و در شجاعت بی بدل بود بدین اخلاق ذمیمه و
بدیع اطوار لئیمه مبادرت مینمود با این همه شعر هم میگفت
بیت دوست شد ساقی دلا جام محبت نوش کن
نیست وقت گفت و گو دم در کش و خاموش کن **شاه عادل**
چند سال سلطنت لا رتعلق بدان حکومت شعار داشت
پادشاه خوش طبع کامکار و سرور شجاع و چابک سوار
بود و در کمانداری و شکار اندازی روح بهرام گور
ازو منفعل و در استعمال نیزه و شمشیر صد چو گیو و پشن

از وخجل نسب او به کرکین میلا و میرسد قریب به سه هزار
سالست که حکومت ان ولایت دران خاندانست و در شهور
سنه ۹۳۷ بدست یکی از مجهولین زخم کارگر گشته کشت این
از وست مطلع کهن شد قصهٔ مجنون حدیث در دمن بشنو
بهر افسانه عمر خود مکن ضایع سخن بشنو میرزا شاه حسن
بن شاه بیک بن امیر ذو النون ارغون امیر ذو النون
یکی از امراء معتبر سلطان حسین میرزا بود و حکومت قندهار
تعلق بدان حکومت شعار داشت بعد از و شاه بیک نیز چند
روز دران ولایت علم حکومت افراشت اخر محمد بابر پادشاه
بن عمر شیخ بن سلطان ابو سعید میرزا لشکر بدان ولایت
کشید و او تاب مقاومت نیاورده در شهر قندهار متحصن شد
و زمان محاصره تا به سه سال متداد یافت اخر بصلح شهر را
تسلیم کرده بصوب سند روان شد و تا اخر حیات در این
ان ولایت بد و مخصوص بود بعد از انکه شاه روح دست
تصرف از شهرستان بدنش کوتاه کرد میرزا شاه حسین
بر مسند پدر نشسته والی سند و ان حوالی شد بعمارت قلاع
و تعمیر بقاع موفق شد و حالی قریب بیست سالست که فرمان

فرمای

فرمای انجاست و او مشهورست بحدة ذهن و وفور عیش
و گویند که در تصویر دستی دارد و گاهی بگفتن شعر خاطر
میگمارد و این مطلع ازوست مطلع دامن بمیان در زده
جانانه ام امروز من عاشق ان طور یتیمانه ام امروز
صحیفهٔ دوم در ذکر سادات عظام و علماء افادت اعلام
و ان مشتمل است بر دو صحیفه صحیفه اول میر عبد الباقی
از اولاد شاه نور الدین نعمت الله است که از غایت
شهرت حاجت بتعریف نیست امیدی کل لبستان نبی فاطمه
عبد الباقی کآید از نکهت او بوی نبی مرسل با وجود
کمال نسب بحلیه حسب اراسته بود و با این همه رتبه که داشت
دایم همت برعایه درویشان میگماشت چنانچه توجه خاطر
او را با این جماعت وافی هدایت ازین رباعی معلوم
میتوان کرد رباعی مسکن شده کوچه ملامت ما را
ره نیست بوادی سلامت ما را درویشانیم ترک عالم کرده
انیست طریق تا قیامت ما را در سلیقه انشا از بی نظران
بوده و گاهی بگفتن اشعار نیز میل میفرمود و تخلص
باقی میکرد و دیوان غزل تمام کرده در اول زمان

صاحب قران مغفور بصفت صدارت ان حضرت مشرف گشته
بعد از ان بوکالت ایشان مترقی گردید و حل و عقد مهام
انام بقبضهٔ اقتدارش درامد چنانچه امور ملکی و مالی بی
استصواب رای صواب نمایش متمشی نمیشد در جنگی که میان
صاحب قران مغفور و پادشاه روم واقع شد بدرجهٔ
موت رسید و کان ذلک فی اوایل رجب سنه ۹۲۰ این مطلع ازوست
مطلع تا پریشان نشود کار بسامان نشود :. شرط عشق است
که تا این نشود آن نشود میر قوام الدین حسن از اکابر سادات
و نقبای اصفهانست مدتی در شهر مذکور بامر قضا اشتغال
داشت در سنه ۹۳۵ در امر صدارت حضرت صاحب قران با میر
جمال الدین استرآبادی شریک گشته بعد از ان در شغل
مذکور مستقل گردید در انجا فضیلت خصوصا در انشا
وزیده بود در رعایت اهل فضل میکوشید و از تقوی
و صلاح دقیقهٔ نا مرعی نمیگذاشت این دو مطلع ازوست
مطلع روز اگر با همنشینان غم ز دل بیرون کنم
شب که غیر از غم ندارم همنشینی چون کنم :. چون خیالت برود از
مرکزم از پیش نظر :. صد رهت بینم و گویم که خیالست مگر

میر معز الدین محمد از جملهٔ سادات و نقبای اصفهان بود
و در فقه و سایر علوم سرامد علمای زمان در عنفوان
جوانی بشرف طواف بیت الحرام و زیارت سید انام
علیه الصلوة والسلام و سایر ائمهٔ دین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین مشرف شده بود از ان مدت هفت سال
صدارت حضرت صاحب قران تعلق بدیشان داشت
آخر ترک ان گفته در روضهٔ منورهٔ رضیهٔ رضویه
علی ساکنها السلام والتحیة معتکف گشته اوقات بابرکات
صرف طاعات و عبادات که مقصود از ایجاد ثقلین است
میفرمود قطع نظر از کمالات خلق و تواضع ایشان
با عامهٔ مردم نه در مرتبهٔ بود که در شرح اید طبع ایشان
در شعر درجهٔ کمال داشت و این غزل از ایشانست غزل

به پیش ماه رخت افتاب یعنی چه :. به نزد خال و خطت مشک ناب یعنی چه
درون حلقهٔ زلف تو رخ نمایانست :. وگرنه در دل شب افتاب یعنی چه
عرق بروی تو هر کس که دید میگوید :. بروی آتش سوزان حباب یعنی چه
خیال نرگس مستت ز هوش می بردم :. وگرنه با دل پر درد خواب یعنی چه
خیال شمعی اگر نیست در سرت فیضی :. دل پر آتش و چشم پر آب یعنی چه

در یکی از مکاتیب این رباعی که زادهٔ طبع ایشان بمن نوشته اند
رباعی تا دور ز محمل جمالت شده ام ∴ نومید ز دولت
وصالت شده ام ∴ پیوسته بود خیال تو مونس جان ∴
شرمندهٔ الطاف خیالت شده ام ∴ در شهور سنه ۹۵۲ متوجه
حج بودند در شهر بصره فوت شدند و در کربلا مدفون
گشتند میر محمد یوسف سید و دانشمند خوش طبع و
پاکیزهٔ روزگار بود طبع زیبایش صراف در معانی
و لطف عمیمش چاره گر انواع پریشانی اصل وی از
شکراب ری است و والد او میر عز الدین یوسف در
ایام سلطان حسین میرزا بهراة رفته ان خلاصهٔ سادات
دران آب و هوا نشو و نما یافته بحسن سعی شیخ الاسلامی
با علا مراتب فضایل و استعدادات ترقی کرد و در زمان
حضرت صاحب قران مغفور در خراسان بمنصب صدارت
و امارت قیام نمود و آخر بواسطهٔ شرارت بعض مفسدان
بحکم امیر خان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه شهر
رجب سنه ۹۲۷ شهید شد گویند که دران محل قطعهٔ نزد امیر
مذکور فرستاد این یک بیت از انست بیت

بنا حق ارچه مرا میکشی ولیک ببین ∴ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق ما
جناب میر خلقی تخلص میکرده اند این دو سه مطلع از ویست مطلع
باستقبال قدش سرو را رفتار بایستی ∴ بتعریف دهانش غنچه را
گفتار بایستی ∴ ما را هوای وصل تو از سر نمیشود ∴ مشتاق
خدمتیم و میسر نمیشود ∴ زخیل اهل وفاییم در زمانهٔ تو ∴
سگ توایم ولی دور از آستانهٔ تو میر تقی الدین محمد
ولد میر جمال الدین محمد صدر در کسب فضایل و کمالات و تقوی
و طهارت دقیقهٔ فرو نگذاشت و در کرم و سخا اقتدا
بائمهٔ دین علیهم التحیة اجمعین مینمود بعضی اوقات در هرات
بصدارت موکوف منصوب بود و در اواخر ایام حیات قصد
بیت الحرام و زیارت سید الانام علیه صلواة الله الملک العلام
کرد و دران راه انواع رنج و غم مشقت قید و زندان
کشید و در قدس خلیل داعی حق را لبیک اجابت گفته مرغ
روحش بفضای قدس پرواز کرد و بعالم بقا روان
شد و کان ذلک فی شهور سنه ۹۳۴ و سید مذکور در خوش
طبعی مسلم و در صنایع شعر خصوصا غزل و عروض و معما بی
بدل بود و این مطلع از وست مطلع آن شوخ که دی وعدهٔ صد گونه عتاب کرد ∴

المنة لله که امروز دفاتر میرزا شرف جهان فرزند ارجمند
و خلف سعادتمند قاضی جهان است و در علو همت و سمو حالت
از نوادر زمان سلسله نسبش بسبط اکبر علیه السلام منتهی میشود
و جبینش از زینت و زیب سرلوحه و تذهیب مستغنی مصراع
ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم ∴ شرف ذات ترا با جهان
صفات کمال جمع ساخته بود و علم وانک لعلی خلق عظیم
برافراشته این چند مطلع از ایشانست مطلع شد سینه بصد
چاک ز تیغ ستم او ∴ بیرون نشد از سینه صد چاک غم او ∴
تا مرا در نظر مدعیان خوار کنند ∴ هر چه گویم بخلاف سخنم کار کنند ∴
با من سخن از فرقت دلدار مگویید ∴ از مرگ سخن بر سر بیمار مگویید ∴
به پیش او سخن از حال زار من مکنید ∴ بدین بهانه تکلم بیار من مکنید ∴
میر حسین قدسی ابطحی کربلائی از نجبای نقبای انجابست
آبا و اجداد ایشان بخراسان آمده اند و در سبزوار ساکن
شده اند و او سیدی آدمی مشرب و فانی نفس الامر بیست بغایت
مستعد و متقی و در شعر شناسی نزد جمهور مقدم و دستور است
و شعر بسیار گفته و تخلص او قدسی است این مطلع از وست مطلع
مکن با شمع که ترا دشمن من باید بود ∴ در پی بودن با بودن من باید بود ∴

شاه صفی برادر شاه قوام الدین نوربخش درویش
و فانی مشرب خالی از طالب علمی نیست و بشرف زیارت
حضرت رسول و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین مشرف
شده و در شاعری فهمی خوب دارد این رباعی و دو مطلع
از وست قطعه هرگز دل هیچکس میازار صفی ∴ تا بتوانی
دلی بدست آر صفی ∴ سر رشته همین است نگه دار صفی ∴
زنهار صفی هزار زنهار صفی ∴ خوش آن روزی که
دشنام من بدنام میداری ∴ دعا هر چند میکردم مرا دشنام
میدادی ∴ ای عقل کجا ما سر و سودای تو داریم ∴ دیوانه
عشقیم چه پروای تو داریم میر هادی موسوی است
در اوایل بطالب علمی مشغول بود اما عاشقی زود او را
از آن کار باز داشت بسیار خوش صحبت و خوش خلق بود
و در نزد اهل قبضه مسلم مدتی احتساب ممالک محروسه نواب
حضرت صاحب قرانی بدو متعلق بود و در آن حال از و
امور منکر صادر شد در اواخر عمر روزی چند بتولیت
آستانه رضویه علی ساکنها التحیة مشرف شد بنظم میل میکرد
این مطلع از وست بیت بجان رسید دل از محنت جهان ما را

شاه صفی

اجل کجا بت که منت نهد بجان ها را ∴ رقیبان معتبر در کوی و من خوار و
زار انجا ∴ سکانرا بیش او صد قرب و من بی اعتبار انجا ∴
نهادی بر دلم داغ نهانی سوختی جانرا ∴ بدرد و داغ هجران چند
سوزی دردمندانرا ∴ و این مطلع هم بدو منسوبست **مطلع**
بگفتم تیغ کین بردار و اول قتل ما دی کن ∴ بخنده گفت در عاشق
کشی ها دی منیخواهم **امیر حاجی** از جمله سادات شنابد [?] نسبت
و در طهارت اصل مستغنی است از تحدید و بیان گویند که
تجرد و انقطاعش بمرتبهٔ بود که روزی میر علی شیر بحجرهٔ
او در امد ان منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی
خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر اورده جمیع ما یحتاج از نقد
و جنس سامان نموده بانجا فرستاد میر چون بحجرهٔ خود امد ملاحظهٔ
ان اسباب نموده در حجره را کشاده گذاشته بجای دیگر
تحویل فرمود از فنون شعریه غزل و قصیده بیشتر میل داشت
همیشه خاطر خطیر بمداحی اهل بیت میگماشته این ابیات
از غزلیات اوست **بیت** ز سینه سر بفغان آه جانگداز براید
چو آتشی که نشیند دمی و باز براید ∴ بمسجد ار بخرامی بلطف
ان قد و قامت ∴ هزار عابد صد ساله از نماز براید ∴

اکر در کوشهٔ غم دور از ان نازک بدن میرم ∴ خلل در کار
عشق افتد در ان روزی که من میرم ∴ بخاطر میرسد که
بیت شهید عشق را جز من کسی ماتم نمیدارد ∴ که خواهد ماتم
من داشتن روزی که من میرم ∴ که جامی گفته بود و انست [?] بیت
جامی اگر مضایقه در یح ارد این بیت ایی بد و عوض داده شود
بیت خوش انکه پهلوی هم چون برگهای نرگس ∴ جمعی نشسته
باشند جامی در ان میانه ∴ این نیز در جواب خسرو از وست
بیت من بدل کز غصهٔ در اب و اتشم شبها ∴ چو شمع
افتاده از سوز نهم تبخاله بر لبها ∴ نه صورت بر در و دیوار
صورتخانهٔ چین است ∴ ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها ∴
میرزا قاسم که قاسمی تخلص میکند از سادات جنابدست
همیشه پیشوا و مقتدای ان ولایت بوده اند حال نیز
برادر او امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغولست
اما میر مذکور با وجود علو شان دایم بمضمون بلاغت
مشحون الفقر فخری عمل کرده بطریق ائمه هدی علیه التحیة
و الثنا اوقات میگذراند درویشی و فقر او زیاده
از انست که تعریف توان کرد بهمه صفتی آراسته و باکثر

کمالات پیراسته است همه قسم شعر میگوید ∴ بی تکلف در مدح کسری
بی بدل است و درین زمانه مثنوی گوی مثل او نیست ∴ چهار کتاب
گفته اول شاهنامهٔ فتوحات صاحب قران از نظم کرده این
چند بیت در صفت جنگ از آنجاست ∴ نظم
غبار انچنان در هوا شد حجاب ∴ که ره نیست بر دعوت شیخ و شاب ∴
ز والای گلگون سنان بهره مند ∴ شفق از زمین نیزه داری بلند ∴
یلان غرق آهن ز سر تا بپای ∴ چو صورت که گیرد در آیینه جای ∴
نهان در زره مهوشان زمان ∴ چو در حلقهٔ دیده ها مردمان ∴
یلان از تبر زین فتاده نگون ∴ چو از تیشهٔ کوهکن بیستون ∴
فرو مانده اسپان جولان همه ∴ چو اسپان شطرنج بی جان همه ∴
این سه بیت در صفت باغ از آن کتابست بیت
صنوبر زده شانه گیسوی خویش ∴ کشیده دل عالمی سوی خویش ∴
عیان شاخ گل ز آب روشن ضمیر ∴ چو قدوسیان در لباس حریر ∴
سهی سرو آب از درخشنده گی ∴ بود خضر و سرچشمهٔ زنده گی ∴
دیگر کتاب لیلی و مجنون که بنام حضرت صاحب قرانی گفته
این دو بیت در خطاب مجنون با ناقهٔ لیلی از آن کتابست
بیت گلزار جهان تهی کن از خار ∴ کان غیرت صد هزار گلزار ∴

این دو بیت هم از آن کتابست بیت حرف غم او ز صفحهٔ دل ∴
حاشا که شود دگر به زایل ∴ داغ دل لاله در بهاران ∴
زایل نشود با آب باران ∴ این دو بیت در بیماری لیلی گوید
بیت شد ساعد سیم نازنینش ∴ چون نال قلم
در آستینش ∴ شد مهرهٔ پشت آن سمنبر ∴ چون رشتهٔ
در ز پای تا سر ∴ کتاب کارنامه که در صفت گوی بازی
صاحب قرانی حسب الامر مطاع در سلک نظم کشیده است
این سه بیت در صفت گوی بازی از آن کتاب است بیت
چوگان بر کف چو بر ستور است ∴ موسی و عصا و کوه طور است ∴
هر گوی زری چنانکه خواهی ∴ از ضرب صولجان شاهی ∴
در مرکز ماه رفته آسان ∴ چون زرده درون بیضه پنهان ∴
خسرو و شیرین که بنام من گفته این دو بیت از آن کتابست بیت
ز خال عارض خوبان مهوش ∴ مرا در خرمن هستی زد آتش ∴
که چون سوزم بر و زخم نبودم کار ∴ که خاکستر نسوزد کس دگر بار ∴
چند بیت در خطاب عاشق با شمع نیز از آن کتابست بیت
ترا چون من درین دیر غم انجام ∴ مگر دادیست از بیداد ایام ∴
که می بینم دلت زین سان مشوش ∴ بجای خاک بر سر کرده آتش ∴

تو کر داری ز شب تا صبح این سوز ؛ من بیچاره می سوزم شب و روز ؛
ترا از کردش چرخ جفاکیش ؛ چو من بس عشق مشکل بود در پیش ؛
که از تاب غمت میبایدافروخت ؛ چو من تا زنده می بایدت سوخت ؛

این دو بیت در صفت بهاران کفته است **بیت**

دهان غنچه تر شبنم آمیز ؛ لبش از خنده شیرین نمک ریز ؛
ز دلکش غنچهای ناکشوده ؛ هزاران سبزه گلکون نموده ؛

اشعار خوب او بسیارست و زیاده ازین موجب اطناب میشود این مطلع در رباعی هم از وست **مطلع**

ترا ای جان تن بهر نثار اکنون که یار آمد ؛ اکر روزی مراد عاشقی خواهی بکار آمد ؛
دل دیوانه ام از یار جدا میکردد ؛ کس ندانست که دیوانه کجا میکردد ؛
در عشق تو کر چنین خزین خواهم بود ؛ رسوای زمانه بعد ازین خواهم بود ؛
دلدار اکر تو بی چنان خواهد شد ؛ دلداده اکر منم چنین خواهم بود

میرزا اصغر از سادات رضویست و لد میر غیاث الدین عزیزست در فصاحت بی نظیر زمانست و در کفتن شعر و شناختن مسلم روزکار فنایی تخلص میکرد ؛ این چهار مطلع از وست **مطلع**

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم ؛

میان این و آن فرق از زمین و آسمان دیدم ؛ مرتب کنم اندیشه تا دل ز تو بر کیرم ؛ چون صبح شود ز ردوش مهر تو ز سر کیرم ؛
نمیدانم چه سان کویم بشمع خویش سوز دل ؛ که کردم میزنم سوی رقیبان میشود مایل ؛
غبارم کن خدایا در رهی کان مه کذارد ؛ بود دامن کشان روزی مرا از خاک بردارد ؛

میر سید شریف ولد میر سید شریف ثانیست از اولاد سید شریف علامه اند که از شهرت احتیاج بتعریف ندارند امیر مذکور در سخا و کرم و بذل دینار و درم معروف و مشهور جهانست و در علوم موروثی زحمت بسیار کشیده اما بواسطه مهمات ملکی که بی او سامان نمی یابد مجال مطالعه ندارد و در شعر غزلهای عاشقانه دارد و این مطلع از وست **مطلع**

دور از بزم وصل تو ای ماه چو بکنم ؛ جان که بلبم زناله رسیده اه چو کنم ؛

شاه طاهر میکویند که از نسل خداوندانست اول در کاشان متوطن بود بواسطه بدنامی متوجه هند شد در انجا بر فضیلت ترقی تمام کرد چنانچه وکیل نظام شاه شد اما انجا بخلاف اعتقاد اهل ایران نسبت به او علم مذهب اثنا عشریه برافراخت بلکه پادشاه را نیز از جمله شیعیان اهل البیت ساخت و در سنه ۹۰۲

میان

رحلت کرد در جمیع اصناف شعر دارد خصوصا قصیده که تتبع
امیدی کرده مطلع شاهد مهر چو آید بشبستان حمل ؛
لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل ؛ این دو مطلع
بدو منسوبست مطلع در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت
خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت ؛ بیرون میا که شهرهٔ ایام
میشوی ؛ ما گشته میشویم و تو بدنام میشوی قاضی روح الله
برادر قاضی جهان است در ملایمت طبع و چاشنی سوز و
محبت یگانه زمان و در قزوین ایشان را سادات سیف الدین
میخوانند و قاضی سیف الدین که جد ایشانست از کبار علماء قزوینست
و قضاء شهر مذکور ابا عن جد تعلق بایشان میداشته قاضی
روح الله نیز بامر قضا اشتغال مینمود ؛ اخلاق حمیده اوصاف
پسندیدهٔ او از حد حصر بیرونست با مردم ملا و شاعر صحبت
میداشت و با شعرا بسیار خوش داشت چنانکه میگفت
حسرت من از دنیا همین است که بعد از من مردم اهل دل با هم
نشینند و شعر خوانند و من محروم باشم ؛ آخر از آنچه اندیشه
داشت فلک کج رفتار جفاکار بر سرش آورد و کان ذلک
فی سنه ۹۲ اشعاری که یاد داشت از ده هزار افزون بود

واشعار

و اشعار خودش نیز بسیارست اما بیک مطلع اختصار رفت
مطلع مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو ؛
بجز خون دل که مرا نیست در کنار از تو میر عبد الباقی
پسر قاضی جهان بود در اوان جوانی وداع عالم
فانی کرد این دو بیت از وست ؛ بیت
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز ؛ کز خون جگر پر شده
پیمانه ام امروز ؛ گهی که زلف نقاب رخ چو ماه کنی ؛
نهان کنی رخ و روز مرا سیاه کنی قاضی محمود
ولد قاضی روح الله است در تحصیل علوم از خود بتقصیر
معترف نیست ؛ امید که موفق باشد و گاهی نیز میگوید این
دو مطلع از وست مطلع با غیر برای دل من رهبر
کین باش ؛ با من که سگ کوی توام بهتر ازین باش ؛
شمع من پرتو بروی دیگران می افکند ؛ وه که این
گرمی مرا آتش بجان می افکند میر عبد الکریم
دخترزادهٔ قاضی جهان است در بعض اوقات بملازمت
حضرت صاحبقران سرافراز بود در روانی طبع
و حدت ذهن ممتاز این مطلع از وست مطلع

تا چند از جدائی تو در درد و غم کشم ∴ رحمی که بر لب آمده جان
بلا کشم **امیر حسینی** برادر خرد امیر عبد الکریم است
و ولد امیر عبد العظیم که در گیلان یکی از امراء معتبر بود
و از جانب مادر دختر زادهٔ قاضی جهان بود که حاجت
بتعریف ندارد جوانی در کمال صورت و سیرت با آنکه
سن او از بیست تجاوز نکرده جامع اصناف فضائل است
این مطلع از وست **مطلع** من عاشق آن روی چو
ماهم چه توان کرد ∴ دیوانهٔ آن زلف سیاهم چه توان
کرد **خلیفه اسد الله** ولد خلیفه هدایت الله اصفهانیست
و از سادات بزرگ آنجاست جوانی متقی فاضل و درویش
نهادست همیشه رعایت ارباب استحقاق مینماید و
اکثر اوقات بدرس و افاده مشغولی میفرماید این
رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی** شمعی که بسوخت
جان غم پروردم ∴ تا گفت که پروانهٔ خویشت کردم
می میردم اگر نمیروم نزدیکش ∴ میسوزم اگر بگرد او میگردم
امیر سلطان ابراهیم مردی مردی ملازمت دوست
بود در اوایل صدر سلطان حسین میرزا گشت در شعر

و انشا خود را یگانهٔ دوران خیال داشت و از نتایج طبع
تاریخ سلطان المشارق و المغارب علی بن ابی طالب
رضی الله عنه بر صحیفهٔ بیان نگاشت و مثنوی و قصیده
نیز گفته از جمله جواب سلسلة الذهب مولانا جامی
و این دو بیت در نعت از آن مثنویست **بیت**
دل او مهبط کمال خدای ∴ این چنین کرسیئی که دیده بجای
وسع آن کرسی از زمین پرسی ∴ هفت دریا گذار پس کرسی
اما گاهی مثل این ابیات هم گفته **بیت** در چمن یار
بعو با آن قد و قامت برخاست ∴ سرو بنشست زد عوی
و قیامت برخاست ∴ در شهور سنهٔ ۹۴۱ بدست ازبکان
کشته شد و او در حوالی مزار خواجه عبد الله انصاری
بالاخانه ترتیب داده بود و کتابه از ابیات شعر خود
بر آن فرموده و این بیت از آن جمله است **بیت**
نقش کتابه صورت ما فی الضمیر دل ∴ کز فقرهای فقر
بمعنی مفقرست ∴ من استفسار کردم که این بیت
چه معنی دارد فرمودند نقش کتابه که ما فی الضمیر دل شد
از فقرهای فقر بمعنی مفقرست **امیر همایون**

از سادات اسفراین خراسان است شاعر شیرین گفتار
و نکته دان سخن گذار بود در اوایل جوانی بعراق امده
بود بواسطهٔ لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاده
ترقی کلی او را حاصل شده و پادشاه او را خسرو کوچک
میخواند گویند که او را تعلق خاطر بجوانی پیدا شده ∴
و پادشاه او را خسرو کوچک میخواند کار بجایی رسید که
او را در زنجیر کشیدند بعد از چند روز که بحال خود امد
این مطلع گفته بخدمت شاه فرستاد ∴ مطلع
بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من ∴ دل زنجیر شد
سوراخ سوراخ از فغان من ∴ دگر باره او را از زنجیر
نجات داده در مجلس راه دادند تاریخ فوت او معلوم
نشد اما مدفن او قریهٔ از قمست از اعمال کاشان این چند
بیت از اشعار اوست مطلع نشستم تا کمر در خون
ز اشک لاله گون خود ∴ تو چو دشمن شدی من هم کمر بستم
بخون خود ∴ اه من دلخسته از ان طرهٔ پرخم ∴
تاریست که هرچند کشم نگسلد از هم ∴ شب وصلست رحمی کن ز بهر
بستان روان جان را ∴ که ترسم میرم و دیگر نبینم روز هجران را ∴

بکوی می فروشان بهر جامی در بدر گشتم ∴ چه آبست این کزان
هرچند خوردم تشنه تر گشتم ∴ چون تیر زدی از پی تیرت
نظری کن ∴ نظارهٔ جان دادن خونین جگری کن ∴
نیابی در چمن سروی که من صد بار در پایش ∴ سری ننهادم
و بگریستم بر یاد بالایش ∴ بدست آنکه آینه داد دلستان مرا
یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا ∴ بصد افسانه تا در خواب
سازم پاسبانش را ∴ روم آنکه بکام دل ببوسم آستانش را ∴
ازان سر میکشد بالا سمند او که جولان ∴ که بتواند گرفتن
دست مظلومان عنانش را ∴ دهانت غنچه چشمت نرگس و
رخ لاله حیرانم ∴ که در یک شاخ چون پیدا شود گلهای گوناگون ∴
قاضی اختیار از تربت خراسان بوده در زمان سلطان
حسین میرزا قاضی قضاة هراة بود بجمع زر و امساک شهرهٔ
تمام دارد اما خالی از فضلی نبوده و در شعر نیز گوی مسابقت
از امثال می ربوده از تصانیف او اقتباسات و مختار
الاختیار است در اواخر عمر مثنوی باسم حضرت صاحب قران
مغفور در سلک نظم در آورده نام ان عدل و جور
نهاده قریب پنج هزار بیت است اما معلوم شد که شعر ریاضی

زاده بود باسم خود ساخته این دو بیت در مدح صاحب قران
مغفور از آن کتابست **بیت** شه خضر رای سکندر ضمیر :
فریدون علم خسرو جم سریر :: بکرد آنچه او کرد در عزم و حزم
نه حاتم به بزم و نه رستم به رزم **میر علی عرب** برادر میر
حسن کربلایی است سید آدمی و متقی شعر بسیار بخاطر داشت
و خود نیز میگفت در شهور سنه ۹۵۴ فوت شد این مطلع از وست
مطلع تا دلم از زلف یار مایه سودا گرفت :
همچو صبا دست صبر دامن صحرا گرفت **امیر راستی**
نهال اصلش از بوستان سادات تبریز است و در خراسان
نشو و نما یافته از فنون قابلیت بهره مند گشته از غایت
استقامت طبع الفاظش فصیح و محاوراتش ملیح است
بیت ز راستی قد الفاظ او چنان موزون :
که سجده می بردش سروهای بستانی **کمال اسمعیل**
سید آدمی صفت و خلیق است بعضی اوقات تولیت
نقریه تبریز بدو متعلق بود و حالیا احتساب ممالک
دارد و کمال کلم ازاری اشعار خود ساخته با آنکه کار خطیر است
سلوک او با مردم بسیار نیکوست این مطلع و رباعی از وست

مطلع دل مرا کشته آن غمزه پرفن میخواست :
لله الحمد چنان شد که دل من میخواست :: شوق تو ز تن
برون نخواهد رفتن :: تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن از دلت مهر مرا :: این از دل من
برون نخواهد رفتن **امیر عزیز الله** از سادات
ابهرست در قزوین نشو و نما یافته بقدر طالب طلبی
کرده در شعر و عروض و معما هم کوشش دارد و کوشیده
و در شعر شناسی مسلم است در میان ارباب دیوان از روی
سنجیدگی و حسن معاش مقدم بعضی اوقات بمعاملات و مهمات
دیوانی اشتغال داشت درین ولا بوزارت قاضی جهان
مشغول است این چند مطلع از نتایج طبع اوست **مطلع**
بزم ترتیب که باده چو بنیاد کنی :: چشم دارم که ز
محرومی من یاد کنی :: محرمی نیست که با او گله از یار کنم
چه کنم درد دل خود بکه اظهار کنم :: عزیز از بهر آن دادم
گرامی آن سگ کو را :: که در طور وفا با خود موافق دیدم او را
قاضی محمد از سادات ورامین است پدرش
قاضی شکر الله مدت مدید قاضی مشار الیه بکلانتری

ری قیام نموده و حالیا دامن از آن شغل در چیده طالب علمی
خوب و شیرین کلامی مرغوب است و شعر را نهایت بخاطر
دارد و بسیار خوش طبع و خوش صحبت است و کم آزار این
مطلع از وست **مطلع** در صحبت رندان و سه رفرم کذر افتاد
خالی ز ریا بود مرا نیز در افتاد **قاضی عطاء الله** برادر
قاضی محمد است جوانی بی قید و بی تکلیف و خالی از تهمتی نسبت
اما بی باک و راست کوی است و ازین واسطه بعضی مجادم
با و میل چندان نسبت بعضی اوقات در خدمت صاحب قران
میبوده اما درین ولا در ورامین پیش خود می باشد
طبعش نیز در شعر خوبست این بیت از وست **بیت**
ز کارهای جهان عاشقی خوشست مرا ؛ و گرنه کار
درین کارخانه بسیارست **میر کمال الدین حسین** خلفی و لد
میر حکیم طبیب است مرد عاشق پیشه و لوند مشرب است
و در فصاحت و بلاغت بی نظیر زمان دیوان غزل تمام
کرده و دیگر اقسام شعر نیز میگوید این بیت از وست
بیت تنها نه همان عهد شکن دشمن من شد ؛
هر کس که با و دوست شدم دشمن من شد **میرک خورد**

از جدش

از خویشان میر محمد یوسف است و صلاح و تقوی مشهور است
در سنه ۹۳۲ در هرات فوت شد این مطلع از وست **مطلع**
بیا ساقی بده جامی بمن از روی یاریها ؛ که دیگر بگذرد
در خاطر دنیا و ما فیها ؛ چشم مست تو که دی بر من بیتاب افتاد
نه خود افکندی از آلودگی خواب افتاد **سید حسن قاضی**
از سادات استراباد است و مولویتی دارد و بشعر گفتن
نیز همت میگماشت و در شعر تخلص او خرینی است مدتی
قاضی هراة بوده در شهور سنه ۹۳۹ بحکم عبید خان بهانه تشیع
بدرجه شهادت رسید این مطلع از وست **مطلع**
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن ؛ ولی وداع تو
آسان نمیتوان کردن **امیر حسین قندز بیک** قندز بیک
بلوکیست از ولایت استراباد است سید است در کمال
صلاح و سداد و در اکثر اصناف فضایل متین و در خوش
طبعی کلام بلاغت انجامش بغایت رنگین و در غزل بی
بدل و در قصیده عدیم المثل است چنانچه ازین ابیات
مستفاد میگردد **بیت** از مصحف جمال تو حرفی نگشته سهو
در حیرتم که از چه بود در کنار خط ؛ ابر چون غوا غسل کشته و باران از روی

میل کلهای چمن کرده چو زنبور عسل **امیر خوانزاده هاشم**
المشهور بطبل باز از سادات ترمدست اول در خدمت
همایون پادشاه منصب میر شکاری بد و متعلق بود در ان
ولا که پادشاه مذکور بنابر حادثه که ذکران جناب تقریب
در سلک تحریر در امده از هند متوجه ایران شد و بعراق امد
بنابر انکه طبل باز بزرکی در پیش زین می بست نواب صاحب
قران بمیر طبل باز سرافراز ساخت جناب میر خالی از وجد و
حالی نیست چنانچه کاه بود که در مجالس نی تقریب خوانندکی
میکرد و کاهی برقص قیام مینمود و کاه می بود که هر که از اهل
مجلس میل صحبت میکرد از جای خود برخواسته پیش او مربع
می نشست و پشت بمجلس کرده حرف میکفت زرق و شید
در و نبود و در سپاهی کری و کمانداری خوب بود خالی از
سخنانی نبود اندک طالب علمی داشت بعد از انکه یکسال در عراق
بود طبل رحیل کوفته متوجه حرمین شریفین شد امید که بمقصود
رسد و در شعر معما نیز دخل میکرد دلبری تخلص اوست این مطلع
و بیت از وست **بیت** ندارم مهربان یاری که حال زار من پرسد
کهی با من سخن کوید کهی از من سخن پرسد ∴ هیچ برغم دیگران رحم بما مکنی

بهند

بهند برغم ما کنی رحم بحال دیگران **شاه قاسم مشهور بعبدالا**
از اکابر سادات عراقست و مولدش طیب اباد از غایت
طهارت اصل و قدم دودمان حاجت بتعریف ندارد
پیش ازین بدو سال بحج رفته بطواف حرمین شریفین مشرف
کشته بعد از معاودت از و طلب شعر کرده شد این بیت
فرستاد تخلص واقفی میکند **بیت** سک کوی تو مقیم حرم
محترم است ∴ واقفی وار سک کوی ترا بنده شوم **میر عبد الباقی**
از سادات اصفهانست و تولیت مزار فایض الانوار امام
زاده زین العابدین که در شهر مذکورست تعلق بدو دارد
بقدر مولویتی دارد و پیوسته نهال مهر قامت سهی قدان
در باغ دل می نکارد و در قواعد شرع صاحب وقوف است
و در پختن اطعمه و کفتن اشعار بسیار چابک دست و خوش
طبع است و از جمله طعامی اختراع کرده و مقبولی نام نهاده
مقبول حضرت صاحب قران شده او را امیر مقبول نام کرده اند
اما بواسطه تردد بسیار دلزده و نامقبول شده **بیت**
بمقبولی کسی را دست رس نیست ∴ قبول خاطر اندر دست کس نیست
میر مذکور جواب سبحة الابرار کفته و مشهور شده و مثنوی

در تصوف همان حکم دارد اما اشعار عاشقانه دارد این مطلع
از وست **مطلع** نازکی بین که چو بوسم لب او را بخیال
لبش آزرده بود چون نکرم روز وصال **میر عاشقی تربتی**
عامی بود و عمر او بنود سال رسیده و دران سن بشعر
گفتن چندان حریص بود که در محلی که برادرش فوت شده
بود از پس تابوت میرفت و شعر میگفت و در تاریخ سنه ۹۳۰
در تربت فوت شد این مطلع از وست **مطلع**
گاه قتلم شعلهٔ شمشیر ان قاتل بسست :. شربتی آبم ز تیغ
او دم بسمل بس است **میر علی اکبر** پسر امیر هادی مشهدیست
بعد از پدر چند روزی در احتساب دخل میکردند اما بعد
از عزل گوشه گرفت این مطلع از وست **مطلع**
از خدا عمری بجان وصل ترا میخواستم :. شد میسر انچه
عمری از خدا میخواستم **میر فصیح الدین محمد** برادر
امیر راستی مذکورست مرد سپاهی وش ترک مشربست چنانکه
بعضی اوقات بنوکری قیام مینمود حالیا در تبریز متولی
نصرتیه است احتساب انجا تعلق بدو دارد و دغدغهٔ خوش
طبعی و شاعری نیز دارد این رباعی از وست **رباعی**

ای

ای شوخ بیا فکر من بیدل کن :. قربان سرت شوم مرا بسمل کن
اندم که بناز خون عاشق ریزی :. از لعل لبت کام مرا حاصل کن
میر سیری ناقه مشهدیست اما در شیراز می باشد گویند
روزی مولانا حسین کاشی مطلع به میر خوانده اند که این
چیزی بنود که ما را از جای در اورد مولانا گفته که انچه
شما را از جای در اورد مولانا گفته که انچه شما را از جای
در اورد مطراق سار بابان است نه شعر شاعران این مطلع از وست
مطلع خوشم بغم خونین جگری داشته باشی :.
کاهی خبر از بیخبری داشته باشی **میر واقفی** اصل او
از سادات نشابورست مدت چهل سال در آستانه
غرویه علی ساکنها السلام والتحیة می بود لحال بواسطهٔ بعض
امور هجران ان استانه اختیار کرده در تبریز ساکن است
و اوقات بطاعات و عبادات میگذرانند و گاه بشعر
مشغولی میکند این مطلع از وست **مطلع**
خوبان غم عشق و دل ناشاد چه دانند :. بیداد
گران قاعدهٔ داد چه دانند **سید قابل** از سادات
صحیح النسب کاشانست در شعر تفصیح گویی مایل بود در پیری

دریای ابرار امیر خسرو این بیت ازوست بیت
ظالم اگر بر چرخ راند بادپای سلطنت ∴ آه مظلوم
از پی او همچو باد صرصر است سید مرتضی ولد میرهادی
مذکورست این مطلع و بیت ازوست مطلع
بهار و گل شکفته عندلیبان در غزلخوانی ∴ من و سودای
زلف یار و یک عالم پریشانی امیر رازی اسفراینی
طالب علم و خوش طبع و فهیم است این بیت ازوست مطلع
من بیچاره این بیداد کز خوی تو می بینم ∴ دل از من دیده و
من از چشم جادوی تو می بینم امیر بیجوذی همدانیست
واکثر اوقات از تناول بنگ بیخودست از و اعمال بیخودانه
سر میزد چنانچه روزی در غلیان نشئه بمسجد رفته
در حالت سجدهٔ نماز او را بنگ برده بود بعد از انکه اورا
بیدار کردند گفت مردم بی حال بوده اند این مطلع
ازوست مطلع روی تو بدر و ابروی پرخم هلال عید
هرگز هلال و بدر بیکجا کسی ندید میر رمزی سبزواریست
به رمالی مشغول بود گاهی از و شعر سر میزد و شعر مردم را
بنام خود میکرد این مطلع ازوست مطلع

مرا بزلف بتی شد دل شکسته اسیر ∴ که در جفا سر مویی نمیکند تقصیر
ابو الفتح خنابدی کدخدا و پیشوای ان ولایتست
و بسیار آدمی و خلیق و ملا و حکیم مشرب در شعر نیز
طبعش خوبست این مطلع ازوست مطلع ابروان تو
طبیبان دل افکار اند ∴ هر دو پیوسته ازان بر سر بیمار اند ∴
میر صدر الدین محمد اسکوئی اسکو بدهی از نواحی تبریزست
و سید مذکور با سه برادر که ذکر ایشان در سلک تحریر آمدست
در خدمت صاحب قران ترقی کلی کردند چنانچه در نوروز و
عید که خلایق به پابوس می امدند شاهزاده و امرای بزرگ
و سایر سادات پای ایشان ان حضرت بوسه میدادند
چون روستایی و کم تجربه بودند خاطر جمیع ارکان دولت
و اعیان حضرت از خود ازردند بلکه ان حضرت را هم
ازرده ساختند و از ایشان بمرتبه به تنگ امدند که حکم
فرمودند که در اسکو بوده باردوی همایون نیایند
و گویند که این بیت در حق ایشان گفته اند بیت
روستایی اگر ولی بودی ∴ خرس در کوه بو علی بودی ∴
بهمه حال اندک مدلولیتی دارد و خط نستعلیق را طوری

می نویسد و درین اعمال زیاده از املی بوده اما برادران
دیگر بسخن او عمل نمیکرده اند این مطلع از وست **مطلع**
تا ترا خندان چو گل در روی نرگس دیده ام ؞ غنچه وار
از رشک ان بر خود بسی پیچیده ام **میر قمر الدین محمود**
برادر میر مذکور است و او نیز اندک مولویتی دارد و حیثیتی
که مشاهده شد اصول بود و در رقص که از و بدنمی بود
ان هم بصد نراز غمزه این مطلع از وست **مطلع**
تیری که ز شست تو مرا بر جگر اید ؞ من منتظر استاده که دیگر اید
امیر نظام الدین احمد او نیز برادر سادات مذکورست اول
کلید دار کتاب خانه حضرت صاحب قرانی بود آخر
بر ان مرتبه رسید که میخواست که وکیل شود و برادر بزرگ
خود را صدر کند و برادر دیگر را مهر دار دلی چون
پروانه اقبال ایشان بمهر اختتام رسیده بود این
گفت و گوها بی فایده بود بهمه حال این مطلع از وست **مطلع**
زلف تست بگرد رخ دلدار پریشان ؞ یا سنبل بر گشته گلزار
پریشان **امیر ابو المجاهد** او نیز برادر خورد ان بزرگوارست
بسیار ریش خود بر باد میدهد و بواسطه او برادران

دیگر

دیگر گرفتار شدند با وجود انکه بغیر از اشتر سواری
حیوان دیگر نفرموده اند دغدغه چابک سواری داشتند
چنانکه بچوگان باختن دقیق انداختن گاهی توجه میکردند
در دغش بمرتبه بود که قصیده دیگری تمام در مجلس بهشت
آیین خواند و صله عظیم گرفت گوید که این مطلع گفته ام
مطلع دل که در دایره عشق در او در دم او ؞ همچو شمع
آتش سوزان بسر آورد مرا **امیر والهی** استرابادی بحرفه
قصابی مشغولی مینمود در سخاوت مثل جوانمرد قصاب مشهور
بود این مطلع از وست **مطلع** مجنون نگو بشهره
ز جفای زمانه رفت ؞ دیوانه اش مخوان که بسی عاقلانه رفت
امیر صفایی اصلش از سادات نراز جریب است اما در سمنان
بامر قضا اشتغال داشت این مطلع قصیده از وست **مطلع**
ان نقطه که نیست وجودش دهان تست ؞ موئی که هیچ
عرض ندارد میان تست **مطلع** از ساوه است
و اوقات او به بزازی میگذشت این مطلع از وست **بیت**
من غریب نه یار و نه همدمی دارم ؞ غریب درد دلی و عجب غمی دارم
میر مرسل از سادات قمست و سیدادی صفت ای

ای انکه جز زلال نخیزی دهان نیست
طولی که هیچ عرض ندارد میان تست
سی

مطلع ازوست مطلع درد اکه مرا بر سر کویت نگذارند ٭
یک چشم زدن دیدن رویت نگذارند امیر شمس الدین محمد
آذر بزرگ زادهای کرمانست واز کریمان زمان این مطلع
ازوست مطلع ان شوخ جفا جو که ز گل پیرهنش ٭
صد یوسف و یعقوب بچاه ذقنش سید قریش
از کاشانست ودر رمل وقوفی دارد وسایر احوال
او ازین معلوم میتوان کرد که برای خود گفته مطلع
زان خوشدلم که یار شبی گفت با رقیب ٭ سید قریش آب
مرا بر دو آب داد ٭ منم قریش که سر حلقهٔ لوندانم ٭
امام زادهٔ چیاپانیان و رندانم امیر زنده دل ساده ایست
دیوانه وش وابدال طور میکرد این مطلع ازوست مطلع
گر خدنگی بر دل اید زان کمان ابروم را ٭ مونسی باشد بزیر
خاک در پهلوم را امیر مرادی از ولایت استراباد
شعرا اکثر بخواست این مطلع ازوست مطلع
قضا ز مشک خطی تا بروی یار نوشت ٭ نیاز مندی ما را بدان
کنار نوشت ٭ عالم خطیرهٔ بدن خاکپار ماست ٭
چرخ کبود اطلس روی فرار ماست میرهاشمی بخاری

مولویتی

مولویتی دارد و مدتی بصدارت سلطان انجا قیام مینمود
این مطلع ازوست مطلع بناز سرمه مکش چشم نیم ترحم را
نشسته گیر بخاک سیاه مردم را نوربخشی از خویش
طبعان ان سلسله است طبعش در شاعری بلند افتاده دیوان
غزل تمام کرده این مطلع ازوست مطلع سگت در پاسبانی
شب ندارد انچه من دارم ٭ که سگ تا سحر خوابست و من تا روز بیدارم
ناصح مگو که عاشق در باختند جانها ٭ چندین هزار رفتند من
هم یکی از آنها سید عبد الصمد کاشیست عطایی تخلص میکرد
ودر نقاشی و تصویر و مذهب استاده بود این مطلع ازوست
مطلع خویش را در جهت رسوای مردم میکنم ٭ چون تو پیدا
میشوی من خویش را گم میکنم سید مرتضی زرکش از سادات
کاشانست دیوانه وش بود جنونش بکارهای عجب
میداشت نوبتی در پیش یکی از حکام گفته بود که در خواب همین
چنین گفتند که در قم در فلان ویرانه گنجی هست از انجا که
خام طمعیهای حکام است باور کرده علم بحفران فرمودند
واما بغیر از مشقت و رنج چیزی ازان گنج نیافتند بعد ازان
میر اظهار جنون فرموده متوجه گیلان شد این مطلع ازوست

مطلع خط تو کرد خجالت بروی ماه نشاند ؛ قد تو سرو
روان ز آب خاک راه نشاند امیر حسن عبدل از کهنه شاعران
کاشانست و این مطلع از وست مطلع خال رخسار ترا
در دل نشسته داده ام ؛ دل بدست هندوی آتش
پرستی داده ام امیر محمد از کهنه شاعران آنجاست
این مطلع از وست مطلع چو غنچه مدتی بودم بمستوری و تنهایی
ز مستوری گلی نشکفت هم رندی و رسوایی سید مظفر طبیب
از کاشانست و بطبابت مشغول است و دران علم رسایل
دارد و در حکمت عملی رساله نوشته موسوم باخلاق شاهی
و دیوان غزل هم دارد این مطلع از وست مطلع
ما نقد عمر صرف ره یار کرده ایم ؛ حاصل بعمر خویش همین کار
کرده ایم میر عزیز قلندر از کاشانست بتجاره مشغول
بوده در تیرگری و خوشنویسی معروف است این
مطلع از وست مطلع دل و جانم وداع خانه تن میکند امشب
که آه آتشینم خانه روشن میکند امشب میر عیشی قلندر
کاشیست و از کمال شهرت در بیخودی و بی قیدی
و وسعت مشرب و بیحیایی محتاج تعریف نیست و نقاد

سالست که اوقات خود را بدین خواری صرف کرده میکند
این مطلع از وست مطلع غم تو هر که خورد شاد و بی الم باشد
سگ تو هر که شود آهوی حرم باشد سید یعقوب
اگرچه اصل او از قم است اما در کاشان متولد شده بخیاطی
اوقات میگذرانند این مطلع از وست ؛ مطلع
دوشینه یکی وصف جمال تو ادا کرد ؛ تا دیده رخت مهر تو
جا در دل ما کرد میر عطایی پسر میر عبد الصمد مذکورست
بشعر شناسی مسلم اهل کاشان این مطلع از وست مطلع
پریشان ساز کاکل را و جمعی را پریشان کن ؛ ز زنجیر جنون
از نو بنای عقل ویران کن ؛ گویا سید مذکور شعر خود را
نمی شناسد و شعر مردم را می شناسد قاضی عبد الله
از جمله سادات قاضی سیف الدین است و اجداد او در قضا
ری مشغول بوده اند او نیز مدتی قاضی بود و از فقه
و انشا وقوفی داشت این مطلع از وست مطلع
ز هر یک دانه خالت خرمن غم بر جگر دارم ؛ بیا بنگر که از
تخم محبت من چه بر دارم قاضی مسعود اکنون بر مسند
قضای ری متمکن است پسر قاضی مذکورست در طبع شعر

وسلیقهٔ انشا و تتبع فقرا و اقسام فضایل مشهور است این شعر وی است
مطلع نه مرا شهرهٔ شهر این دل حیران کرده :: فاش اسرار
مرا دیدهٔ گریان کرده میر عین القضاة برادرزادهٔ قاضی عبدالله
مذکور است طالب علمی خوب بود در شعر هم فکری میکرد چنانچه
مطلع این قصیده از وست مطلع جهان طفلست و پیر عشق استاد
سخن دانش :: سبق رسوائی و ویرانه کنج دبستانش ::
امیر جعفر صادق از سادات قاضی سیف الدین است مرد گوشه
نشین این مطلع از وست مطلع جز ناله رفیقی من بیمار ندارم
فریاد که غم دارم و غمخوار ندارم امیر مطلعی مولدش
تون است و اوقات بتجارت میگذرانند و کریم الطبع است
بهر کس شعر میخواند تا چیزی با و نمیدهند نمیخوانند در شعر او
معانی خاص بسیار است این سه مطلع از وست نظم
زبس که تیر بپای کشوده به تنم :: درون پوست چو رگها نماید از بدنم
چون خدنگ خود کشید از خاک آن زیبا پسر :: ماند چشم
خاک باز از حسرت تیر دگر :: زلف مشکینی که بر رخسار
جانان منست :: دال بر مضمون احوال پریشان منست ::
سید محمد عوامل از سادات ری است و متقی تخلص

مینماید

مینماید در سن کهولت رساله عوامل در نحو میخوانند ظرفا او را
بدین اسم مشهور ساخته اند اکثر اوقات در خواب شعر
میگوید این مطلع در تعریف مازندران از وست مطلع
اندران مازندران کس را چرا گیرد ملال :: کبک رقاص است
و جنگلی پشه و خوشخوان شغال میر عنایت الله متولی
امامزادهٔ عالی قدر سید عبدالعظیم است رضی الله عنه که
در شهر ری است پیش از تولیت شعر میگفت این رباعی
از آن جمله است رباعی ای دل طلب وصال جانان نکنی
تا محنت هجر بر خود آسان نکنی :: تا پا نه نهی ز ورطهٔ عقل برون
سر منزل خویش کوی جانان نکنی میر نور الله پدر سید
مذکور است او نیز مدتی در خدمتکاری آن آستانه اشتغال
می نمود این مطلع از دست مطلع دست رقیب دامنت
بدست آن نگار مست :: خندان ز من گذشت و مرا گریه داد دست
امیر سید برادر میر نور الله است دغدغهٔ شعر دارد
اما ناموزون است روزی در خدمت بعضی از یاران
بخواب رفت بعد از ساعتی برخاست و بی آنکه وضو بسازد
بنیاد نماز کرد یاران گفتندش بی وضو چرا نماز میکنی

جواب داد که وضو کرده بخواب رفتم گفتند که خواب کردی
وضو باطل شود و این مطلع درویش دهکی که سالهاست
که گفته باسم خود میخواند مطلع میکند پروانه ترک
جان و میسوزد روان :: تا نه بیند شمع خود را مجلس آرای کسان :
امیر هدایت الله او هم از سادات انجاست در تقوی
وطهارت وصلاح از عزیزان دهر است گاهی شعر میگوید
وتخلصش عظمی است این مطلع از وست مطلع
چو از هجرش بود صد چاک در پیراهن جانم :: مدد فرمای همنشین
بهر خدا چاک گریبانم امیر ابراهیم ادهم برادر میر هدایت الله
است این مطلع از وست مطلع از سر کویش مرا نبود هوای باغ گل
بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل سید علیشاه پسر میر
عنایت است و متولی سیدزاده عبد العظیم و خالی از حدت
فهم نیست و شعر بسیار دارد این مطلع از وست مطلع
ساقی چه دهی جام می ناب بدستم :: گر جام می عشق بتان داده الستم
سید شاه میر پدرش از قم است اما او در ری میباشد
گاهی شعر میگوید این مطلع از وست مطلع مدتی شد که جدا
از رخ جانانه شده ام :: وه چه گویم که چه سان بی سر و سامان شده ام

امیر

امیر حامد برادر شاه میر است جوانی فقیر است این
مطلع از وست مطلع ز دل سنگ ایدم چون بگذرد
در دل خیال تو :: چه سان ببینم که افتد چشم غیری بر جمال تو :
سید حسن واعظ از سادات ری است بغایت سید
فقیر است این مطلع از وست مطلع خوش آنکه
بحالم نظری داشته باشی :: با دلشده خویش سری داشته
باشی امیر عجبی از سادات شیروان است
در انشا خوب و طبعش مرغوب و شعر هم میگفته و تخلص
فیضی داشته این مطلع از وست :: مطلع
گفتی توان یافتن به نامهربان رسید :: گر بگذری ز خود بخدا
میتوان رسید میر رمزی از اصفهان است همیشه
عمر خود در شرب مدام صرف مینماید این مطلع مستانه
از وست مطلع دلا دیوانگی و عاشقی یاران همدردند
که هرگز گرد نااهلان تردامان نمیگردند امیر خیالی
نیشابوری سید متقی و پرهیزکار بود این مطلع
از وست مطلع سرمه را که بود منت غیری همراه
کور باد آنکه بدان سرمه کند چشم سیاه امیر فضلی

همدانی در شهر خود به بقالی اوقات میگذراند این مطلع
از وست مطلع دارم بسینه ناوکی از چشم رفت ∴
پنهان نمیکنم نظری هست با منت امیر ابراهیم حسین
از سادات مختار سبزه وارست و برادر اعیان میر محمد
قاسم است بغایت جوانی لوند مشرب بی قید گاهی بگفتن
نظم مبادرت مینماید این مطلع از وست مطلع
مستی می عشق تو بی پا و سرم کرد ∴ بیخود ز خود و از
دو جهان بیخبرم کرد میرزا راهی از سادات قزوینست
این مطلع از وست مطلع ای گل شده ام همره اغیار چه حاصل ∴
با هر خس و خاری شده یار چه حاصل امیر راهی
از سادات بدخشان است این مطلع از وست مطلع
هر که رسم نجاک در مرتضی علی ∴ جا ز افراکنم بسر مرتضی علی
چه حایل میشود زلف سیه بر ماه تابانش ∴ بر عشاق
یکسر مینماید کفر و ایمانش امیر نصیب رضویست
و اوصاف پسندیده دارد در شاعری طبعش خوبست
این مطلع از وست مطلع آمد رقیب و طره جانان من
گرفت ∴ گویا اجل رسید و رگ جان من گرفت

سید نور الله از قزوینست متقی و پرهیزکارست
و در مسجد جامع شهر قزوین امامت میکند تخلصش سالیست
این دو مطلع از وست مطلع تسکین که شود کام من از لعل تو
حاصل ∴ سست است مرا طالع و سخت است ترا دل ∴
شد فاش راز عشق من و کار از آن گذشت ∴ گر نیم غیر
بر سر آن کو توان گذشت امیر سعد الملک قزوینست
و طالب علم خوب این مطلع از دست ∴ مطلع
دمبدم بهر تو ای غنچه دهن می میرم ∴ مکش لب بخس و خار که
من می میرم امیر قاسمی اصلش از اصفهانست و در
شیراز بطالب زنی رخوت عورات مشغول بود و
اشعار رکیک او میان مردم بسیارست ابراد آن از
مردمی دور است بخراسان رفت و در آنجا بواسطه
هرزه گویی امیر عبد الغنی قوم امیر نجم ثانی که در اوایل
مصاحب هم بوده اند کشته شد از اشعار او این مطلع
قصیده است که در سال قحط در شیراز گفته مطلع
شهر شیراز پر از مردم آدم خوارست ∴ میروم اخر ازین
شهر که آدم خوارست میرزا محسن ولد میر قاسم نخفی که

در استراباد از مشاهیر بود بعض اوقات در لباس سپه
پوشان در آمده اما شهاب زرگر را که از اعیان آنجا بود
بقتل آورد حاکم او را گرفته مدتی محبوس بود این مطلع از وست
مطلع زمان پستی و ایام سربلندی ما ∴
تفاوتی نکند پیش دردمندی ما میر شمس حسینی
از سادات حسینی کاشانیست پدرش تولیت مزار
بابا شجاع الدین فیروز اوقات میکذرانید اما او را داعیهٔ
سپاهیگری شده به تیراندازی میل کرد و دران کار
استاد شد ترک وطن کرده پیاده در رکاب نواب صاحب
قرانی بسر می برد گاهی دغدغهٔ شعر هم دارد و بهجو مردم
می آزارد چنانچه خواجه قباحت را که جراح حضرت صاحب
قرانیست هجو کرد او نیز میل هجو کرده مثل او کلمهٔ چند
در سلک نظم در آورده که ایراداش منافی حیاتست
بهمه حال این مطلع را شعر خود میداند مطلع
ما کشتهٔ عشقیم نداری خبر از ما ∴ یا بی خبر آن دم که بیابی اثر از ما
میر حمزه از سبزوارست خالی از لطف طبعی نیست
این مطلع از وست مطلع از وادی جنونم برون شدن محال است

تا در

تا در دماغ بوی زان مشکبو غزالست امیر موسی از سادات قاضی
سیف الدین است طالب علمی میکند این از وست مطلع
ز سوز سینه ام بیهوش گردد هر که او یکدم ∴ نشیند با من و
معلوم سازد حال زارم را امیر قریش استراباد یست
در شعر بهتر از شعراء آنجاست ملایی و خطش هم بد نیست
این از وست بیت مرا ز زلف بتی شد دل شکسته آشفته
که در جفا سر موئی نمیکند تقصیر میر سعد الحق نوربخش است
در یزد متوطن بود فیضی تخلص میکرد این از اشعار اوست
مطلع ز شوقت پاره سازم جامه تا جان ز بدن باشد
لباسی که نتوان پاره کردن آن کفن باشد ∴ وقت رفتن
دست چون بر طرف دامن میزند ∴ دامنی باشد که
آن بر آتش من میزند میر قزنی گیلانیست اما در قزوین
ساکن است و عاشق جوانیست همیشه در خدمت اوست
و شبها گرد کوی او میگردد و پاس میدارد این مطلع از وست
مطلع بسلامت ز سر کوی ملامت نروم ∴
گر روم از سر کویت بسلامت نروم سید باقر
سمنانیست بصورت و سیرت ممتاز این مطلع از وست

مطلع غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد ؛ تند شد باد
صبا بر دهنش محکم زد میر علی کیا از سادات سیفی
قزوینست طالب علمی میکند این مطلع از وست مطلع
اظهار درد در بر دلدار چون کنم ؛ ترسم ز خوی نازکش اظهار
چون کنم میر افضل خواب بین بود ولد سلطان علی
خواب بین است وجه تسمیه آنکه هر که میخواست بخواب میدید که
طریقی که مدعا داشت امیر فضل در ساعتی بر عکس بدر واقع
شده ترتیب دیوان غزل داده این مطلع و بیت از وست مطلع
ترا تا سبزه خط گشت بر گلبرگ تر پیدا ؛ بد در عارضت شد
فتنه دور قمر پیدا ؛ گهی از تاب آن و سوزم دگر از آتش هجران
بهر وجهی مرا سوزی اگر پنهان اگر پیدا امیر عبد الکریم برادر میر
مقبولست در طلب علم زحمتها کشیده و در رمل وقوفی دارد
این مطلع و بیت از وست مطلع ـ من شیوه یاری دلدار ای
نمیداند ؛ طریق مهر و آیین وفاداری نمیداند ؛ مجوا ز ترک
چشمان پری وش مردمی ای دل ؛ که مرکز ترک غیر از مردم
آزاری نمیداند میر ابراهیم قانونی از اکثر فضایل بهره مند است
و خط خوب می نویسد و در نواختن قانون روش خواجه

عبدالله

عبدالله پیش گرفته و نغماتش بغایت آهنگ و نمکین است
این رباعی از وست مطلع تا لعل تو دلفروز خواهد بودن ؛
کارم همه درد و سوز خواهد بودن ؛ گفتی که بخانه توام روزی
آن روز کدام روز خواهد بودن میر شریفی مرد طالب
علم و متقیست و در موسیقی وقوفی تمام دارد این مطلع از وست
مطلع بس که سیل غمت از دیده دمادم گذرد ؛ روز در هجر تو
مرا چون شب ماتم گذرد میر میرک نقاش از سادات
اصفهانست در طراحی و تصویر بی نظیر زمان و حالیا در خدمت
صاحب قران پیشوا و مقتدی این طایفه است و در جواب
مطلع جامی که گفته مطلع دو شفته شد که نه دیدم مه دو هفته خود را
کجا روم بکه گویم غم نهفته خود را ؛ این مطلع از وست مطلع
بباغ رفتم و دیدم گل شکفته خود را ؛ شنیدم از گل و بلبل
غم نهفته خود را ؛ من گفتم که غم نهفته از گل و بلبل هر دو
شنیدی جواب داد که گل در وقت شکفتن صدایی می کند
مراد آنست میر علی کاتب اصل از سادات هراتست
اما در مشهد مقدس رضویه نشو و نما یافته در خدمت
مولانا سلطان علی مشق خط نستعلیق کرده فی الواقع آنکه

از گذشت مولانا مذکور خط نستعلیق را کسی به از وی نوشته
در شهور سنه ۹۳ بواسطهٔ انقلاب خراسان بما وراء النهر افتاد
میگویند که درین وقت باصره اش ضعفی پیدا کرده و بدین
واسطه خطش تنزل کرده طبعش در نظم اشعار ملایمت
تمام دارد این معما باسم مهدی از وست رباعی
خوش آنکه بعشق مبتلا گردیم ∴ بیگانه ز خویش و آشنا گردیم
یکبارگی از قید خرد وارسته ∴ در میکده ها بی سر و پا گردیم
میر رضایی از سادات رضویست جوان درویش
نهاد ست و فقیر بقدر طالب علمی دارد و در شاعری بسیار
طبعش خوب دیوان تمام کرده و در منقبت قصاید غرا
دارد این از وست مطلع دلم نیامد از آن لف پر شکن بیرون
با ختیار نیاید کس از وطن بیرون ∴ کار من دور از مه روی تست
بغیر آه نیست ∴ بس که دارم ضعف آن هم گاه هست و گاه نیست
میر حبیب الله قبزی پسر میر برهنه است که چند گاه از جمله
صدور بوده و در خدمت سلطان حسین میرزا میبوداد
بر عکس پدر میل ساز نموده در نواختن قبز مهارت تمام
حاصل کرده این بیت از وست ∴ مطلع

در شب هجرت چراغ عالم بچشم شد سیاه ∴ گر نمرد از مرض هم
چراغ مهر و ماه میر صفی از سادات رفیع الدرجات
نسخ بورست در خوش طبعی و دقت ذهن بغایت مشهور
خطوطش خصوصاً نستعلیق بسیار خوب و در محاورات
و آداب صحبتش مرغوب این مطلع از وست مطلع
بردار نقاب از رخ و حیرانی من بین ∴ بگشا گره از زلف
و پریشانی من بین صحیفهٔ دوم در ذکر علما قاضی
میر حسین یزدی از اکابر یزد است و مسقط الراسش
قصبهٔ میبدست در اوان جوانی بشیراز رفته نزد علامهٔ
دوانی تحصیل نمود در اکثر علوم خصوصاً در اقسام حکمی
فیلسوف و در میان ممکنان بصفت رتبهٔ عالی انی اعلم ما
لا تعلمون موصوف گردید تصانیف متینش بسیار
در غرر فواید زینتش قلادهٔ گردن روزگار از آن
جمله شرح دیوان معجز بیان حضرت امیرالمومنین علی
کرم الله وجهه اگرچه شیعه در آنکه تمام دیوان آن حضرت
است سخن دارند اما درین که گاهی کلمات معجز آیات مورون
سر میزده آن حضرت کسی را شکی نیست و تخلص آن حکمت شعار

منطقی است این مطلع دمعما باسم حسام از وست **مطلع**
دگر شب امد و من مبتلای هجرانم :: کجا روم چکنم چاره
نمیدانم :: از حسن بحید توای نازنین شمایل :: عاقل
شدست مجنون مجنون شده است عاقل **مولانا جلال الدین دوانی**
ارسطوی ثانی و افلاطون یونانیست شرح تجرید از تعلیق
حواشی او از توصیف و تحقیق معانی و بیان جلالت
قدرش از غایت اضاءه اشراق انوار دانشش از بسط و
تطویل مستغنی **نظم** مرجا سمند حکمت راند ز راه فکرت
مانند از رکابش مشائیان راجل :: نور ضمیرش افاق
روشن کند ز اشراق :: زانرو نهند بر طاق اشراقیان
هیاکل :: مولدش قصبه دوان طبع او در شعر و معما که
مرتبه دوان است بغایت روان این قطعه در تاریخ سلطان
ابوسعید زاده طبع ان فیلسوفست :: **قطعه**
سلطان ابوسعید که در فر و خرمی :: چشم جهان و پیر
جوانی چو او ندید :: اخر چگونه کشته بمکشتی که گشته بود
تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید :: مده ای طبیب
شربت که نه این دواست مارا :: تو مرض نمی شناسی اثر هواست مارا

در

در شهور سنه ۹۰۸ رحلت فرمودند در دوان مدفون شدند
مدت عمر ایشان بهفتاد و هشت رسید تاریخ ولادتش
قرة عین این رباعی نیز از وست :: **رباعی**
خورشید کمالست نبی ماه ولی :: اسلام محمدست و ایمان علی
گر بینتی درین سخن میطلبی :: بنگر که ز بینات اسماست جلی
مولانا حسین اردبیلی عالم و کامل و نکته دان فاضل
کواکب فضایل انسانی از مطلع ان معلم ثانی طالع و انواع
تبحر در اکثر علوم و فنونش واقع دستگاه سلطان
حیدر صفی قدس سره از تالیف و تحریرش مشرف گشته
بود با شارت ان قدوه ارباب نجات جهة تحصیل
کمال روی توجه بجانب خراسان کرده در اکثر علوم
معقول و منقول سر امد و صاحب کمال گردید و از
انجا معاودت نموده خادم حظیره مدرسه گشت
و اوقات فرخنده ساعاتش به نشر علوم میگذشت
و در شهور سنه ۹۵۰ برحمت حق پیوست عمر شریفش از هفتاد
متجاوز شد و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود این رباعی
در توحید از ان سر دفتر ارباب تجرید است **مطلع**

ای گشته بذات خود مؤید چون نور ⁂ ذرات جهان ز نور تو یافت ظهور ⁂
کنه تو ز دانش خردها مستور ⁂ وجه تو ز ادراک نظرها همه دور ⁂
مولانا محمد ابوطالب بزیور فضایل نفسانی و حلیهٔ کمالات
انسانی محلی بود مدت مدید در عتبات عالیات ائمهٔ
معصومین سلام الله علیهم اجمعین مجاور بود بعد ازان
بعراق عجم آمده در کاشان اقامت فرمود و در شهور سنهٔ ۹۵۰
متوجه ریاض رضوان گردید گاهی بگفتن اشعار خصوصاً
نعت و منقبت رغبت مینمود تخلص حزینی میکرد این مطلع
قصیده ازوست مطلع شهی که خلعت نادعلیست در بر او ⁂
نهاده تاج خلافت رسول در سر او ⁂ میر فیض الله
اصلش از دار السلام بغداد است از کریم زادهای نیک
نهاد است سلسلهٔ نسبش پاک و بآل رسول صلی الله علیه و سلم
متصل لفظ میر با او از مکمد امارتست نه بمعنی سیادت
در اوایل حال در عتبات عالیات میبود و آخر از انجا
متوجه عراق عجم گشته جهت تحصیل در بلدهٔ کاشان ساکن
گردید و در سلک شاگردان مولانا شمس الدین محمد
خضری درآمد و اکثر متداولات بنظر امعان مطالعه فرمود

بعد

بعد ازان مدت ده سال در شیراز نزد مولانا عبد الصمد
تحصیل نمود چند وقتی در تبریز در مدرسهٔ مظفریه بنفس نفیس
بافادهٔ علوم دینیه اشتغال داشت تا آنکه درین اوان
حسب الفرمان قضا جریان بر مستقر قضاء معسکر قرار
گرفته الحق که دران امر خطیر کمال امانت و دیانت
مبذول داشته و گاهی میل نظم میفرموده اند این
اشعار را بدار بر صحیفهٔ روزگار تعلق نموده اند مطلع
سگت رایندهام تا بنده را جان در بدن باشد ⁂ که در تعلیم
اطوار وفا استاد من باشد ⁂ این سر قصیده نیز ازیشانست
مطلع شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا ⁂ یا خود بران
نبود چنین یار دلربا ⁂ خوش گفت یکی و حرف دلاویز آنکه
گفت ⁂ منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا ⁂
گویا نبود یا خبر ازین سخن که گفت ⁂ زینها جز نام
مانند چو سیمرغ و کیمیا ⁂ ورنه درین زمانه که ماییم اندرو ⁂
نام و نشان نماند ازیشان بهیچ جا ⁂ کنجی گزین بملک قناعت که
سوی او ⁂ آمد شد صبا نبرد ره بسالها ⁂ از ساغر سپهر مجو
می که کس نخورد ⁂ از شیشهٔ نگون فلک بادهٔ صفا ⁂

از گلشن زمانه بچنین گل که شاخ گل :. ماریست نکاشش دهن و است
گل نما مولانا سلطان محمد استرآبادی عالم و کامل و شاعر
فاضل بود اکثر علوم خصوصاً فقه ورزیده و در بحث
علمی و فصاحت بی نظیر زمانست و در شعر و انشا یگانه
دوران اما بسیار بی طالع بود گویا که فلک کج رفتار
ناساز کار کار غیر ازین ندارد که عاقل ازو در رنج
و جاهل صاحب گنج باشد و این رباعی مشار الیه درین حال
مناسب واقع شده رباعی تا دور فلک گرد زمین
خواهد بود :. با اهل دلش همیشه کین خواهد بود :.
با شیوهٔ بیداد قرین خواهد بود :. تا بود چنین بود
چنین خواهد بود :. مولود او اگرچه استرآباد است
اما در کاشان ساکن بود اکثر در کاشانه خود بافاده
علوم دینی و نشر معارف یقینی اشتغال می نمود و
فکر شعر نیز میکرد بر قصیده گویی میل بیش میکرد
در توحید منقبت میسفت این ابیات از آن جمله است
نظم خطیست بر کتیبهٔ این دیر دیرپا :. کاسوده
ذلیست هر که رضا داد با قضا :. غمیست بر دلم از روزگار سفله نواز

که

که شرح شمهٔ آن قصه ایست دور و دراز :. اعجاز عشق بین که
چراغ دلم نمرد :. هرچند تند باد غمت رو بآن نهاد :.
این ابیات از غزلیات اوست :. نظم
نی از عدم غمم دل نی از وجود ما را :. عشق تو ساخت فارغ
از هرچه بود ما را :. بناله بود دل از راه پر شرارهٔ من :.
که در گرفت بیکبار آتش در من :. گذشت سایه ام از سر
دریغ کان سیلاب :. نبرد سایهٔ بخت سیاه از سر من :.
از ساقی نامه اش این چند بیت ثبت افتاد مثنوی
خوشا حال مستی که منصور وار :. میسر شدش مستی پایدار :.
ز جامی که ساقی مستیش داد :. نه از دست رفت و نه از پا فتاد
در شهور سنهٔ ۹۵۲ در جوار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
ساکن گشته در کاشان مدفون شد قاضی شمس الدین معلم
مولدش لاهیجان است وقتی که صاحب قران مغفور در انجا
تشریف داشته اند از انجا در ملازمت ایشان بعزم جهانگیری
علم سفر افراشت در ابتدا دولت صدارت ممالک محروسه
تعلق بدیشان داشت بعد از آن مدتی ترک ان کرده بحال
خود بودند و بعض اوقات تعلیم شاه زاده کان سوی من

در عهده اهتمام ایشان بود درین ولا که سن شریف ایشان
از نود متجاوز است ترک علایق کرده اوقات بعبادات
صرف میکنند این بیت حسب حال خود گفته مطلع
جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم من ✻ گرفتار بلا و درد
و داغ بیشمارم من مولانا رکن الدین مسعود اصلش از شیراز است
و از عظماء اطباء عصر خود بیمن نفس و سعادت قدم مشهور و
ممتاز از شاگردان مولانا شمس الدین علی طبیب است
و از شیراز متوجه کاشان شده در انجا توطن فرمودند و در
اواخر ایام به طبابت نواب صاحب قرانی شرف امتیاز یافت
در شهور سنه بمرض الموت گرفتار امد این مطلع از وست و بسیار
نازک امده مطلع گل نورسته من انچنان نازک بود خویش
که می ترسم شود ازرده گر چشم افکنم سویش مولانا کمال
الدین حسین ولد حکیم مذکور است نفس نفیس تریاک فاروق
دارد خانه واذا مرضت فهو یشفین و قدم شفا اثرش
نجات بخش ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین در طلب علم کوشید
در طب ید بیضا داشت و در علم حکمت نفس مسیحا و در صنایع
فضایل و سایر علوم علم تفوق می افراشت خطش رقم نسخ

بر تعلیق استادان میکشید و سلیقه موزونش در ثبت
فضل زمانه فرید بود در شهور سنه ۹۵۳ مریض شد و مطبب
عطب خرامید این دو مطلع از وست مطلع
غنچه پر از در و گوهر دهن میخوانمش ✻ میفشانی از دهن گوهر
سخن میخوانمش ✻ یاقوت ابدار لبت قوت جان دهد
لب تشنه را بچشمه حیوان نشان دهد مولانا جمال الدین محمد
حاوی فضایل نفسانی و جامع کمالات انسانی اصفهانی است
در طب شاگرد ملا صدر الدین علی و بعد از انکه مولانا در
رشت گیلان بسر برده بودند بپایه سریر خلافت
مصیر شتافته حالی مدتیست که به طبابت مشرفست این دو
مطلع از وست مطلع دامن از من چه کشی ای بتو ام عهد درست
تا قیامت ره من دست من و دامن تست مولانا شرف الدین علی بافقی
بافق قصبه ایست از کرمان و وی در ملک سخنوری طلاقه بیان
سحبان زمان بی تکلف تا اختر فضایلش بافق کمال بر امده
از پرتو طلوع ان عرصه ساخت فصاحت روشن است
و تا گلبن افضالش در جویبار بستان کمالات سر کشیده
فضای بلاغت از وگلشن این دو مطلع از وست مطلع

نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویش ❊ مبادا بوی او گیرد گل و

غیری کند بویش ❊ نخواهم شمع من کارایش هر انجمن باشد ❊

هوس دارم که همچون روشنی در چشم من باشد ❊ در جواب

این بیت جامی که **مصراع** وعده آمدن من محنت هجر بس مرا ❊

چه نیکو گفته • قطع امید میکنی دمبدم از وصال هم ❊

تا نکنم دل حزین شاد بانتظار هم ❊ **قاضی عبد الخالق کرمرودی**

از قضات قم است و از زمره طبقه الشعرا تبتعهم چه با وجود

تمکن در مسند خیر البرایا اکثر اوقات زبان نعتخش و هجا

میکشود غایتش خالی از فضایل و خوش طبعی نبوذ این

بیت از اشعار اوست **بیت** چو بگشت کویت ایم بهانه

رخ بپوشی ❊ چو روم ملول از آن در زدر دکر در آیی ❊

ملا عز الدین جبلی از معتبرین قزوینست در اکثر علوم

معقول و منقول متین در مدح حاکم کیلان کفته **بیت**

انکه کاه افاده تنجیم ❊ عقل فعال را قران باشد ❊ انچه در خاطر

خطور کند ❊ شر بسر نزد وی عیان باشد ❊ کویند که ممدوح

اصلا صله نداده • و کفته که مولانا مدح خود کفته پس

این مطلع ازوست **مطلع** شبی با خویشتن در خواب او را همچنین دیدم ❊

مکر

مکر در خواب بینم بار دیگر انچه من دیدم **ملا امان الله**

از طبقه حجازیه قزوینست بمولانا امان خان مشهور و فاتش

در سنه ۹۵۰ واقع شد این بیت ازوست **مطلع**

مرا توفیق ده یارب که بوسم استانش را ❊ کشم در چشم

خود خاک کف پای سکانش را **شیخ ذو النون**

مولد او موضع حارج قزوینست و برادرزاده مولانا

ادهم منشی و در طب از شاکردان مولانا علاء الدین

احمدست در علوم زحمتها کشیده • مدت ده سال با من بوده

سه رساله یکی در   و یکی در معما بنام من نوشته

در فرات ناپیدا شد این معما باسم خلیفه ازوست **مطلع**

نقطه کز مشک تر بر لعل جانان منست ❊ هست خالی پیش لب

یا عکس چشمان منست ❊ این رباعی هم بدو منسوبست

رباعی فریاد و فغان زین فلک خون اشام

کز صبح نشاط او دهد ماتم شام ❊ هر پیری که صبح

بو شد مینی ❊ اغشته بخون بیکانان در شام **حکیم خان**

عنایت الله نام دارد و صفاهانیست • و طبعی تخلص میکند

و در اکثر علوم وقوف دارد • و مرد خوش طبع و ادیبست

این دو مطلع از وست **مطلع** بلا ست نخل قد فتنه بار
یار نه قامت ∴ خرام آن قد و قامت قیامت قیامت ∴
از آن نمیکنم اظهار درد پنهانی ∴ که عاشق تو دل احوال
عشق میدانی **مولانا صنع الله** کاشیست اما مدتی شده که
در تبریز طبابت میکند قصیده در باب فتح شروان که
در شهور سنه ۹۴۳ دولت روز افزون را روی نمود گفته
که از سر مصرعش تاریخ آن سال بظهور میرسد مطلعش اینست
مطلع امداد باد صبا فرده رحمت به نهال ∴
که ای زبی مهری وی بوده پریشان احوال **ملا عبد الغنی**
تونی اکثر علوم متداوله را تتبع کرده در کمال تقوی
وطهارتست در میان ارباب ذکا و وفا مشهورست و نزد اهل
صفا بخوشی طبعی معروف این مطلع از وست **مطلع**
ترا از صحبت اهل وفا یا رب چه مانع شد ∴ چه بد کردیم ما
ای نازنین از ما چه واقع شد **ملا خلیل منجم** کاشیست
از نجوم و طب و دیگر علوم صاحب وقوف در شعر هم
بد نیست این بیت از وست **مطلع** نماند لذتی از عمر
در جهان ما را ∴ که پیر ساخت غم عشق آن جوان ما را ∴

درحینی که میرزا شاه حسین فیلسوف زمان میر غیاث الدین
منصور را بنابر کدورتی که از میر جمال الدین صدر داشت
بهارد و طلبیده مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود میر
مذکور بنابر اسبابی که شرحش طولی دارد بی نیل مقصود
مراجعت کرد مولانا مذکور این رباعی در سلک نظم کشید
رباعی ای میر بالقاب مقید رفتی ∴ ناخوانده ز خلیفه صدر رفتی
تعظیم تو آخر نه چو اول کردند ∴ افسوس که نیک آمدی و بد رفتی
ملا شاه قلی از ولایت خلخال عراقست و در مولویت
و معمای بین الاقران طاق این دو مطلع از وست **مطلع**
مویی شد ای حکیم وجودم ز درد و غم ∴ مویی نمانده پیش
میان من و عدم ∴ از پی دفع جنونم داغ بر سر می‌نهند ∴
داغ دل بس نیست بر سر داغ دیگر می نهند **ملا طالب گیلانی**
از علوم خصوصا طب با خبرست و از صنایع شعری باخبر
چنانچه در آن فن رساله نوشته این مطلع از وست **مطلع**
تا دل آواره را پهلوی خود جا سازمش ∴ میروم
دنبال او باشد که پیدا سازمش **مولانا اشرف**
از جرهل عراقست به قدر خوش نویسی و فضیلت دارد

این مطلع از وست **مطلع** از تاب دوری تو مرا تاب تب
بسوخت ⁂ فریاد روز بیکسی واه شب بسوخت ⁂
شیخ فضل الله از مردم معتبر شیراز بود و بخوش طبعی
و ادراک ممتاز این رباعی از وست ⁂ **رباعی** ⁂
غم را ز من و مرا گریز از غم نیست ⁂ یاران قدیم را شکیب از هم نیست ⁂
غم خوی بمن کرده و من خوی بغم ⁂ همچون من و غم دو یار در عالم نیست ⁂
صحیفهٔ سیوم در ذکر وزرای مکرم و سایر ارباب
قلم میرزا شاه حسین اصفهانی در اوایل عمر به بنایی
اوقات میگذرانید چون بقدر صورت خطی و فراست ذهنی
داشت بقابض شهر مذکور مشغول شد بعد از روزی چند
وزیر داروغهٔ آنجا که ملازم درمش خان شاملو بود شد و
بنابر آنکه در فقرات رومیه خدمت نمایانی ازو صادر شده
بود به وزارت حضرت صاحب قرانی مغفور سرافراز گشت
و کارش بجایی کشید که در دیگر وزرا توان بخشید و کم
کسی را از وزرا این رتبه دست داده **نظم**
بنای روزگار که این خشت زرنگار ⁂ بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد ⁂
چون اوج بارگاه جلیل ترا بدید ⁂ بر کنگره مهر ازوی و بر آستان نهاد

اما نازک

اما نازک مزاج بود و در خوش طبعی و ظرافت تقلید میر علیشیر
میکرد و نسبت بمقربان درگاه و امرای عالیجاه رعایت
حرمت بجای نمی آورد بنابران خاطر جمیع ارکان دولت
ازو رنجیده در صدد انهدام بنای حیاتش در آمدند
از جمله مهتر شاه قلی که اول مهتر رکابداران بود و آخر
نواحی شرع بود بواسطهٔ تأویل ایام رکابدار میرزا با او
سخنان درشت گفت بلکه تهدید بقتل داده بود تا در
شهور سنه ۹۲۹ در وقتی که او از خدمت صاحب قران مغفور
بیرون آمد هم در میان باغ دولتخانه فرصت یافته
بخنجر تیز پیکر بدنش ریزه ریزه کرد و او هم بعد از
چند مدت از همان شربت چشید ⁂ **بیت**
هر که بدی کرد و به بد یار شد ⁂ هم به بد خویش گرفتار شد ⁂
هر چند روش میرزا از اعتدال دور بود اما طبعش در
شعر و ظرافت بد نبود این مطلع شاهد حال اوست **مطلع**
عاشقان هجر ترا مونس جان ساخته اند ⁂ وصل چون نیست
میسر بهمان ساخته اند **خواجه جلال الدین محمد** تبریزی
در خوش طبعی بی نظیر بود و در املا و انشا دلپذیر بعد از

قبل میرزا شاه حسین خواجه منصب وزارت یافت و تا آخر
ایام حیات آن حضرت روزی چند در وزارت حضرت
صاحب قران دخل کرد اما هم در آن اوان باغوای دیو
سلطان که وکیل آن حضرت بود گرفتار شد بعد از چند
روز او را در بوریا پیچیدند و سوختند فی شهور سنه ۹۳۰
گویند که در محلی که او را میسوختند این بیت میخواند بیت
گرفتم خانه در کوی بلا بر من گرفت آتش ٭ کسی کو خانه
در کوی بلا گیرد چنین گیرد ٭ این مطلع از وست مطلع
الهی چابکی را صید گردان در کمند من ٭ که اطمینان پذیرد
خاطر مشکل پسند من ملک محمود خان دیلمی طایفهٔ دیالمه
از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر میدانند
و ملک محمود در اوایل بوزارت سلطان محمود اشتغال
مینمود بعد از آن بخدمت صاحب قران مغفور سرافراز
شد ذاتش را بخلعت منصب مذکور بیاراستند بسیار
کریم الاخلاق و نیکو نهاد بود و زیاده از حد خلیق
و متواضع با بزرگان در مقام فتوت و با خردان
بطریق مروت معاش میکرد فضایلش بیش از حد تحریر

و تقریر

و تقریر در نظم متجاوز از حد تعریف این مطلع مشهور
از وست مطلع بعد از وفات خاک وجودم سبو کنید
چون بشکنند سفال سگ کوی او کنید شاه میر
پسر محمود خان دیلمیست و جامع مسایل حکمی فضایلش
مضبوطست و سخنانش مربوط در اکثر علوم شاگرد
مولانا محمود تبریزی است و طبعش در غایت تصرف
و انگیز بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحب قران
رسید بعد از اندک وقتی ترک آن کرده قناعت ورزید
این دو مطلع زاده طبع اوست مطلع
خوب رویی گو ندارد دیده چشم دلدار منست ٭ عشق بازی
با بتان سنگدل کار منست ٭ مرهمی نیست که دل را
من از آن چاره کنم ٭ مگر از سینه برون آرم و صد پاره کنم
جلال الدین امیر بیک از احفاد شیخ محمد کجی است
درین روزگار سر دفتر دیوان و فهرست روزنامه
فرخنده آمال پروانه در تبیش بمهر جلالت مختوم و از
توفیقات اعمالش مآثر رضیه مفهوم از اقوام نزدیک
میرزا زکریا روز برست و در زبان آوری و مجلس

ارایی فی الواقع بی نظیر مولدش از نطنز عراقست و در
خوش طبعی یگانه آفاق است این بیت از وست رباعی
اگر گویم نهال قامت دلجوست میرنجی ؛ و گر گویم سیه زلف تو
عنبر بوست میرنجی ؛ شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت
که گر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی خواجه مظفر غیاث
الدین تبکچی برادر خواجه امیر بیک مهردارست و بعضی
اوقات در عراق عرب بامر وزارت اشتغال داشت
گویند که شاعری قصیده در مدح او گفته بی جهت زبان
بهوش کشاد خواجه مذکور این قطعه از وست در جواب
او گفته نزدش فرستاد مطلع بمدح آنچه افزودیم درکمال ؛
ز هجوی که گویی همان کم شود ؛ ز دم لابه سگ چه شادی رسد
که از عفعفش موجب غم شود خواجه غیاث الدین
برادر خواجه مظفر و پسر خواجه فخر الدین بتکچی طبع صافی
و سلیقه وافی داشته چنانچه ازین مطلع ظاهر میشود
مطلع اگر چه نیست روا سجده بتان کردن ؛
توان بتی که ترا سجده میتوان کردن خواجه درویش
برادر خواجه مذکورست و تیز زبانی و حاضر جوابی

او

او در افواه و السنه مذکور گویند که در وقتی که وزیر کپک
میرزا ابن سلطان حسین بود میرزا را نسبت باو مطایبه
بخاطر آمد گفته که خواجه میگویند که تو بهشتی واقعست گفت
بلی پادشاهم چنین است گفت چرا گفتند اَلنَّاسُ عَلَی
دِینِ مُلُوکِهِم این مطلع بدو منسوبست مطلع
چنان ضعیف شدم در غمش من درویش ؛ که سایه را
نتوانم کشیدن از پی خویش میرزا احمد هم از دیالمست
و مدت حیاتش بعشرت مدام و مطالعه صفحه رخسار خوبان
گل اندام میگذشت و خوش طبعان عراق و خراسان چون
محمد اصغر و خواجه محمود ربط در سلسله او بلوندی اشتغال
داشته این مطلع از اشعار اوست ؛ مطلع
میسر کی شود وصل تو ای آرام جان ما را ؛ که از خویشان تو
بیم است و از بیگانگان ما را شاه نعمة الله هم از آن طایفه است
اکثر اوقات بوزارت اتراک قیام مینمود این نظم از وست
مطلع تا هر زمان ز عشق بلایی نمیرسد ؛
جان فکار من به نوایی نمیرسد ؛ خواهم که ناله را برسانم
بگوش یار ؛ از ضعف چون کنم که بجایی نمیرسد ؛

رجایی خواجه سیف الدین محمود نام دارد اصلش از صفاهان است
چون تقریرش مقبول و کلامش معقولست من او را خوش لهجه
گفته ام اگر کسی استماع سخن او کرده داند که اسم با مسمی است
از فرزندان کمال اسمعیل مشهورست و در علم سیاق و
معاملات دیوانی بی بدلست و در شعر خصوصاً هجویه بی
مثل در جواب قصیدهٔ امیدی او قصیده گفته این نظم از وست
مثنوی صنوبر قد من که نازش بود بر ۞ برو بسته ام
دل چو بار صنوبر ۞ ملائک بیا هان صفاهان خراب است
ز اعمال عمال بر زور و بر زر ۞ و این رباعی هم از وست
رباعی ان گل که دل اهل وفا را خون کرد ۞ چون گرد
بجایکه کس نداند چون کرد ۞ سر پنجه بخون عاشقان گلگون کرد ۞
چون شاخ گلی که غنچها بیرون کرد ۞ عبدی بیک از بزرگ
زادهای شیرازست که در دفترخانهٔ همایون خاصهٔ شریفه
سرافرازست و در امانت و دیانت و راست قلمی در ربع
قلم روی شریک و انبازست واقع که نامفرد نویس قضا
و قدر جمع و خرج افراد بشر را حسب المفصل تنقیح داده
همواره جوان محسوب هنرمند بگوشوارهٔ ظهور و دیگران دهور

نیامده

نیامده و نیاورده در شعر خصوصاً مثنوی ید طولی داد
و خیال انگیزی او در مثنوی بسیار نازک و پر چاشنی
واقع شده تخلصش نویدیست در صغر سن کتاب جام
جمشید گفته و این بیت در صفت حسن از آن کتابست بیت
دهانش را صفت در حد من نیست ۞ چگویم من در آن
جای سخن نیست ۞ بسان آب حیوان ناپدیدار ۞
نگشته خضر از وی هم خبردار ۞ بود موئی بر اندامش
کمر نام ۞ چه گفتم مو کجا بودش بر اندام ۞ بپای افگنده
گیسوی سمن سای ۞ بلی تاریک باشد شمع را پای ۞
بعد از اتمام آن جواب خمسه گفت بسیار معانی خاص
در آن درج کرده که بعد از خواندن تصدیق کاتب معلوم
میشود این سه بیت از کتاب هفت اختر او تعریف شکار
نوشته شد مثنوی دیدهٔ آهوان نشان کردند ۞
تیر را میل سرمه دان کردند ۞ اژدهای سبک بلای جهان
آتش فتنه ریختی ز دهان ۞ آتش فتنه دود می انگیخت
شرر از چشم آهوان میریخت ۞ شاه صدر ولد شاه عنایت
الله دیلمیست اکثر اوقات وزارت امرای ترک داشتست

در سنه ۹۵۵ وفات یافت این بیت از وست بیت
کشید اشک برویم زرروی دیده خطی :. که سرخ روی
عاشق ز خون دیده نوشت میر غلام مرزا از جمله
دیالمه است در اوایل جوانی چنانکه دانی بخوردن باده
ارغوانی و معاشرت با گلرخان در بهار زندگانی اوقات
میگذرانید اما پیش از آنکه داعی حق را لبیک گوید از تمامی
مناهی توبه نمود و تخلص اشعارش الهی بود و این مطلع از وست
مطلع از شادی عالم چه گشاید دل ما را :. جز غم
نگشاید ز دل این مشکل ما را :. آرزو دارم از آن لعل گهر
بار التفات :. ای خوشا حال کسی کز یار دارد التفات
منصور بیک اصلش از جماعة حاکیان شیراز است
و در تبریز متولد شده از اوان صبا الی یومنا هذا در دفتر
خانهٔ همایون بامر استیفا اقدام مینماید در فن شعر و
انشا سخنانش همه بر وجه وجیه و سیاق کلامش در باب
معاملات همه بر سمت توجیه است سلیقه اش درین دو
وادی بغایت عالی و در شعر شناسی و سخن سنجی مسلم
اعالی این رباعی از وست رباعی زنهار مجو یار که دل آزار است

آسو

آسوده کسی زید که او بی یار است :. در زانکه دل خویش بیاری بستی :.
از دیگری مگسل که بیوفایی عار است :. خواجه هدایت مشرف
اصطبل صاحب قرانیست و در اصل کاشانیست فرد دقیق
و ندیم مشربست شعر تزریق را بهتر از شعرای این زمان
میگوید از جمله لیلی و مجنونی گفته که این دو بیت از آنجاست
مثنوی روزی که ز عشق میزدم لاف :. ار و ک
بچه میفروخت علاف :. عاشق سگ برغه بود و میمون :.
آوازه بلند شد ز مجنون :. این چند بیت نیز از داستان
دیگرست مثنوی گیرم که یخ آتو کشیده :. شد باز بهار و
دریغ :. سر منزره قار را چه حاجت :. کاژ دیده کسند
در ضیافت :. دندان چپ در بجه کو رست :.
آدینه کهنه بحضورست :. تاریخ وفات کرک حیم است
آتش شب چله اش حلیم است :. پای دمل مربیه ما ویست :.
اینها همه آفت سماویست :. این مطلع از غزلیات
اوست مطلع هزار شکر که پشم وزق فراوان شد :.
غلاف سایهٔ خرگوشش آخته از زان شد خواجه شیخ محمد
پسر خواجه قوام الدین محمد صفیست در اصفهان متوطنست

این دو مطلع از وست مطلع گفتیم اظهار غم عشق بر یار کنیم
گریه مانع بشد و نگذاشت که اظهار کنیم خواجه ملک
اصفهانیست در سیاق مهارت تمام دارد این مطلع
از وست مطلع سر کویش که شد اهل نظر را سجده گاه انجا
دمی صد خون کند چشم سیاهش بی گناه انجا خواجه مرشد
پسر خواجه میرک شیرازیست که سالها صاحب توجیه دفتر
دیوان اعلی بود علم سیاق را با صورت خط تعلیق
جمع کرده لوند و لاابالی واقع شد در شعر ملایم است
این دو مطلع از وست مطلع پهلوی سگ تو جاست یارا
جایی به ازین کجاست یارا مسعود بیک برادر کهتر او است
و در اطوار بهتر از وسلیقه اش در سیاق روان و طبعش
در شعر حسابانست چنانکه ازین بیت معلوم میشود بیت
در دشت غم اه درون گرد سرگردان مرا چون گرد
بادی کاورد در چرخ مشتی خاک را میرزا نیز برادر
ایشانست در سنه ۹۵۶ در اردبیل وفات یافته این مطلع
از وست مطلع داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو
بست چندین صورت و صورت نبست این آرزو میر هاشم

ولد میر خواجگی قزوینی جوانی بغایت
مقبول شیرین کلام بود و به اشراف سرکار بعض
شاه زادها قیام مینمود و در شروان کشته شد این
مطلع از وست مطلع دارم از عشق نشان در دل خونابه فشان
این نشان بس بود از مردم بی نام و نشان خواجه
حبیب الله ولد خواجه فتح الله قزوینی است این مطلع
از وست مطلع تا کی جفا کنی بمن ای چرخ بیوفا
هرگز نکرده یکسی در جهان وفا هدایت الله اطهر
این مطلع از وست مطلع هر که را درد و در لعلش دوای خونبار نیست
واقف از حال من سرگشته بیمار نیست میر عبد الله
ولد ملک قاسم دیلمیست این مطلع از وست مطلع
نتوانم سخن از ضعف بجانان گفتن ⁂ چنان گشته ام از
ضعف که نتوان گفتن خواجه حیدر علی از خواجه زادهای
جرباد قانست در خدمت ترکان بوزارت اشتغال
دارد این مطلع از وست مطلع تا خطش بر صفحه
خوبی رقم خواهد کشید ⁂ دست صنع از صورت خوبان قلم خواهد کشید
شاه نعمة الله برادر شاه صدر است در امور دیوانی

صاحب وقوف واکثر اوقات متکفل مهمات سلطانیست
این مطلع ازوست **مطلع** درمان کسی در دم اسود اندازد
درد دل من روی به بهبود ندارد **شاه قاضی**
پسر شاه صدرست خالی از حدت طبع نیست صورت خطی
نیز دارد این مطلع ازوست **مطلع** مرا فلک بهی هرگز
آشنا نکند ⁂ که بخت تیره بناکام از وجدا نکند ⁂
شاه عنایت الله نیز پسر مومی الیه است این ازوست
تا رخ خوب تو غایب شده از پیش نظر ⁂ میرود دمبدم
از دیدهٔ من خون جگر **بهرام بیک** نیز از اولاد
صدر است این شعر را بخود نسبت میکند **مطلع**
بت طراف کافکندست طرح دلبری با من ⁂ دمادم
میکند از تازه جنگ زرگری با من **علیجان بیک** پسر شاه
میرزا نبیرهٔ محمود خان دیلمیست وشاه میرزا مدتها
شهریار قزوین بود دیدهٔ صاحب نظران بتماشای جمال
او مایلست وسرو سهی از خرامش رفتار او بکوتاهی
مایل **مطلع** ای زمین آن قامت رعنا نگر ⁂ زیر پای
گیتی بالا نگر ⁂ این مطلع ازوست **مطلع**

ولم دد

نمیرود رخ چون ماهش از نظر یکدم ⁂ که جز خیال ویم
نیست مونس وهمدم **خواجه خلیل** اصلش از حله است
اما در نخجوان متولد گردیده در اوایل جوانی به زرگری
اشتغال داشت بعد از آنکه مدتی بوزارت ترکان قیام
نموده بود ترک کرده بکلانتری نخجوان اکتفا نموده
در تعمیر آن بلده سعی جمیل بظهور رسانید آثار خیر او در آنجا
باقیست ودر اواخر عمر چشمش از بینایی عاری شده
دو نوبت بحج مشرف شده این معما باسم اویس ازوست
معما گر همی خواهی که از غمهای عالم وارهی ⁂
چون سبو بر می کنی بر پای سروی کن تهی **میر عبد الباقی**
ولد میر فلامرز دیلمیست این مطلع ازوست **مطلع**
گاهی گذر که بی تو بگلزار کرده ایم ⁂ یاد تو کرده
گریه بسیار کرده ایم **مولانا نیصبی** از اواسط الناس
قزوینست ولوند واوباش این مطلع ازوست **مطلع**
نسبت روی خود بماه مکن ⁂ نسبتی نیست اشتباه مکن ⁂
صحیفهٔ چهارم در ذکر اسامی حضرات واجب التعظیم اگرچه شاعر
نبوده اند اما گاهی بان بشعر گشوده اند خواجه عبد الله بیانی

سیوم

مشهور بمروارید در صدف و ولد خلف خواجه محمد کرمانیست
اورا یکی از سلاطین بضبط بارساته بقطیف و بحرین
فرستاده بعد از معاودت دری چند شاهوار و مروارید
چند آبدار برسم تحفه نزد آن شهریار آورده بدان جهت
مسمی بدان لقب گشته اما آرزوی خلعت و استعداد قطرهٔ
گوهریست که غواص رد در کار هیچ جاوی کم بردی کار
آورده لجهٔ کمالش مملو از غرر درر فواید انامِلش رقم
نسخ بر رقاع و توقیعات استادان زرین قلم کشیده مطلع
به ثلث او ننویسد کسی مگر یاقوت ؛ و مضراب لطافت آیاتش
حیات بخش روح روان در عنفوان جوانی بملازمت
سلطان حسین میرزا رسیده صدر صدارتش بعز و دان
سرخیل اهل فضل زیب یافت روز بروز در ترقی بود
تا بمرتبهٔ امارت رسید در جرگه امراء عظام درآمد
بجای میر علیشیر مهر زد و تا آخر سلطنت آن پادشاه
بهمین امر قیام کرد بعد از ان انزوا اختیار کرده بکتابت
مصحف مجید موفق گردید تا آنکه حضرت صاحب قران ملک
خراسان را مشرف به عز حضور گردانید اورا از زاویهٔ

خمول

خمول بیرون آورده رقم قبول بر ناصیهٔ خویش کشیدند
داد و بواسطهٔ غلبهٔ مرض ابلهٔ فرنگ آهنگ گوشه گیری
کرده از ملازمت استعفا نمود و دران ایام وقایع
سلطنت آن حضرت بنظم و نثر از اختتام تاریخ منظوم
نظم حیاتش از سلسلهٔ بقا فرو گسیخت و کان ذلک فی رجب
سنه ۹۴۲ از نتایج طبعش دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات
موسوم بمونس الاحباب و تاریخ شاهی و منشآت در
میان فرق عباد مشهورست و تاریخ منظوم و خسرو شیرین
بواسطهٔ عدم اتمام متداول نگشت این چند بیت از منظومات
ایشانست مطلع دران فکرم که باخود همدمی زاهل وفا یابم
ولی چون خود دریشان روزگاری از کجا یابم ؛
ترسم آنجا که حدیث رخ نیکو گذرد ؛ که بتقریب مبادا
سخن او گذرد ؛ ای خوش آندم که چو در دیده نشیمن کردی
گفتمت جای بجان کن بدل من کردی ؛ فکن ای بخت
یکره استخوانم زیر دیوارش ؛ که غوغای سگان از حال
من سازد خبردارش ؛ این غزل در وقت واسوختگی گفته
غزل خوش آن زمان که خطت گرد آن غبار انگیخت

میان حسن تو و عشق من عیب ار نبود ❁ مرا ازان گل رو بود
خار خار و ترا ❁ هنوز دامن گل مبتلای خار نبود ❁
نبود چو تو گلی در همه کبودی چرخ ❁ دمی که باغ رخت را
بنفشه زار نبود ❁ بشب رساند خطت روز بیقراری من ❁
وگرنه بی تو مرا روز و شب قرار نبود ❁ درین بهار برآمد
خط تو وه که این بار ❁ بهار حسن ترا حسن هر بهار نبود ❁
زناز حسن فرو آمدی مگر امسال ❁ که این نیاز که می بینم
از تو پار نبود ❁ بیانی از ستم یار گرد دل حالی ❁
وگرنه این همه تشنیع هم بکار نبود ❁ این رباعی از مونس
الاحباب است **رباعی** یارب که مرا صحبت جانی بی تو مباد ❁
در هستی من نام و نشانی بی تو مباد ❁ انجام زمانه یک زمانی بی تو مباد
کوتاه کنم سخن جهانی بی تو مباد ❁ این چند بیت در منقبت
از قصیده اوست **مطلع** سزاوار امامت در تمام مشرق و مغرب
نمی بینم کسی غیر از علی بن ابی طالب ❁ امام عرصه دنیا هزبر
بیشه هیجا ❁ چراغ یثرب و بطحا امیر مشرق و مغرب ❁
باثبات دلایل حکم قرآن تو بی مثبت ❁ بایجاب خلایق
رسم ایمان تو بی موجب ❁ این بیت در شاه نامه در صفت

جنگ

جنگ از وست **مثنوی** بفرق یلان تیغ را همی ❁
چو مد الف بر سر لا همی ❁ این چند بیت از خسرو شیرین
در صفت شیرین از وست **بیت** جمالش مصحف اسرار
بیچون ❁ نخستین حرف بروی سوره نون ❁ چو باشد
وسمه داران ابروی شنگ ❁ برد از گونه قوس قزح رنگ ❁
دو چشم او ز مستی فتنه انگیز ❁ بکف هر یک ز مژگان خنجر تیز ❁
ز خال دلفریب و چشم جادو ❁ پرستار جمالش ترک هندو ❁
چون راقم حروف شاگرد خواجه عبدالله است اگر در ذکر
انجناب اطنابی واقع شد در زینت **خواجه محمد مومن**
پسر خواجه عبدالله است ذهن لطیفش غواص دریای
معانی و طبع مستقیمش صیرفی نقود سخن دانیت فقرات
فصاحت آیاتش در اکثر خطوط بتخصیص ثلث و نسخ ثالث
یاقوت و صیرفی و ناسخ استادان متقدمین و متاخرین است
بیت هر حرف دلکشش که مصور شده بحسن ❁
تعلیق کرده بر صفحات مصورش ❁ هر حرف او ز گنج
معانیست گوهری ❁ جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش ❁
تتمه از فضایل او اگر مبین گردد کتابی شود معین من

در خدمت ایشان درس خوانده ام و اندک سیاه و سفیدی
که فرق میتوانم کرد از برکت ایشان است در هراة
و شیراز با من بود منصب صدارت بدیشان مرجوع
بود بعد از مدتی در خدمت حضرت قرانی بسر برد آخر
بواسطهٔ بعضی امور متوجه هند شد در وقت توجه این
غزل گفته بود **غزل** بس که گردون همچو جان میخواست سر
گردان مرا ∴ عاقبت کرد از غمت سرگشتهٔ دوران مرا ∴
اینچنین گشتم ضعیف از محنت هجران که نیست ∴ دیگر از درد
جدایی طاقت افغان مرا ∴ مشکل شبهای هجران گر نماند اینچنین
دولت وصل تو کی روزی شود آسان مرا ∴ بس که خونبار است
چشم بی تو خواهد شد خراب ∴ شهر هستی دمبدم از موج این
طوفان مرا ∴ همچو مو مو بی سر و سامان نبودم پیش از این ∴
در سر کار تو شد آخر سر و سامان مرا ∴ از نتایج
از مخترعات انجابیت این مطلع هم از ایشانست **مطلع**
هرکس چو من اشفتهٔ آن زلف دوتا شد دیوانه صفت
بسته بزنجیر بلا باشد **خواجه امیر مورخ** از معینان هرات است
در انشا و فصاحت و شعر و بلاغت سرآمد زمان خود اعجوبهٔ

دوران بود از جانب ما در نبیرهٔ خواندمور خست و
او هم در این علم شریف ماهر بود چنانچه ده کتاب در این
باب نوشت یکی خلاصهٔ اخبار و دیگر حبیب السیر و در معما
طبعش پاکیزه بود این معما باسم تقی از وست **معما**
روی آن دلربای مهر گسل ∴ فتنه با خال لعلش گشت
ای دل **شیخ زاده لاهیجی** ولد صدق شیخ محمد لاهیجی است
و او از جملهٔ خلفاء سلسلهٔ نوربخشی است در جوانی از
انجا بیرون امد و در شیراز رحل اقامت انداخت و شیخ
زاده انجا متولد شد بسیار بزرگ منش و خوش طبع
بود و اکثر اوقات بارکان دولت حضرت صاحب
قران مغفور بتخصیص شیخ نجم زرگر مصاحب بود از غایت
شرب مدام فرق میان صبح و شام نمیکرد چنانچه ازین
دو بیت امیدی که در مدح شیخ نجم گفته فهم میشود ∴
قطعه می مغانه که مرد افکن است و توبه شکن ∴
چنان بدور تو از شیخ و شاب برده شعور ∴
که زاهدان سحرخیز بر نمیخیزند ∴ بجای حی علی گر دمند
نفخهٔ صور ∴ در اصناف شعر خصوصا رباعی بی بدل بود

وفدایی تخلص میکرد و این رباعی از وست رباعی
در موسم نوروز زبان شد همه بید ** در امد نیت بگلستان داد نوید
قاضی عبد الله تقیی داماد شیخ زاده است و از اقربا
اقرب او سلیقه اش در شعر و انشا عدیم المثال بود همواره
اوقات خود به نیل امانی و امال صرف مینمود این
مطلع از وست مطلع ای خوشش ان شبها که با افسانه
میلی داشتی ** درد دل میگفتم و افسانه می پنداشتی
بملازمت حکام گیلان دست بر روی سینه نهاده بکید
حسد از پا درامد ملک قاسم نقاش شیرازی بود و
میگفت از اولاد شجاع کرمانیم بغیر ازین عیبی نداشت که
مصور بود و به قلم خوب می نوشت و در انشا ید طولی
داشت در معما و عروض مهارتی تمام و قوه حافظه اش
بمرتبه بود که بیک خواندن سی بیت حفظ میکرد اما بسیار بی
طالع بود از ین دولت حظی نیافت در جوانی در شهور سنه
از عالم رفت این رباعی از وست رباعی روزی عجب به
ور و کاری مشکل ** کز دهر ضعیف گشته بکلی زایل **
خالی ز غبار کید گر یکساعت ** چون شیشه ساعت نتوان بود دل **

[illegible]

خراب ان جان از اعیان شهد لار است اما مازندرانی
الاصل است از شاگردان علامه دوانیست مدتی در
هند و بعض بلاد سفر کرده با مردم نیک صحبت داشته
در شعر تخصیص نعت و منقبت قصاید دارد اما شعرا و خالی
از بی نمکی نیست این از دست مطلع دلا مرکز منه
از کوی دلبر یک قدم بیرون ** که با بسته گشتنی صیدی که اید از
حرم بیرون مولانا فخر الدین علی پسر مولانا حسین
واعظ وی نیز همچون پدر بوعظ مردم می پرداخت
روزی در اثناء وعظ گفت اگر از جانب شیعیان
سخن میگویم سنیان را بد می اید و اگر از طرف اهل سنه
حرفی میگویم امامیه را خاطر میرنجد حال انکه من نه سنی ام
نه شیعی بیت تو نه رندی نه زاهدی شاهی
می ندانم ترا چه نام کنم ** آری آری مذهب عاشق ز مذهبها
جداست ** عاشقان را مذهب و ملت خداست **
مذهبش این حال داشت اما مشربش عالی بود محمود و
ایاز از منظومات اوست وفات او در شهور سنه ۹۳۹
این دو مطلع از وست مطلع

کو بخت که یکه به من مست در اید ؛ زلفش کشم و شب بسر دست در اید
با لب لعل و خط غالیه کون این ؛ عجب ار استه از خانه برون این

مولانا فقیه فاضل و خوش طبع و درویش مشرب بود
و اعتقاد تمام بجامی داشت اکثر تصانیف او بخط مولانا
مذکورست کویند مولانا عصام الدین ابراهیم دانشمندی
مشهورست شرحی بر کافیه نوشته در دیباجه این رباعیات
درج کرده که اوردت فیه بعض مهملات یعنی بعض امور که
جامی اهمال نموده من بتلاقی ان اقدام نموده ام اکر لفظ
لفظ مهمل محتمل معنی دیکرست و مولانا عصام الدین دولت
خواجه میکفتند بواسطه انکه جهت دولت نظام الملک
فاتحه میخوانده مولانا مومی الیه جهة او رباعی تعرض امیز کفته

رباعی شرحی که رقم زدست دولت خواجه
دمش نتوان بمهمل دیباجه ؛ شرحیست که احتیاج نامت بدو

ملا یا بزاعند قضا الحاجه **مولانا سلطان علی** در نستعلیق
مشهورتر از انست که احتیاج به نوشتن باشد این
مطلع ازوست **مطلع** کل در بهار از ان نسخ کلکون
نموده ایست ؛ چون اشک من که از دل پر خون نموده ایست

باانکه

60

با انکه سن او از شصت متجاوز بود خط را خوب می نوشت چنانکه
ازین بیت معلوم میشود **بیت** مرا عمر شصت و سه شد
بیش و کم ؛ هنوزم جوانست مشکین قلم ؛ توانم هنوز
از خفی و جلی ؛ نوشتن که العبد سلطان علی ؛

حافظ علی اصلش از غوریان هراتست بحدة ذهن
و جودت طبع موصوف بود اکثر خطوط را نیک می نوشت
در علم عروض و صنایع اشعار بسیار دارد چنانچه مصنوع
خواجه سلمانرا اکثر تتبع نموده این مطلع یکی از انهاست

مطلع حریم حرمت کوی تو جنت ابراز
شمیم نکهت بوی تو راحت احرار **مولانا حسین علی**
از هراتست در سلک فضلاء فصیح زبان انتظام دارد
و از جمله کهنه شاعران انجاست این رباعی جهت
اتش برک دان کفته نوشته شد **رباعی**
تا اتش عشقت بدل افروخته ام ؛ میکن حذر از دود
دل سوخته ام ؛ ای انکه دل چو سنک و اتش داری ؛
چون شمع همه سوختن اموخته ام **قاضی میرک خالدی**
از قضاة قزوین است و فاضل و خوش طبع و شیرین

صحبت این مطلع از وست :. مطلع
بکسم از ان نباشد سر برک آشنایی :. که نیز زد آشنایی
بمشقت جدایی :. باعتقاد فقیر نمانده به از نیاشد می نماید
قاضی لاغر سیستانی احمد نام دارد خالی از موزونی
نیست بسیار خوش صحبت و شیرین کلامست در سیستان
قاضی دیگر جسیم بود او را قاضی فربه و این را قاضی لاغر
میگفتند این رباعی و مطلع از وست رباعی
خوبان کل و کلشن حیاتند همه :. شکرلب و شیرین حرکاتند همه
حاصل ز حیات من و نوابیشانند :. بگذار که باقی حشراتند همه
تیغی کشیده بر سرم ان سیمبر رسید :. کفتم که چیست گفت
که عمرت بسر رسید :. قاضی مذکور میگفت که اکثر
مردم سیستان دزدند دعوی که می پرسم اگر انست که
یکی میگوید که فلان زیاده از حصهٔ خود از دزدی که کردیم
گرفته یا انکه دعوی میکند که با فلان قمار باخته ام و او در
ادای وجه تعلل میکند روزی جماعتی آمدند دعوی زیادتی
مال دزدی میکردند من گفتم که دعوی دزدی شرعی
نیست گفت که دزدی ان باشد که از خانه بدزدند ما کرک

بیابانیم بضرب دست و پهلوانی می ستانیم اگر کسی نج
رود چهل روز یا بیشتر ریاضت کشد تا مدت شش
ماه و زیاده رنج بیابان و فقدان اب می کشیم چرا
مال تجار بر ما حلال نباشد میرزا کابلی
از بزرگ زادهای اردوبار دربایجان است
منصبش انشاء صاحب قرانی دربای انشاء و سنجیدگی
و وفور اخلاق و فرط فضایل نادر زمانست این مطلع
از وست مطلع بر دسودای توصیر از دل شیدایی مرغ
کشته بی صبری من موجب رسوایی من میرزا میرک کور
در خوش نویسی مسلم روزگار و در انشاء سرآمد فضلای
بلاغت شعار بود پدرش وزیر بدیع الزمان میرزا
بود و خود طالب علمی میکرد بعد از ان به سپاهی گری
مشغول شد در خدمت درمش خان که لله من بود بسر
می برد و خان مذکور با او ظرافت میکرد و او ازین
آزرده خاطر بود حسب حال خود گفته شعر
یکی را برای و خانی دهی :. بصد عزتش کامرانی دهی
یکی را بیاری و نوکر کنی :. بخاک سیاهش برابر کنی

در شهور سنه ۹۳۲ در سری در خانهٔ خواجه حبیب الله بدست
اتراک شهید شد این ابیات از اشعار اوست **مطلع بیت**
پیش واعظ منشین قصهٔ طوبی مشنو ∴ قد برافراز که
کوته شود این افسانه ∴ مشکل حکایتیست که گفتن نمیتوان
وین مشکل دگر که نهفتن نمیتوان **رباعیات**
ای خاطر مستمند ناشاد از تو ∴ بر جان و دلم همیشه بیداد از تو
فریاد ز بیداد تو و داد از تو ∴ فریاد از تو هزار فریاد از تو
آمد بر من قاصد آن سرو سهی ∴ آورد بهی تا بنود دست تهی
من هم رخ زرد خود بدان مالیدم ∴ یعنی ز مرض نهاده ام رو به بهی
روزی با میرزاده مذکور باغ مراد هرات بگشت رفته در خانهٔ
مشهور به بیت العشره منزل کرده بودیم این مطلع و رباعی را
در بدیهه گفته بر دیوار نوشت **رباعی**
درد اکه گل امید از باغ مراد ∴ هرگز بمراد دل غمگین نگشاد
افسوس ز هجر یار جانی افسوس ∴ فریاد ز درد نامرادی فریاد
ای بی تو گردش فلک بی مدار حیف ∴ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف
قاضی عیسی ساوه ایست اما در قزوین کسب
فضایل کرده بنابر آنکه خواجه شکر الله مستوفی حسن بیک

بود اورا معلم سلطان یعقوب گردانید چون یعقوب بیک
بعد از پدر صاحب تاج و تخت شد قاضی مذکور متقلد
امر صدارت شد اوامر و نواهیش مطاع پادشاه
و سپاه گردید بعد از سلطان یعقوب صوفی خلیل بنا بر
سوء مزاج که نسبت باو داشت نسبت نامعقولی بدو
کرده همت بر استیصالش گماشت و کان ذلک فی شهور
سنه ۹۹۶ صاحب مجالس النفایس آورده که هیچ پادشاهی
اهل علاقه را آن قدر تعظیم که پادشاه اورا کرده نکرده
و الحق بی جایگاه نبوده چراکه او بانواع فضایل
و آداب خوش طبعی آراسته بود و اهل فضل و کمال در
زمانش مرفه الحال بوده اند این ابیات از اوست **بیت**
نیارم بر زبان نامش ولی چون درد دل گویم ∴ همه دانند
کز بیداد آن پیمان گسل باشد ∴ من بیچاره را ای
شوخ جان از تن برآوردی ∴ بمن وصل نکردی جان من
و ز من برآوردی ∴ ز آه و ناله دلها را دلم اندوهگین دارد
دل من خرمن در دست و صد دل خوشه چین دارد ∴ بشی که
آن مه بد مهر همنشین منست ∴ ستاره وار بسی دیو در کمین منست

قاضی یعقوبی پسر عمهٔ قاضی مذکورست در خوش طبعی
و ندیمی از ندماء پادشاه در پیش بوده و قبول عامش
از همکنان پیش میان او و میر علی شیر محبت و مراسلات
غایبانه بود چنانکه در مجالس النفایس آورده مشهورست
که بهیجور بوده پادشاه در صبحی که از جام مدام صبوحی
کرده بود بعیادت او آمد زود برخاست شیخ نجم
غزلی که این چند بیت از انست در بدیهه گفته از عقب
پادشاه فرستاد نظم نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند
ز بیم طعنهٔ اغیار با اغیار ننشیند ⁂ صبوحی کرد مست آمد به پرسش
خستهٔ خود را ⁂ که مستی را بهانه سازد و بسیار ننشیند
این دو مطلع نیز زادهٔ طبع اوست مطلع
جامهٔ گلگونی در آمد مست در کاشانه ام ⁂ خیز ای همدم که
افتاد آتشی در خانه ام ⁂ گشتم غبار و بر در کویش صبا تنم
از خاک بر گرفته باد صبا منم قاضی صفی الدین عیسی
از جانب مادر دختر زادهٔ آن قاضی عیسی است و از پدر پیش
برادر زادهٔ او مدتها قضاء معسکر ظفر اثر متعلق بدو
بوده اکنون از آن امر خطیر استعفا نموده بحال خود است

الحق

الحق جوانی بفنون کمالات و سلاسهٔ محاورات و نافع تحریر
ابتهاجیست قاطع این مطلع ازوست مطلع
ای سینه نکش آه و نگه دار نفس را ⁂ آگه مکن از سوز دل خود همه کس را ⁂
قاضی نور الله عم قاضی مذکورست و از اعیان قضاة
مشهور صاحب قران مغفور او را برسالت پیش شیبک
اوزبک بخراسان فرستاده بود او در اثنای راه این
رباعی هزل میرزا انشا کرده بخدمت ایشان فرستاد
رباعی شاها بخراسان چو منی را مفرست
در معرکه یلان زنی را مفرست ⁂ جایی که بود معرکهٔ هشیاران
تریاکی بنگی زنی را مفرست ⁂ تخلصش التیشت این
این مطلع ازوست مطلع چنانم دل ز عشق دلبری شد
بیقرار امشب ⁂ که از من نالها سر میزند بی اختیار امشب
قاضی محمد غباری پسر خاله قاضی عیسی ماضی است و در
خوش صحبتی و حیرانی و جذب خواطر یگانه و در ترتیب
نظم و نثر و هزلیات بی بدل زمانه وی مدتی قاضی ری
بود تخلص وصالی میکرد و با تمامی ارکان دولت
صاحب قران مصاحب و ارشد و قرب مترتب از ایشان

حاصل المآرب چنانچه ازین چند بیت میرزا شاه حسین کر در
جواب پنج فضل او کفته مستفاد میکردد **بیت**
ای وصال تو از جدایی نیست ∴ پیش ما رسم بیوفایی نیست
دیر کاهست تا انیس منی ∴ محرم و همدم و جلیس منی
محرم راز و یار دمسازی ∴ طی کن افسانهٔ منی و تویی
در سنه ۹۳۲ بمحل حیاتش بتوقیع بفا رسید کویند در جوانی
جوان صادق نام در حوض اب افکنده دستش را
مجروح ساخت این قطعه کفته ∴ **قطعه**
بعشق صادق اکر دست من شکسته چه باک ∴ کسی که
عاشق صادق بود چنین باشد ∴ بی ثبوت مرا احتیاج
بینه نیست ∴ کواه عاشق صادق در آستین باشد ∴
قاضی احمد ولد قاضی مذکورست در حدت ذهن و سلیقه
انسخ، شعر بین الاقران مشهورست چند کاهست که بامح
میباشد این بیت ازوست **بیت** پس از عمری شنید
کردمی در پیشم ان بدخو ∴ طپد دل در برم ترسم که ناکه
زود برخیزد **ملا محمد شرفی** از اقارب مولانا
شرف الدین علی یزدیست که صاحب ظفرنامهٔ تیموریست و

بوفور

وبوفور فضایل کمالات متحلیست ∴ در نظم و نثر و دقت
معانی و سلاست الفاظ وحید ∴ در نزد وکیل شاه
نعمة الله است و راتق فاتق ان حقایق پناه این اشعار
زادهٔ افکار ان افاضه شعارست **مطلع**
خواستم بهر فراغت بجهان ماوایی ∴ خوشتر از کوشهٔ میخانه ندیدم جایی
یارب ان منزلتم بخش که از حسن قبول ∴ بر من بی نظر افتد هنر دانایی
خوبان نظری بر دل غمناک نکردند ∴ تا سینه ام از داغ جفا چاک نکردند
خواجه قطب الدین خسرو شاه از بزرک زاده های یزد است و
جوانی پاکیزه روزکار متقی است با وجود علم حساب انیکو
میداند از غایت سلامت نفس اصلا در مهمات دیوانی
دخل نمیکند به اندک زراعتی که دارد میکذراند بی تکلف
اوست واین رباعی مشهور ازوست **رباعی**
حیرانم و از حد شد حیرانی من ∴ زاندازه برون بی سر و سامانی من
چند انکه بحال خویش در می نکرم ∴ جمع آمد اسباب پریشانی من
میر محمود کیلانی از جملهٔ امرا کیلان لاهیجان بود
این رباعی ازوست **رباعی** ای کاکل تو دلم به بند افکنده
در کردن جان من کمند افکنده ∴ کاکل نه که بهر صید مرغ دل من

دامن پیر سر و بلند افکنده ایوب ابو البرکه سرور جهانیان
و سرخیل نیکان و پیشوایان بود بیچیایی او ازان زیاده است
که تعریف توان کرد اما کلامش بغایت شیرین و سخنان
لطایف آمیزش رنگین است در هراة کسب کمالات کرد
بطریق سیاحت از انجا بعراق و از عراق بشروان افتاد
ندیم شیخ شاه پادشاه انجا گشته بود گویند دران ولا این
فقرات را جهة میر عرصه در رشتهٔ نظم کشید که خدمت میر
عرصه در کله وجود انداخته واقع نه که ایشان ز ابقرابی
بکمال و نه قرابی که کسی از ایشان محظوظ تواند بود بهر حال
این مطلع از وست **مطلع** سرو بلند همت عالیجناب را
کم کرده التفات بحال خراب را ⁂ این بیت نیز بدو منسوبست
بیت خمیده از بار محنت قامتم این سرکشی تا کی
خدا را ای سهی بالا زمانی مایل من شو **قاضی سلام الله کاشی**
مرد پرهیزکار و نیک نفس و کم آزار بود در شعر طبعش
ملایم در شهور سنه ۹۱۱ وفات یافت این مطلع از وست
مطلع کشته گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوش است ⁂

خواجه تاج الدین از جملهٔ مدرسان کاشانست در داده
عاشقی زن کرمانی و شرب مدام شهرهٔ خاص و عام است
این مطلع از وست **مطلع** نیاساید دمی از گریه
چشم اشکبار من ⁂ یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من
مولانا شمس الدین محمد کاشی جوانیست بانواع هنر آراسته بتحسین
خطوط و علم قافیه و معما تخلصش نوائیست وقتی که متوجه
هند بود این قطعه گفته **قطعه** سوی هندوستان قدم کاینجا
کار اهل هنر نکو رفته ⁂ که سخا و کرم ز اهل جهان
بزمین سینه فرو رفته ⁂ **خواجه سهراب** برادر امید است
بعض اوقات ریاست طهران بدو متعلق بود بسیار
خوش صحبت بود و اشعار جد و هزل بسیار گفته از جمله
در هزل مناظرهٔ ترک و کیک و چغند زمانه مشهورست و این
مطلع از وست **مطلع** من چه کردم که مرا از نظر انداخته
بردهٔ دل ز من و با دگری ساخته **مولانا غیاث الدین محمد نیشابوری**
شریف است و بسیار متقی و پرهیزکار مدتی بامر قضاء
هراة و مشهد مقدسه اشتغال مینمود و دران کار رعایت
امانت و دیانت میکرد و در شعر ید طولی داشت خیابخیه

بخود لازم کرده بود که هر شعری که باشد جواب گوید
اما تخلص مرا که سامیست و با او مناسبت ندارد عقب
کرده وان از اهل غرابت بعیدست این مطلع از وست
مطلع ای درد دلت بی موجبی از عاشقان آزارها
رنجند از هم دوستان اما نه این مقدارها مولانا قریشی
از ابنا احمید ست عاشق پیشه و دردمند مدتها ملازمت
سلسلهٔ نوربخشیه کرده بعد از در رمل وقوفی دارد این از وست
مطلع پیرم دست ازین حال پریشانم سخت
که مبادا رسد گرد کوی تو بربندم رخت قاضی شهاب ترمذی
از جملهٔ خوش طبعان انجاست این مطلع از وست مطلع
ترا عاشق فراوان شد من از غم ناتوان گشتم ؛
تو عاشق دوست گشتی من بکام دشمنان گشتم ؛
خلیفه سید گیلانی در اوایل حکومت خان احمد عروج
نموده از حکومت بر وغیر اسمی نمانده بود حسادرا برو
رشک آمده کارکیا را بدفع او تحریص نمودند و اورا
از پای درآوردند تخلصش الهی بود قاضی نجمی
از مشایخ نوربخشیه است لامیحه اسب طبع بلند و سلیقه

دلپذیر دارد این اشعار از وست مطلع
اینست بین افت جان و دلم اینست ؛ مقصود و مراد
دل بیجا صنم اینست ؛ ای همنفسان میدهم امروز نشانی
فردا که شوم کشته نهان قاتلم اینست ؛ واین دو مطلع
نیز از وست مطلع اخر سر خود در رهت ای ماه نهادیم
اوّل قدمست اینکه درین راه نهادیم ؛ بیک کرشمه پری
پیکری ربود مرا ؛ چه صورت عجبست اینکه رخ نمود مرا
مولانا نورالله از آدمی زادهای هراتست در
فضل و کثرة صفا طبیعت در استعدادات حسبان ودر
اصناف حیثیّات مثل شعر و معمّا وان مدتی اشراف
سرکار من بد و متعلق بود واکنون با من میباشد این مطلع
از وست مطلع از جفا خون شد دل و یار وفاداری نیافت
سوخت از داغ غم هجران و غمخواری نیافت مولانا محمد
پسر مولانا محمد استرابادیست جوانی بود در کمال فهم
واستعداد خطوط رانیک می نوشت بقدر طالب علمی کرده
بود تخلصش مشربی بود در عنفوان جوانی وفات یافت
این مطلع و بیت بد و منسوبست مطلع

بر دم اختلاط گرم دارد آفتاب من :: ندارد رحم بر سوز دل و چشم پر آب من

مرا آمد نصیب از عشق خوبان داغ نومیدی :: نصیب کس

مبادا اینچنین دردی که من دارم **محمد حسین** ادهم حسین

مولانا سلطان محمدست این مطلع ازوست **مطلع**

مرا بباده بشوئید چون هلاک شوم :: بدین مگر ز گناهان

خویش پاک شوم **خلیفه** پسر خلیفه محمد جانست و در صنایع

صاحب اختراعات از جمله در شعر باقی در زیر فلک اطلس

نظیر دارد طبعش در شعر هم خوبست این مطلع ازوست

مطلع بلبل بچمن نالد و من بر سر کویش :: او عاشق

گل گشته و من عاشق رویش **مولانا فضلی** مولدش قزوینست

و از ملازادهای انجاست خطش خوبست و اختلاطش مرغوب

این مطلع ازوست **مطلع** دل در برم طپید مگر یار میرسد

یا نامه ز جانب دلدار میرسد **خواجه سمنانی** از ملکزادهای

انجاست در سخن مرتبهٔ خواجهٔ کرمانی خواهد رسید چه از بشرهٔ

او که ملکیست بصورت بشر یا شاخ گلیست کمالش ثمر آثار رشد

کالشمس بنصف النهار ظاهر و هویداست و در مصحف جمالش

آیهٔ وافی هدایهٔ ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم • در نظر

اولو

اولوا الابصار پیدا با آنکه سن او از پانزده نگذشته

گویا از پیر زر در کار نصیحت این شعرا بدار بگوش هوش او

رسیده **بیت** صورت خوب تو داری طلب معنی کن ::

تا ترا پادشه صورت و معنی گویند :: و آذین قبول نموده

همگی اوقات بکسب علوم میگذراند این مطلع ازوست

مطلع خال مشکینت که بر رخسارهٔ مهوش فتاد ::

جان من ماند سپندی را که بر آتش فتاد **شیخ جمال الدین**

از خلخال عراقست و تخلصش یقینی است این ازوست **مطلع**

سر کویش که بر باد دهد هر لحظه راه آنجا :: فغان از آه

نتوان داشتن خود را نگاه آنجا :: با خود دم هر لحظه یاد او

بگفتار آورد :: آری آری عاشقی دیوانگی بار آورد ::

شیخ جمال الدین اصلش خلخالیست اما اجدادش از آنجا

بقزوین آمده او در قزوین متولد شد مدتها در شیراز

در خدمت علامهٔ مغفور میر غیاث الدین منصور استفاده

کرده فضایلش بسیار و در وادی نظم اشعار آبدار دارد

این ازوست **مطلع** کشم بر صفحهٔ دل صورت جانانهٔ خود را

بدین صورت دهم تسکین دل دیوانهٔ خود را **ملک خانی**

از ملک زادهای انجاست جوانی بغایت بهتور بی باک سفاک
بود و تیر خوب می انداخت در اواخر عمر اثار خلافی ازو
بظهور رسید ناچار خوف بخود راه داده بقلعهٔ اسنامی
متحصن شد امراء عالیمقدار بگرفتن ان حصار مأمور شدند
به اندک وقتی قلعهٔ چنان که با قلهٔ گردون لاف مساوات
زدی و با بروج سماء ذات البروج دعوی مجازا کردی عصار
گوید **بیت** ز سنگ انداز او سنگی که جستی
پس از قرنی سر کیوان شکستی بتقید تسخیر در امد اورا
مقید کرده بخدمت صاحب قرانی اوردند حسب الفرمان
اورا بیک پای از منارهٔ نظرگاه او بیختند **نظم**
اگر مرد بدکیش بد روزگار بگردون گردان رسد زمره وار
زمانه ز گردون بزیر اردش بفعل بد خویش بسپاردش
چون طبع صافی و ذهن وافی داشت خاطر بشعر میگماشت
این از ان جمله است **مطلع** بنخاله نیست برلب ان نازنین نگار
زاهد شد نفس شده لبهای او نگار **قاضی سنجانی**
از اولاد شاه سنجان است و در عجم قریهٔ سنجان در
اشتغال ذهن و وقوف فهم معروف و بحدهٔ ذکاء خاطر

موصوف بود منظر اولو الالابصار در برابر مخزن الاسرار
بنام میر علیشیر در سلک نظم کشیده این دو بیت در لغت
از ان کتابست **بیت** ریخت بپا خارش اگر بولهب
پای گل از خار نباشد عجب تافت بر و پرتو صبح قدم
طرفه صباحی که زد از نور دم تاریخ وقایع صاحب قران
مغفور بنظم در آورده این چند بیت در تعریف کوه قلعه
گفته **نظم** یلان نعره زن بر سر آن حصار
گران بار فلک بود یک نعره وار سپهر منقش بلنگی در و
چو البرز مریاره سنگی در و مثل کرکسی را در دره بدی
اجل را از و دست کوته بدی حضرت قاضی را در نورد
سالکی متقاضی عیش گریبان گیر شده بسر کوی ملامت
کشیده و ساغر مهر و محبت چشیده مضمون این را دارنده **بیت**
قاضی بهمه عمر نمازی که تو کردی محراب ابروی بتان بود قضا کن
روزی جوانی بدو رسید پرسید که هیچ میدانی که شعر کیست
نظم ای پیر گشته بهر جوانان ز زره مرد موی
سفید در پی زلف سیه مرد جواب او در بدیهه گفته
که این شعر شعر انکس است که این مطلع از وست **مطلع**

صحیفهٔ پنجم

پیرانه سر کشیدم سر در ره سکانت ∴ موی سفید کردم جاروب
آستانت ∴ القصه قاضی پر لعبه جوانان شد در شهور
سنه ۹۲۱ محکمه حیاتش بسجل ممات موشح گشت این مطلع نیز از وست
چو لاله با دل پر داغ حسرت زین جهان رفتم ∴
تو ای شاخ گل رعنا بمان باقی که من رفتم

ذیل در ذکر ارباب استعداد که پیرایهٔ خود را به لوازم شعر آراسته اند
و شعر را علاوهٔ اقسام فضایل ساخته مولانا شاه محمود

اصلش از نیشابور است در خط نستعلیق قطعات سحر آیاتش
سواد بخش دیدهٔ حور اگر چه درین فن شاگرد مولانا
عبدیست اما از و در خوش نویسی در پیش است این غزل
از وست **غزل** چشم از ناز دمی باز نکردی هرگز
نظری سوی من از ناز نکردی هرگز ∴ سنگ بیداد زدی
بر سر اغیار و مرا ∴ بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز
چون کنم با تو عیان راز دل خویش چو تو ∴ یکدم همدم
و همراز نکردی هرگز ∴ چون برم ره من دلتنگ بسر دهنت
لب چو با من بسخن باز نکردی هرگز ∴ باشد از خیل سگانت
سر کویت مخلص ∴ یکرهش سوی خود آواز نکردی هرگز

ملا عبدی

ملا عبدی خال شاه محمود است و شاگرد سلطان علی مشهدی
با وجود کبر سن خط را خوب می نوشت و با وجود پیری
نهال آرزوی سرو قدان در چمن دل می کشت مدتها در
خدمت صاحب قران مشرف بود درین دو سال بعالم
باقی شتافته این مطلع و بیت از وست **بیت**
ما را سر پر سلطنت آن خاک در بس است ∴ و ز برق آه بر سر
من تاج زر بس است ∴ ای دل کشیده دار چو عبدی عنان صبر
گر مهر مهوشان هوسم این قدر بس است **مولانا انیسی**
از خوارزم بود در خدمت سلطان یعقوب می بود و نستعلیق
خفی را می نوشت که او را قرینهٔ ملا سلطان علی میدانند در واقع
که در آن روش خط بسر حد سحر رسانیده گاهی از و نظم
سر میزد این مطلع از وست **مطلع** مژه مانع نشود اشک من محزون را
نتوان بست بخاشاک ره جیحون را **مولانا عبدالکریم پادشاه**
برادر انیسی است دماغش پریشانی پیدا کرد خود را پادشاه
نام کرد و بمردم حکمهای غریب میکرد اما فقیر و کم آزار
بود و نستعلیق روش برادر را خوب می نوشت در
آخر قطعها می نوشت که گفته خدا و گاه نوشتی که گفته زرانه

واسم متور خود که می نوشت کتبه پادشاه و با وجود این
شعر نیز میگفت این دو مطلع از وست مطلع
ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی ::
چه دانستم که انجا هم میان مردمان باشی ::
نمیگویی حکایت با من و انکه که میگویی :: ز حیرت می ندانم
با که میگویی چه میگویی حافظ باباجان از تربت
خراسانست نستعلیق را خوب می نوشت و نقاری و
زرنشان در استخوان خوب میدانست و در سازها عود
و ششترعود را بنوعی مینواخت که باعتقاد من کسی به از و
ننواخته و بسیار خلیق و درویش نهاد بود و در عروض
و معما طبعش خوب این مطلع از دست مطلع
بجان از ستمهای دوران رسیدم :: رسیدم بجان تا
بجانان رسیدم :: در سنه ۹۴۶ در تبریز فوت شد این هم
از دست بیت درخت انها که حیران نیستند
نقش دیوارند انسان نیستند مولانا ابراهیم
اصلش از تبریزست در خطوط خصوص نستعلیق را خوب
می نوشت از موسیقی و شعر وقوف تمام دارد و در معما نیز

بدنیت

بد نیست این از وست مطلع با کی یار رقیب از
بهر آزارم شوی :: کی بود کز بهر آزارش دمی یارم شوی ::
مولانا ابراهیم از استراباد است و خط تعلیق را
خوب می نوشت و بنابرین مدتی منشی سرکار رضویه
علی ساکنها التحیة بود این از وست مطلع
منم جا داده در صحرای دل مشکین غزالی را :: بر آورده
بخوناب جگر نازک نهالی را مولانا اسمعیل پسر مولانا
ابراهیم است نستعلیق بد نمینوشت و تخلصش نجابتست
این از وست مطلع دو دمسازیم ما و نی بکنج درد و غم تا
که می نالیم از درد جدایی دمبدم باهم سلطان محمد
او نیز پسر سلطان ابراهیم است این از وست مطلع
امد بهار و سر طرفی صوت بلبلیست :: ساقی بیار
می که عجب موسم کلیست مولانا صدر از خیابان
تبریزست قرانرا حفظ کرده قانون و ششترعود را بد
نمینواخت این مطلع از دست مطلع دست عشق
امد ز کوی عقل بیرونم کشید :: موکشان در دشت غم
پهلوی مجنونم کشید حافظ مجلسی از تبریزست قرانرا حفظ

دارد و شتر غزا بد نمیوازد و خطش بد نیست و سودای
بیت جنیت میشمارد که دارم این مطلع ازوست مطلع
قدت نهال طوبی وطوبی روان خوشست ؛ حسنت
دران خوبی وخوبی دران خوشست دوست محمد کوشوانی
کوشوان دهیست در هری و مولانا جوانی ادمی و خوش
صحبت وخوش طبیعت ونستعلیق را خوب می نویسید
در شعر وعروض ومعما مهارتی دارد گاهی بصحافی نیز
می پردازد و تخلصش کاهی است این مطلع و بیت ازوست
مطلع تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم ؛
از خانه برون ای که رفتار تو بینم ؛ بخرام که از هر طرفی
سرو قدانرا ؛ حیران شده قامت و رفتار تو بینم ؛
مولانا زین العابدین تکلتو خان قصه بلیغش زنک زدای
هر غصه وغم وحرکات دلپذیرش قریل محنت والم اصلش
از شیراز است در اوایل شعر بسیار کرده بود واوقات
بمعرکه کیری صرف مینمود اخر بخدمت صاحب قران
مغفور افتاد وچندان رعایت یافت که ازین طایفه
در زمانی مثل ان نیافته اند در ظرایف ولطایف که

میان

میان او وحضرت صاحب قران مغفور گذشته مشهور
عالم است چون ایراد ان موجب بی ادبی بود گستاخی
نمود این مطلع ازوست مطلع زنم بگشا لب و بنما جوابان
نکته دانی را ؛ که نگشاید کسی چون تو معمای نهانی را ؛
مولانا کمال الدین حسین قصه خوان میگفت که از اولاد کمال
غیاث قاری ام اما تولد در اصفهان یافته ام شیرین
سخن وکرم گفتار بود دوازده سال با من بود بعد ازان
هشت سال در خدمت حضرت صاحب قرانی بسر برد
و در اواخر از مداومت افیون تفاوت فاحش در صورت
وسیرت او پیدا شد گویا مسخ شده بود وبا مذهب
تناسخ روح او در قالب دیگر در اورده بودند در سنه ۹۶۲
فوت شد گاهی از و نظمی سر میزد این از ان جمله است
مطلع ای خوش ان ساعت که در کوی تو منزل داشتم
صد مراد از دیدن روی تو حاصل داشتم ؛ داشتم شبها
ز عشقت اتش پنهان چو شمع ؛ بر زبان آوردم اخر هرچه
در دل داشتم ؛ صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد ؛
جان همان به که نثار ره جانان باشد ؛

گفتمش در غم عشق تو پریشانم گفت ∴ هر که عاشق شود
البتّه پریشان باشد ملا قطب الدین احمد برادر مولانا
کمال الدین حسین قصّه خوانست مصاحب حضرت صاحب
قرانست این مطلع از وست ∴ ∴ مطلع
دل فگار از غم دلدار خوش است ∴ سینه ریش از ستم یار خوش است
استاد دوست محمّد از سازندهای مقرر است در گیلان
چندگاه در خدمت والی انجا بود بعد ازان بخدمت
حضرت صاحب قران بسر می برد اخر بهراة رفت در سنه ۹۴۹
انجا فوت شد این رباعی از وست ∴ رباعی
تا چند ز تو بر دلم آزار رسد ∴ جور و ستم و طعنهٔ اغیار رسد
باری بهمین خوشم اگر از سر لطف ∴ گاهی نظرت بر من بیمار رسد
محبّ علی نایی از مریست نی را خوب می نوازد
و نستعلیق خوب می نویسد اما بسیار بی پروا و لوند است
مدتی با من بود بعد ازان بواسطهٔ بعضی مردم که مردمی در
ایشان نیست صاحب قرانی او را به سید بیگ کمانه که اسم
او سید منصور کمانه است سپردند و حالیا با او می باشد
و با سید مذکور ظرافتها میکند چنانکه سید مذکور روزی

در خیمه نشسته بود و شعر غزلی میخوانده ترجمهٔ انرا میگفته
ناگاه شتر ایشان که بیرون بسته بود با وی رها کرد
چنانکه او ازان بدرون خیمه رسید محب علی مذکور بسید
گفته خداوند شتر شما هم میگوید سید بیگ را بد آمد گفته که
اگر دیگر مثل این سخنان میگویی ترا تربیت خواهم کرد در
جواب گفته که باید که شما مرا جایزهٔ شفقت فرمایید که لطیفه
گفته ام سید بیگ زمانی تأمل کرده و از روی خنده گفته
راست میگویی این از وست ∴ ∴ قطعه
نیست غیر از بلا سرایت عشق ∴ ز اوّل عشق تا نهایت عشق
اه مجنون عشق پیشه کجاست ∴ تا برم پیش او شکایت عشق
آشفته قصّه خوان استرآبادیست این از وست
مطلع بدور ماه رخش تا خط بنفشه دمید
قدم ز رشک خطش چون قد بنفشه خمید ملا قاسم علی
مشهدیست قطعه بکاشی میخواند این از وست مطلع
چو تو یی نبوده هرگز بوفا و مهربانی ∴ بتو هیچکس نماند
تو بهیچکس نمانی حافظ چرکن تبریزیست نقش و صوت
طوری می بندد و در هجو عملها دارد از جمله برای ملازمی که

بغایت سیاه و جسیم بود علی الجمله تاریخ وفات او خرس سیاه
پیدا کرده بود بسیار برش میخورد با وجود کرفتکی او
از خوانندگی میکند و اعتقاد تمام بشعر خود دارد و خاطر
بزیب و زینت خود میکمارد تخلصش عراقیست این از وست
مطلع دمبدم میکردم از شوق لب لعل تو مست
لعل جانبخش ترا کیفیت بسیاریست خسرو سبتی
اصلش از مشهد است در کاشان متولد شده در طفلی بیش
من میبود این از وست مطلع بسوزم از غم عشق دل
افروزی که من دارم ندارد هیچ عاشق اینچنین سوزی که من دارم
ملا مجنون چپ نویس از خوش طبعان هرات است
در خط چپ بی بدل عالم بود و خط دیگر اختراع کرده بود
و توامان نام نهاده صورتش آنکه دو صورت بقلم
مینوشت که این دو بیت در و خوانا بود بیت
توامان مخترع مجنون شد که قلم چهره کشائی میکرد
رساله در بحر لیلی و مجنون نوشته بود و در قواعد خطی
در رنگ کاغذ این بیت بخاطر بود بیت
رنگی که صفای خط در وست از آب حنا و زعفرانست

این مطلع از وست مطلع بی وفا بودی ز اول من ترا
نشناختم حیف اوقاتی که در عشق تو ضایع ساختم
این مطلع قصیده از وست مطلع فیروزه سپهر
در انگشترین نشست روی زمین تمام بزیر نگین نشست
مطلع اول در ذکر شعرا و علماء بلاغت انتما اقدمهم مولانا جامی
از غایت علو فطرت و شدت شهرت حاجت بتقریر حال
و تبیین مقال ندارد چه پرتو فضایل او از شرق تا غرب
رسیده و خوان نوال افضالش از کران تا کران کشیده بیت
نه دیوان شعرست این بلکه جامی کشیده است خوانی برسم کریمان
ز الوان نعمت در و هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لئیمان
مخالف و موالف را در باب جهات محسناتش سخنی نه
و در افراط استعدادش قیلی نه صاحب تکمله گفته که پدرش
مولانا محمد است از محله دردشت اصفهان و بنابر حوادث
دوران بخراسان افتاده و در خرجرد متاهل شده و در
۲۳ شعبان سنه ۸۱۷ وقت عشا در انجا متولد گردید
مولانا جامی مولدم جام و رشحه قلمم
جرعه جام شیخ الاسلامیست لاجرم در جریده اشعار

بدو معنی تخلصم جامیست ⁂ در عنفوان جوانی توجه بجانب
اکتساب فضایل نفسانی آورده باندک وقتی سر آمد
فضلای آن زمان کشت و در ایام سلطان ابو سعید صیت
دانش او بهمه جا رسید سلطان ابو سعید در احترامش
بغایت میکوشید چنانچه مشهورست که نوبتی متوجه مجلس او
شده چون خبر انعقاد صحبت عشرت بدو رسید معاودت
نمود چون پرتو این خبر به پیشگاه شعور آن پادشاه
تافته آلات ملاهی را رفع نموده کس بطلب او روانه
نمود او در بدیهه غزلی که این دو بیت از آنست بملازمت
فرستاده عذر خواسته **نظم** عذر تهد آمد چرا
مانع ز بزم عشرت اندیشان ⁂ غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجای اطلس شاهان نشاید فرش ره جاشان ⁂ که راه
قرب باید دلق گرد آلود درویشان ⁂ در زمان سلطان
حسین میرزا بیشتر از بیشتر قبول مرتبه یافته پادشاه و
سایر شاه زادگان و امرا و اعیان رعایت و انواع
تعظیم و تبجیل می نمودند میر علی شیر که مطاع شاه و سپاه
بود غاشیه مطاوعتش بر دوش و حلقه ارادتش

در گوش کشیده بود شمهٔ ازان رعایت و ترتیب که
در اوان دولت یافت مناسب سیاق این کلام
نیست عمرش بهشتاد و یک رسید • در محرم سنه ۸۹۸ متوفی
شد مدت عمر همواره اوقات بتصنیف و ترتیب
و تألیف میگذرانید مصنفاتش برین موجبست • تفسیر تا بآیة
فایای فارهبون • شواهد النبوه • نفحات • نقش فصوص
رساله طریق صوفیان • اشعة اللمعات • شرح فصوص
لوامع • شرح ابیات فارضیه • شرح رباعیات • لوایح
شرح ابیات مثنوی • خسرو دهلوی • شرح حدیث
زرین عقیل • سخنان خواجه پارسا • ترجمه اربعین حدیث •
مناقب حضرت مولوی • مناقب خواجه عبد الله انصاری
رساله تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم • رساله سؤال و جواب
هند و سیان • رساله لا اله الا الله • مناسک حج •
هفت اورنگ مشتمل بر هفت کتاب • سلسلة الذهب
سلامان و ابسال • تحفة الاحرار • سبحة الابرار •
یوسف و زلیخا • لیلی و مجنون • خردنامهٔ اسکندر •
و دیگر دیوان اول • و ثانی و ثالث • بهارستان

رساله کبیر و متوسط و صغیر در معما • رساله عروض • و رساله
قافیه • و رساله موسیقی • و رساله منشآت • فواید
ضیائیه • شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منثور •
اگرچه اشتهار اشعار ابدار او زیاده از آنست که
حاجت بایراد باشد بهمه حال این دو سه غزلی و چند
بیت مثنویات آورده شد :: **غزل**

ای شه تنگ قبایان به زرین کمران :: سرور کج کلهان خسرو شیرین دهنان •
مرهم سینه بی کینه آشفته دلان • مردم دیده غمدیده صاحب نظران •
چند ایم بر رهت اشک فشان ره کشان • چند باشیم ز غمت نعره زنان جامه دران •
گذری کن بسر عاشق مهجور که هست • محنت عاشقی و دولت خوبی گذران •
با خیال تو سحر معذرتی میگفتم • کای شده مونس تنهایی خونین جگران •
خویش را شهره بعشق دگران میسازم • تا ندانند میان من و تو بیخبران •
گفت جامی چو دلت شیفته ماست چه باک • که بتلبیس شوی شهره بعشق دگران •

این بیت از قصیده جلاء الروح که در جواب مرآت الصفا
متوکلانه واقع شده **بیت** مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه کور ا
توکل چون درست آمد بر آید از زمین نانش :: این دو سه قطعه نیز
نوشته شد **قطعه** خوشست قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را گرد عاقبت قوسی • نماند شوکت محمود در زمانه و نام •
همین بهانه که نشناخت قدر فردوسی • شنیده که معزی چه گفت با سنجر •
چو ذکر جودت اشعار و جودت صله رفت • مدیح من پی نشر مناقب تو راست •
بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت • عطیه که تو دادی بجوع از بود •
رجس معده چو آزاد شد بمزبله رفت • درون پر طمع جامی مزن لاف •
که در طبع فلان جمسک کرم نیست • چو آید در میان میزان انصاف •
طمع در خست از امساک کم نیست • این رباعی هم از نتایج طبع اوست

رباعی بی تاب شد از تب ورق نسرینت ::
بی آب ز تبخاله لب شیرینت :: تو خفته بسان چشم من چون ابرو
با قد خمیده بر سر بالینت :: این معما باسم میر محمد امین نیز ازوست

معما می برم هنگام میدان شرزنی :: گوی سر
تا سایم از چوگان وی :: این چند بیت از سلسلة الذهب اوست

مثنوی مادح اهل بیت در معنی :: مدحت خویشتن کند یعنی
مومنم موقنم خدای شناس :: در خدایم بود امید و هراس
از کجیها در اعتقادم پاک :: نیست از طعن کج نهادم باک
دوستدار رسول و آل ویم :: دشمن خصم بد خصال ویم
جوهر من ز کان ایشانست :: رخت من از دکان ایشانست

همچو سلمان شدم ز اهل البیت ٭ گشت روشن چراغ من زان بیت
انا مولی لهم و مولی القوم ٭ کان منهم و لا اخاف اللوم
مست عشقند عاشقان دائم ٭ لایخافون لومة اللائم
چون بود عشق صادقان در سیم ٭ کی زکید منافقان ترسیم
این نه رفضست محض ایمانست ٭ رسم معروف اهل عرفانست
رفض اگر هست حب آل علی ٭ رفض فرضست بر ذکی و غبی
و در جای دگر گفته **مثنوی** حبذا ان دو ناظر و منظور
سر دو ز آلایش رعونت دور ٭ دیده این چو دامن آن پاک
دامن آن چو سینه این چاک ٭ و از جای دیگرست **بیت**
نیک بخت آن کسی که رفت بخواب ٭ چشم حس بست ازین جهان خراب
جذب معشوق گشت حائل او ٭ برد تا پیشگاه محمل او
شب وان رنج بین و محنت کش ٭ او بصدر وصال خرم و خوش
این حکایت در باب مکافات ارسلامان ابسال ازوست
بیت کوه کن کانبازی پرویز کرد ٭ روی در شیرین شور انگیز کرد
دید شیرین سوی خود میل دلش ٭ شد بحکم آنکه دانی مایلش
غیرت عشق آتش سوزان فروخت ٭ خرمن تمکین خسرو را بسوخت
کرد جای حیله با زال دهر ٭ ریخت اندر ساغر فرهاد زهر

رفت جان بیچاره جان بر هوس ٭ ماند با شیرین همین پرویز بس
چرخ کین کش هم همین آیین نهاد ٭ در کف شیرویه تیغ کین نهاد
تا بیک زخمش ز شیرین ساخت دور ٭ در سریر عزتش انداخت دور
این چند بیت در نعت از تحفة الاحرارست **بیت**
گر بقلم غالیه پا نیستی ٭ ور بخط انگشت نما نیستی
باغ تو گو پای کلاغی مدار ٭ شمع تو گو دود چراغی مدار
چون ز تو خواهند نویسنده هم ٭ گر تو نخوانی نه نویسی چه غم
این دو بیت از سبحه است **بیت** ابر باید که بهر ابارد
زان چه حاصل که بدریا بارد ٭ مید هد سبزه و گل صحرا را
میکند ابله رو دریا را ٭ این ابیات از یوسف و زلیخاست
بیت کلاه زر فشان از فرق بنهاد ٭ ز زرین بیضه خور زاغ شب زاد
کشید آنگه چنان پیراهن از فرق ٭ که جیبش غرب مه شد دامنش شرق
از آن نیلگون بسته تعجیل ٭ چو سیمین سروی آمد بر لب نیل
بدریا پا نهاد از سوی ساحل ٭ چو مه در برج آبی کرد منزل
تنش در آب چون عریان در آمد ٭ تن آب روان را جان در آمد
این ابیات از لیلی و مجنونست **مثنوی** پر کن قدح از می صبوحی

ای ساقی جان فداک روحی ٭ زان می که بر اهل دل مباح است
روشن کن غرهٔ صباحیست ٭ تا خاطر صبحدم نشینیم
در پرتو او بهم نشینیم ٭ زانیم بمجلس حریفان
نطقی ز ظرایف ظریفان ٭ انها که بهم رفیق بودیم
با یکدیگر شفیق بودیم ٭ در غیبت و در حضور هم پشت
بی هم بنمک نبرده انگشت ٭ ما را بکذاشتند و رفتند
زین باک نداشتند و رفتند ٭ داریم جدا ز لاغ ایشان
چون لاله بسینه داغ ایشان ٭ این بیت در تعریف شتر در
خردنامهٔ اسکندر از وست **مطلع** کمان کردنی از پی استخوان
کلاغش پی طعمهٔ زاغ کمان **هلالی** هرچند اجدادش
از بزرگان چغتای است اما در ولایهٔ استراباد نشو و نما
یافته در جوانی بعد از خروج از تحت شعاع طفولیت
بصوب خراسان شتافته از افق سری طلوع نمود و چون
نور قابلیت در جبینش هویدا بود مستهلی انجا اورا چون
ماه عید بیکدیگر مینمودند بعد از قطع منازل وطی درجات
فضایل هلال امالش بسر حد بدر رتبه رسید فی الواقع هلالی
بود از کثافت کسوف وخسوف و احتراق مصون و بدر منیری

از

از وخیم نقصان محروس و مامون بود بسیار بصحبت من
میر سید بخاری گفت که نوبت اول که بملازمت میر علیشیر
رسیدم این مطلع گفتم **مطلع** چنان از پا فکنده امروزم
ان رفتار و قامت هم ٭ که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم
میرزا را بسی خوش امده گفت تخلصت چیست گفتم هلالی
فرمود دیدری مرا بمطالعه تحریص نمود بتحصیل اشتغال نمودم
در واقع کم از فضلاء عصر نبوذ و کمال شعر او از کمالات
افزوده بود در مثنویات سه کتاب در رشتهٔ نظم
کشیده یکی شاه و درویش است که از اکثر مثنویات
استادان در روانی الفاظ و چاشنی معانی در پیش
سوادش رشک گلستانست بلکه غیرت بوستان این
ابیات در صفت بزم از ان کتابست **مثنوی**
شاه را میل شد که باده خورد ٭ باده با مهوشان ساده خورد
مجلس اراستند و می خوردند ٭ می باواز چنگ و نی خوردند
روی ساقی ز باده گل گل شد ٭ غلغل شیشه صوت بلبل شد
شد لب گلرخان شراب الود ٭ همچو برگ گل گلاب الود
عکس رخ در شراب افکندند ٭ در شفق افتاب افکندند

لب شیرین بباده دیرین ٭ چون رساند نکشت لب شیرین
خندهٔ شاهدان شور انگیز ٭ کشت در جام باده شکر ریز
پر می لعل شد پیالهٔ زر ٭ گل رعنا نمود پیش نظر
شیشهٔ صاف از می دلکش ٭ چون دل صاف عاشقان بیغش
دختر رز که شیشه منزل کرد ٭ کرم خون بود جای در دل کرد

این ابیات در تعریف دریا دارد **مثنوی**

لب دریاست چون لب دلبر ٭ از برون سبزه از درون گوهر
آن نه دریا که بود صد قلزم ٭ صد چو طوفان نوح در وی گم
موج آن سر بآسمان میسود ٭ یعنی از ماه تا بماهی بود
در خوشی کف زنان که دارد در ٭ کف او خالی و کنارش پر

در تعریف تیر انداختن نیک واقع شده **بیت**

استخوانرا اگر نشان کردی ٭ تیر را مغز استخوان کردی

در پیری زلیخا بطریق حکایت گفته **مثنوی**

غم پیری سمن بر سنبلش ریخت ٭ ز اسیب خزان برگ گلش ریخت
بیاض موی او شد مغز او ٭ به بین کافور چه آمد بر سر او
سیه بادام او از جور ایام ٭ شد از چین سفیدی مغز بادام

سیوم لیلی و مجنون این دو بیت از انست **نظم**

به چشم

چشمش زاغی نشسته در باغ ٭ ابروی سیاه او پر زاغ
پاکیزه تنی چو نقرهٔ خام ٭ نازک بدنی چو مغز بادام
و این غزل نیز از وست **غزل** غم بتان مخور ای دل که
زار خواهی شد ٭ اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اگر چو من هوس زلف یار خواهی کرد ٭ ز عاشقان سیه
روزگار خواهی شد ٭ تو از طریقهٔ یاری همیشه فارغ و من
نشسته ام بامیدی که یار خواهی شد ٭ چو در وفای توام بر
دلم جفا میسند ٭ که پیش اهل وفا شرمسار خواهی شد
کنون بحسن تو کس نیست از هزار یکی ٭ تو خود هنوز یکی
از هزار خواهی شد ٭ هلالی از پی آن شهسوار تند مرو
که نارسیده بگردش غبار خواهی شد ٭ زهی سعادت اگر
خاک آن حرم باشیم ٭ بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم
مکوش این همه در احترام و عزت ما ٭ که تا بخواری عشق تو محترم باشیم
اگر بلطف بخوانی و گر بقهر برانی ٭ تو پادشاهی و ما بندهٔ توایم
تو دانی ٭ ترا اگر چه نیاز کسی قبول نیفتد ٭ من از جهان بتو
نازم که نازنین جهانی ٭ ای که می پرسی ز من کان ماه را منزل کجاست
منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست ٭ نمیتوان بتو شرح بلای هجران گو

فتاده‌ام به بلایی که شرح نتوان کرد ∘ ای آنکه بر نصیحت ما لب گشوده‌ای
معلوم میشود که تو عاشق نبوده‌ای ∘ ای دل وفا مجوی که خوبان شهر را
ما آزموده‌ایم و تو نیز آزموده‌ای ∘ چند رسوا شوم ز عشق تو شیدایی
عشق خوبست ولیکن نه بدین رسوایی ∘ سرو و گل نازک و رعناست
ولی نتوان یافت ∘ گل بدین نازکی و سرو بدین رعنایی ∴
تخلص هلالی درین بیت نیک واقع شده **بیت**
روزی که فلک نام مرا کرد هلالی ∴ میخواست که من مایل ابروی تو باشم
ای با بروی تو مایل همه کس چون عید ∴ از هلالی چه عجب میل خم ابروی تو
هر که بجانب تو راست نگرم ∴ گر شوق ابرویت چو هلالی خمیده‌ام
محمد عربی آبروی هر دو سرا ∴ هر آنکه خاک درش نیست خاک بر سر او
شنیده‌ام که تکلم نمود همچو مسیح ∴ بدین حدیث لب لعل روح پرور او
بصبر کوش هلالی که عاقبت چو هلال ∴ بلند مرتبه گردی فلک مقام شوی
نهفته از نظر خلق باش ماه تمام ∴ گرت هواست که منظور خاص و عام شوی
خمیده قامت و زار و نزار شو یعنی ∴ چو ماه نو کم خود گیر تا تمام شوی
چو من بداغ بتان هر که سوخت نگریزد ∴ هوس کند که دگر باره بیشتر سوزد
بپای شمع فتد چونکه سوخت پروانه ∴ که شعله‌اش چو بپایان رسد دگر سوزد
این چند رباعی نیز از وست ∴ **رباعی**

یاران کهن که بنده بودم همه را ∘ در بند جفای خود ستودم همه را
جز جور و جفا هیچ ندیدم زیشان ∘ دیدم همه را و آزمودم همه را
آنی که تمامت نمک ریخته اند ∘ ذرات وجودت ز نمک بیخته اند
با شیره جانها نمک آمیخته اند ∘ تا همچو تو صورتی بر انگیخته اند
بکه اختم از دست ستم کردن تو ∘ اینست طریق بنده پروردن تو
گر من بگناه عاشقی کشته شوم ∘ خون من بیگناه در گردن تو
از قصیده اوست **بیت** ای خوش آن دایره دامن صحرا که در و
نزبان همچو جلاجل بفغان آمده گل ∴ باغ شد مکتب و هر غنچه خندان طفلی
که بر آورده در رحهای گلستان ز بغل ∴ در آخر عمر عجب حالتی او را
دست داد که میان شیعه مشهور به تسنن بود عبید خان ازبک
او را کشت که شیعه است تاریخ شهادت هلالی **بیت**
شاعر مشهور مولانا هلالی آنکه بود ∴ از پس حاجی هرا او را در سخن صد گونه دست
گشت چون در دست سیف الله کشته در هرات ∘ زان سبب تاریخ
قتلش گشت سیف الله کشت ∘ وقتی که عبید خان قتلش فرمود
اتفاق در ان محل جوانی صاحب حسن سیف الله نام حاضر بود
هلالی التماس کرد که بدست او کشته شود تمنایش مبذول داشتند
و سیف الله را بر او گماشتند ازین سبب تاریخ قتلش سیف الله

کشت کشت وکان ذلک فی سنه ۹۳۹ کویند که چون او را انکشتن
میبردند سر او شکسته شد چنانچه خون بر ریشش دوید این
مقطع خواند **بیت** این قطرهٔ خون چیست بر روی تو هلالی
کو یا که دل از غصه بر وی تو دویده . اکرچه بعضی ستم
ظریفان را بخاطر رسد که تعریفات زیاده در حق او واقع
شده چه او رزل و کم همت بود اما راقم حروف نظر بر قول
حافظ شیرازی کرده این بیت را دستور العمل ساخت **بیت**
کمال سر محبت به بین نه نقص کناه ∴ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
مولانا هاتفی زبدهٔ شعرا و افصح فصحا بود در شعر
خصوصا مثنوی کوی سبقت از اقران می ربود مولد او
جام است و خواهر زادهٔ جامیست در جواب خمسه چهار کتاب
در رشتهٔ نظم کشیده کویند که در جواب خمسه با مولانا
جامی مطارحه کرد او کفت اکر سه بیت فردوسی را جواب
کویی که کفته **بیت** درختی که تلخست وی را سرشت
کرش بر نشانی بباغ بهشت ∴ ور از جوی خلدش بهنکام آب
به بیخ انکبین ریزی و شهد ناب ∴ سر انجام کوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد ∴ سایر ابیات را خوب میکویی

مولانا عبد الله این چهار بیت کفته فرستاد **مثنوی**
اکر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت ∴ نهی زیر طاوس باغ بهشت
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل ∴ در آن بیضه دم در دمد جبرئیل
بهنکام آن بیضه پروردنش ∴ ز انجیر جنت دهی ارزنش
شود عاقبت بیضهٔ زاغ زاغ ∴ کشد رنج بیهوده طاوس باغ
هر چند که این ابیات در برابر شعر فردوسی وسعی ندارد اما
مولانا جامی تحسین کرده و رخصت جواب خمسه داده باز مولانا
عبد الله استدعا نمود که افتتاح لیلی و مجنون شما بکنید مولانا
جامی کفته **بیت** این نامه که خامه کرد بنیاد
توقیع قبول زو ریش باد ∴ این دعا در حق او مستجاب
شده با تمام آن توفیق یافت این دو بیت در بیماری
لیلی و مجنون از انست **بیت** پیراهن آل آن پری وش
افروخته چون تنور آتش ∴ شد زانوی پای آن یکانه
موی کرهیش در میانه ∴ دیکر در خسرو شیرین در مدح بیت
فرهاد کش **بیت** بود در چشم سبزش شیشهٔ زهر
ز چشم سبز او صد فتنه در دهر ∴ ز دندان چالیش بودی دهانی
چو کور کهنه ابی استخوانی ∴ زحل کامد جهان زانجش اکر

بهر جائی بود بهزاران بد اختر ∴ دو شاخ آمد دو پایش در عدم را ∴
دری بگشاده در ملک عدم را ∴ در صفت شکار حسن و گفته
بیت زطبل بازان شیرین شمایل ∴
شده رقاص مرغ نیم بسمل ∴ دیگر هفت منظر که در برابر
هفت پیکر گفته اگرچه در جزو دیگر مثنویات نیست اما
حکایات خوب بسته در نصیحت فرزند از آن کتابست **مثنوی**
ای سپهر جمال راه نو ∴ نکته‌ای خیز گفتمت بشنو
تا نگردد نقاب رویت مو ∴ بزودی روی گشاده بر سر کو
هر که چیزی برایگان دهدت ∴ نستانی اگرچه جان دهدت
میکن از صحبت بدان پرهیز ∴ همچو خاشاک خشک از آتش تیز
تا رخت ساده و جمیل بود ∴ می مخور گرچه سلسبیل بود ∴
پسرانی که باده خواه شدند ∴ از می سرخ روسیاه شدند
پسر ار زاکند دو کار خراب ∴ هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر هزاران وای ∴ که بود می پرست و خودآرای ∴
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد ∴ انچنان ننگ ننگ مرد آمد
سرخ و زردی که لایق مرد است ∴ اشک سرخست و چهره زرد است
عیب باشد ز مرد دیرینه ∴ تازه کردن بحسن پیشینه ∴

دیگر

دیگر تیمورنامه در مقابل اسکندرنامه در چهل سال تمام کرده
و آن موازی هست در واقع نظمی متین شاعرانه است این چند
بیت در صفت جنگ از آن کتابست **بیت**
زده تیغ و نیزه یلان بیدریغ ∴ شده نیزه گلگون و گلنار تیغ ∴
کمان خم چو ابروی جانان شده ∴ ز هر گوشه غارتگر جان شده ∴
شده چنبر طوق فتنه وار ∴ چو گیسوی کافر دلان تتار
در خرجرد جام چهار باغی ساخته در آن متوطن بود در آن
اکثر بسته بمردم اختلاط کم مینمود در شهور سنه ۹۱۷ صاحب قران
مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند در حوالی
قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفریدگار شاه قاسم انوار
نزول فرمودند بسبیل گشت بدر باغ مذکور رسید و در بسته
یافتند از شاخ درخت که از دیوار باغ بیرون آمده بود
یکچندی بالا رفتند و بباغ درآمدند مولانا خبردار شده
باستقبال آن حضرت شتافت و روی نیاز بر زمین نهاد
آن حضرت احوال پرسیدند بعد از آن بمنزل او قدم رنجه
فرمودند و از کمال اخلاق بر گلیم درویشان نشسته از حضری
که آورد تناول فرمودند بعد از آن طالب شعر شدند

بیتی چند از شعر خود خواند تحسین بسیار فرموده او را بنظم
فتوحات شاهی مامور کردانیدند مولانا انگشت قبول
بر دیده نهاده منظور عنایات بلانهایات شده موازی
هزار بیت ازان کتاب بنظم درآورد اما توفیق اتمام
نیافت الحق آن مثنوی اگر تمام میشد ناسخ مثنویات اوجی
شد چند بیت در مدح آن حضرت ازان مثنویست **مثنوی**

بر و ختم شد منصب سروری • چو بر جدش امین پیغمبری
مثل در زمانه بفرزانگی • سر رشته زمردی و مردانگی
نمی آورد تاب بذلش درم • درم منتهی بی نهایت کرم
بهم دخل کونین اگر ضم بود • ز اندازه بذل او کم بود
همه پادشاهان شده مات او • چو شاهان شطرنج در دست او
ز شاهان شطرنج او بیشکی • بود شاه بهرام چوبین یکی

مولانا در چهار باغ مذکور مدفون شد تاریخ او جامی
ثانی یافتند **مولانا آصفی** چون پدرش مدتی وزیر سلطان
ابوسعید بود آصفی تخلص کرده او بصفای ذهن سلیم و ذکاء
طبع مستقیم از شعرای روزگار و فضلاء عالیمقدار امتیاز تمام
داشت در رعنایی و خودآرایی علم نزاکت می افراشت

دیوان غزل تمام کرده و مثنوی بطرز مخزن گفت اما شهرتی
نکرد وفات او در سنه ۹ در هرات اتفاق افتاد این مطلع
و ابیات از وست **بیت** بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم
که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم • ناز در سر چین در ابرو
تندخوی من رسید • فتنه را سر کرده اینک فتنه جوی من رسید
دل که طومار وفا بود ز من محزون را • پاره کردند ندانسته بیان مضمون را
کرد یاقوت لبت خط زمرد پدید • هیچکس در دور یاقوت اینچنین خطی ندید
صورتگران هلاکم از آن سیمتن جدا • سازند صورتی که نباشد ز من جدا
چون وصل و هجر بود ز شیرین بهای جان • خسرو جدا هلاک شده و کوهکن جدا
رخ تو هر که در آینه دید گریانست • چو مه ز هاله نماید دلیل بارانست
پای مجنون نه همین سلسله سودا داشت • هر که عاشق شده این سلسله بر پا داشت
بیاض دیده ز می سرخ گلعذار از ناز • بود شکوفه بادام نوبهار از ناز
ز گریه آب و چشمم صد حباب شوق برخیزد • وزان هر یک برای دیدنت چشمی دگر گردد
مولانا بنایی مولدش هراتست چون پدرش معمار
بود تخلص بنایی نمود در اوایل جوانی متوجه بکسب کمال شد
در اکثر فنون سابق بر اقران شده بنیان فضایلش سمة
کانهم بنیان مرصوص پیدا کرد از جز مبرد امیر غیاث الدین منصور

منقولست که میگفته که ملا بنایی ملای شاعران و شاعر ملایانست
در تصوف و خوش نویسی و خوشخوانی مشهور بود و در موسیقی
که از اقسام ریاضیست رساله دارد و ظرافت و لطافت
طبعش بمرتبهٔ که نسبت بمیر علیشیر که نزاکت مزاجش مشهور است
سخنان میگفت از جمله بدکان پالاندوزی رفته گفته که پالان
میر علیشیری میخواهم این سخن بمیر علیشیر رسیده با او سوء مزاج
پیدا کرده چنانکه در وطن نتوانست بود و روی بعراق آورده
و در خدمت سلطان یعقوب اندک ترقی کرد کتاب بهرام
و بهروز بنام پادشاه مذکور گفته و چون یوسف بیک
برادر سلطان یعقوب معارض او وفات یافته بود در آن باب
گفت **بیت** نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری ∴
عزیزان یوسف ار کم شد چه شد یعقوب را باری ∴ بعد از آنکه
زمانی حب وطن او را بهراة کشید دیگر باره از و نا ملایمات
سر زد و میر علیشیر بیشتر از بیشتر رنجیده تا بحدی که پروانهٔ
بقتل او حاصل کرد و از جملهٔ بواعث رنجش آنکه مولانا قصیدهٔ
که برای میر مذکور گفته بود بنام سلطان احمد میرزا والی
سمرقند کرده مولانا جهت تلافی این قطعه را نوشته بملازمت منشیع

فرستاده **بیت** دخترانی که بکر فکر منند ∴
هر یکی را بشوهری دادم ∴ آنکه کابین نداد و عنین بود ∴
زو ستاندم بدیگری دادم ∴ لاجرم جلا نموده بماوراء النهر
رفت و در خدمت سلطان علی میرزا ولد سلطان احمد میرزا
ندیم شده قصیدهٔ مجمع الغرایب که بزبان مرتبت نظم کرده
این دو بیت از آنست **بیت** آنکه لا زال ها حد این بود
حکم عالی پادشاه زمان ∴ خسرو ملک ماوراء النهر ∴
شاه سلطان علی بهادر خان ∴ با محمد شیبانی بدان ولایت
دست یافت و بنایی در درگاه عالی منصب ملک الشعرایی
یافت همراه او متوجه خراسان شد و امور نامرضی از و در
هرات ظاهر شد از جمله آنکه مال شاعری بمردم حواله کرد و بعد
از آنکه صاحب قران مغفور بر خان اوزبک استیلا یافت او
در قرای ماوراء النهر میبود تا آنکه میر نجم ثانی که دستور
اعظم صاحب قران مغفور بود بر آن ولایت دست یافت
بقتل عام فرمان داد بنا حیات بنایی را نیز در آن واقعه
بانهدام رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه ۹۱۸ از اشعار
ملا بنایی دیوان غزل مشهور است و غزلی چند در تتبع حافظ

تخلص حالی کفته و قصاید خوب دارد از اشعار اوست **شعر**
کلستان بهشت خرم دیده ام از عکس رخسارش ∴
ز مژکان خارها بکرفته براطراف دیوارش ∴
بسرمه انکه سیه ساخت چشم یار مرا ∴ چو چشم یار سیه ساخت روزکار مرا
کنم غوغا بهر بیکانه کامد در کوی او بینم ∴ که تا اید برون بهر تماشا روی او بینم
نه از خون جکر مژکان من یکدیکر بسته ∴ که بی او مردم چشم بروی غیر در بسته
تعالی الله چه کلزار است رخسار عرقناکش ∴ که از چشمه خورشید شسته ایزد پاکش
خواهم غبار کردم در کوی او درایم ∴ تا هر که بیند او را در چشم او درایم
این رباعی نیز از وست **رباعی** یوسف صفتان اهل پرهیز کجا
شیرین منشان شهوت انکیز کجا ∴ با بو الهوسان نسبت عشاق مکن
یعقوب کجا خسرو پرویز کجا ∴ این مطلع هم از وست **مطلع**
در دل ارم مرز مانکان نه دلارای منست ∘ خاطری خوش مکنیم او را
چه پروای منست ∘ زید خوبی خیان بیکانه شدان بیوفا با من
که شد بیکانه با هر کس که کردید اشنا با من **مولانا نظام استر**
ابادی از استراباد است و از اهل صلاح و سداد سلیقه
اش بمعاجون چسبان بود اول تحصیل ان فن نمود و در اواخر
بمداحی اهل بیت روی اورد از رشحات اقلام بلاغت

انجاش ریاض سخن دری پذیرفته و از برکات سحاب افادت
ایاتش کلهای کوناکون در حدایق دانش شکفته کاهی
بکفتن مثنوی نیز مبادرت کردی و کتاب بلقیس و لیلی از اشعار
اوست وفات او در سنه ۹۲۱ اتفاق افتاد این ابیات
از قصاید اوست **نظم** کسی ز محنت شبهای هجر دارد
که همچو صبح نهان داغ بر جکر دارد ∴ چو جنس فتاده بجا کیم لیک اب سرشک
امید هست که ما را ز خاک بردارد ∴ بهم بود غم و محنت اسیر دنیا را
بکس دو دست بسر پای در شکر دارد ∴ ز بعد معرفت کردکار علم یقینی
نبی شناسم و انکه علی و ال علی ∴ خدا است انکه بود در ممالک تقدیس
بری کتاب کمالش ز نکته جدلی ∴ علیست انکه کند از بفرق ملعبه تیغ
حسود را که بود قلب تیره و دغلی ∴ کشنده در خیبر علی ابو طالب
حریف غالب سرکش که هست در هم تاب ∴ ز عمر تا نفسی هست کار خویش بساز
نفس چو رفت چه سازی دکر نیاید باز ∴ بر کفم مانده نشان نهان که در ایام غم
خنده بر عشقم کشیده رشته صبرم ز کف ∴ بباغ دل درین بستان سرای عالم فانی
نهال ارزو منشان که بار ارد پشیمانی ∴ شب قضا از ماه نو کشتی در اب انداخته
زافتابش لنکری زرین طناب انداخته ∴ درین قصیده در وصف حضرت
امیر این بیت عجیبی خوب واقع شده **بیت**

الی

از دم تیغ جهانسوزش هوا بگریخته • خویش را در خیمهٔ تنگ حباب انداخته

مولانا امیدی بجودت طبع سلیم و حدت ذهن مستقیم سرامد
شعرای زمان بود از متأخرین بی تکلف کسی بهتر ازو قصیده
نگفته مولدش طهرانست از اعمال ری پدرش رئیس و کتخدای
انجا بوده نام او ارجاسب بوده در جوانی بتحصیل بشیراز رفته
بوده و در زمرهٔ تلامیذ علامهٔ دوانی درامده متداولات
اکثر خوانده اما در طب بیشتر کوشیده طبیب شد مولانا اسم
او را تغیر داده مسعود نام نهاد باکثر اهل دولت صاحب قران
اختلاط داشت در اواخر در طهران متوطن شده طرح باغی
انداخت و موسوم بباغ امید گردانید نهال امیدش بارور ناگشته
از صرصر صدمهٔ حوادث سمت قاعاً صفصفاً پیدا کرد در شهور سنهٔ ۹۳
شبی جمعی بر سر او ریختند و بقتلش رسانیدند بعضی نسبت این امر نور
بخشیه کرده اند افضل نامی طهرانی این قطعه در تاریخ او گفته

بیت
نادر العصر امیدی مظلوم •• که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود •• کای ز حال درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس •• آه از خون ناحق من آه

این چند بیت از قصاید او نوشته شد **بیت**

تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل • کار تو از من آسان کام من از تو حاصل
بخنجر کشی و ساغر اهل وفا سراسر • خون خورده در برابر جان داده در مقابل
تو پا نهی بمیدان من دست شویم از جان • تو خوی فشانی از رخ من خون چکانم از دل
علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور • بنوش و پاک بدار ان ربنا لغفور
مرید پیر خرابات گشتم و شستم • باب میکده دست و دل از متاع غرور
سپیده دم که ازین عنکبوت زرین تار • گسست رابطهٔ تار و پود لیل و نهار
چنان بعدل تو عالم باعتدال آمد • که اختلاف برون شد ز طبع بارد و حار

این چند بیت نیز از اشعار اوست **بیت**

ای جنگ جو بقلب سپاه که میزنی •• دامان ناز بر زده راه که میزنی
تا بخاطر باشد ای بدعهد پیمان منت •• بسته بر انگشت باید رشتهٔ جان منت
کس را نه بینم ز در غم جز سایه در پهلوی خود •• ان هم چو بینم
سوی او گرداند از من روی خود •• خوش آنکه چاک گریبان بناز
باز کنی •• نظر بران تن نازک کنی و ناز کنی •• کاش کردن
از سرم بیرون برد سودای او •• یا مرا صبری دهد چندانکه استغنای او
ای جغد بویرانهٔ ما خانه نسازی •• ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی

این رباعی هم از وست **رباعی** بیمار تر است شربت دیدار تو به
دیدار تو بهر عاشق زار تو به •• به بر سر بیمار فرستادی لیک •• آن سیب ذقن بر سر بیمار تو به

مثنوی نیز میکفته ناتمام مانده این دو بیت از انجاست بیت
افتاد حکایتی در افواه :: کاینه سیاه کردد از آه ::
زین طرفه که آه صبحگاهی :: زایینه دل برد سیاهی ::
بابا فغانی مولد او شیراز است اول کارد کری میکرد
بخدمت سلطان یعقوب افتاد و در انجا ترقیات کلی دست
داد در ان زمان اورا بابای شاعران میکفتند اما بسیار
حریص شراب و بدمست بوده و دایم الاوقات در میخانها
بسر می برد بعد از وفات صاحب قران بخراسان افتاده
در شهر ابیورد ساکن شده حاکم ان دیار هر روز یکمن شراب
یکمن کوشت جهت کباب از شهر مقرر کرده بود که باو میدادند
در اخر کار او بجایی رسید که مردم شرابخانه او را از پی ما
یحتاج خود می فرستادند و با او هزل میکردند و او بواسطه
شومی حرص شراب تحمل میکرد در اخر بمشهد رضویه آمد
در شهور سنه ۹۲۵ جرعه کل نفس ذائقة الموت چشید این چند
بیت از وست بیت مقیدان تو از یاد غیر خاموشند
بخاطری که تو یی دیکران فراموشند :: نخل تو سرکش و دل خود کام من همان
نازتو همچنان طمع خام من همان :: نخل قدت که از چمن جان بر آمده

شاخ

شاخ کلی بصورت انسان بر آمده :: کر میروم نزدیک او ذوق وصالم
میکشد :: ور می نشینم کوشه تنها خیالم می کشد :: فراموشم
شود چندان کز و بیداد می اید :: ولی فریاد از ان ساعت که
یک یک یاد می اید :: بدام انتظار او من ان صید کرفتارم
که جانم میرود تا بر سرم صیاد می اید :: بود از فردنم دشوارتر
دلسوزی همدم :: چه باشد کز بالین من این ماتم رود بیرون ::
اهلی شیرازی در سلک شعرا کرام انتظام داشت فقر
و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از انست که
احتیاج بنوشتن داشته باشد از اکثر شعرا بوفور مهارت
در شعر امتیاز داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل
بود از جمیع اصناف شعر میکفت مثنوی هم ذو بحرین و هم
تجنیس که عقل در ان متحیر است کفته و قصیده مصنوع سلمان
باسم علیشیر تتبع نموده و چند صفت بر و زیاده کرده که
میر علیشیر انصاف داده که به از سلمان کفته در غزل نیز اشعار
عاشقانه دارد چند بیتی تحریر شد بیت
از مرک رقیبان تو خرم نتوان بود :: خوشحال بمرک همه عالم نتوان بود
زاهد بره کعبه رود کین ره دینست :: خوش میرود اما ره مقصود نه اینست

سوی که روم من که دلم سوی تو باشد :: روی که به بینم که به از روی تو باشد
این نیز از وست مطلع من و مجنون دو اسیریم که غم شادی ماست
هر که این شیوه ندانست نه از وادی ماست :: ز خشم و ناز
تو صد فتنه شد فزون در دل :: تغافل تو همه التفات و ما غافل
گر کشند خصم بزور از کف من دامن دوست :: چه کند با کشش دل که میان من و اوست
در کبر سن سنه ۹۴۲ در شیراز فوت شد این رباعی هم از وست رباعی
گر در پی قول و فعل سنجیده شوی :: در دیدهٔ خلق مردم دیده شوی
با خلق چنان مکن که گر فعل تراست :: هم با تو عمل کنند رنجیده شوی
بابا لسانی شیرازی الاصل است اما اکثر در بغداد و تبریز بسر
می برد و شاعری متین و نکته دان شیرین بود اشعار او بسیار
گر به واقع شده یک غزل که تمام خوب باشد کمست اما خوب آن
بسیار خوبست من با او بسیار صحبت داشته ام و شعر او بسیار
خوانده ام شعری چند که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم
بسهو اللسان کرده و رنجانیده ازو دی ستم ظریفیت و از اکثر آن
او را خبری نیست و دیگر بغیر شاعری بسی فقیر و درویش بود
وفاتش در تبریز در سنه ۹۴۰ در سرخاب مدفون شد این غزلها
دلربای از وست بیت نه لاف از در عشق دلربایی میتوانم زد

نه در راه وصالش دست و پایی میتوانم زد :: تو گر ز سوز محبت بی
نصیبی چارهٔ خود کن :: که من پروانه ام خود را بجایی میتوانم زد
بدست عاشق از سنگ ملامت خانه مپسپارد :: بدستی تا ز غم بر
سر زند ویرانه می سازد :: میان کهنه و رندی عالمی دارم نمیدانم
که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می سازد :: هرگز غبار خاطر
موری نبوده ایم :: این سلطنت بملک سلیمان برابر است
نه با تو دست هوس در کمر توان کردن :: نه آرزوی تو از دل بدر توان کردن
نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب :: نه بی تو رو بدیار دگر توان کردن
بیا که گریهٔ من آن قدر زمین نگذاشت :: که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
چنانکه عاشق روی توام ز بیم رقیب :: کی از جمال تو قطع نظر توان کردن
لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود :: متاع زندگیش مختصر توان کردن
امروز پریشان ترازانم که توان گفت :: وز درد جدایی نه چنانم که توان گفت
جایی من دلخسته بشکلی نگرانم :: اما نه بشکلی نگرانم که توان گفت
رنجی نرسیده بجانم که توان زیست :: شوخی نگرفته عنانم که توان گفت
بیدادگری پنجه فرو برده بخونم :: نگرفته چو تیغی رگ جانم که توان گفت
خون میچکد از داغ نهانم چو لسانی :: زخمی نبود داغ نهانم که توان گفت
تو نخل حسنی و جز ناز و فتنه بار تو نیست :: چه ناز و فتنه که در نخل فتنه بار توست

کرم بجور و جفاکشی بمنیر بخم ٭ که مست حسنی و اینها باختیار تو نیست
از کجا می آیی ای گلبرگ خندان از کجا ٭ از کجا چشم و چراغ دردمندان از کجا
بدل دردی کزان شیرین شمایل داشتم گفتم ٭ گذشتم از سر
خود هر چه در دل داشتم گفتم ٭ خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت
غریب سلسله داشتم خدا نگذاشت ٭ خوش آن زمان که من از شوق بوسه میرم
بدان رسید که رحمی کند جفا نگذاشت ٭ قراجی اشک گلرنگ از خروش
جنک می بارد ٭ ز ابر دست ساقی آب و آتش رنگ می بارد
گرفتم با دل چون شیشه راه عشق و رسوایی ٭ چه دانستم که در کوی
ملامت سنگ می بارد ٭ یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست
بی غم عشق تو یکدم نتوانیم نشست ٭ غیر خوبان جهان مردم عالم هیچند
هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست **مولانا حیرتی** مشهورست که
هروی است اما خود میگفت که از تونم شعر او مشهورست در همه
باب شعر گفته اما در منقبت بسیار کوشیده در جوانی لاابالی
و بی قید بود و اکثر بهجو مردم زبان میکشود و اهاجی که میان
او و حیدی قمی واقع شده مشهورست و از غایت رکاکت
ایراد آن ننمود این چند بیت از اشعار اوست **بیت**
زخم بوده امد از توسن چشم و کین فرد ٭ آیت رحمتی چنین نامه بر زمین فرو

حقه لعل بتان را نه زجان ساخته اند ٭ بلکه جان را ز لب لعل بتان ساخته اند
هرگز سوی من چشم کرم باز نکرد ٭ کز ناز بمن عربده آغاز نکرد
قضا که صورت یوسف چنان لطیف رقم کرد ٭ برای صورت خوب تو امتحان قلم کرد
که دل از عشق بتان که جگرم میسوزد ٭ عشق هر لحظه بداغ دگرم میسوزد
من خود بیخبر و آتش هجران دل ٭ وه که این شعله شبی بیخبرم میسوزد
خواجه مسعود از اعیان قمست در شعر مرتبه او عالیست
مثنوی بسیار گفته از جمله یوسف و زلیخا و مناظره شمس و قمر
و مناظره تیغ و قلم مشهورست این بیت زکتاب تیغ و قلم در تعریف
شتر که بتقریب آورده طوری گفته **مطلع**
جهان گردی کلیمی بردباری ٭ ز گلزار جهان قانع بخاری
در زمان سلطان حسین میرزا بهراة رفت و بفرموده ایشان
وقایع زمان او را بنظم در آورد آن کتاب از دوازده
هزار بیت متجاوزست هم در خراسان وفات یافت اشعار
عاشقانه او بسیارست از آن جمله این چند بیت نوشته شد
بیت بدور نرگس تو سرخوشی لاله چه باشد
معین است که مستی یک پیاله چه باشد ٭ هر که در میکده یک لحظه نشیمن
سازد ٭ جای بحث است که در مدرسه مسکن سازد

بی تو چون در گریه خوابم می برد ⁂ خواب می بینم که آبم می بارد
این بیت نیز در یکی از مثنویات اوست بسی خوب گفته **بیت**
نمکدانی به تنگی چون دل مور ⁂ نمک چندان که در عالم فتد شور ⁂
مولانا شهیدی در زمان سلطان یعقوب ملک الشعرایی
تعلق بدو داشت گویند که بسی خودپسند و خودآرایی
بود و کس در شعرا دخل نمیتوانست کرد زیرا که از آن
رنجیدی و دیگر بدان مجلس نیامدی اما در شعر طبعش خوب
و شعرش مرغوب بود آخر از خراسان بعراق رفت و از
آنجا بهند در یکی از شهرهای گجرات ساکن شد آنجا این
مطلع گفته بود **مطلع** گجراتیان همه نمکین دل کباب شان
میخواره اند و خون شهیدی شراب شان ⁂ در شهر مذکور در سنه ۹۳۵
فوت شد گویند که نزدیک بصد سال عمر کرد این ابیات
از اشعار اوست **بیت** بیا ای عشق آتش زن دل افسرده ما را
بنور خویش روشن کن چراغ مرده ما را ⁂ خواب دیدم کز هوا
شاهین او صیدی ربود ⁂ چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نبود ⁂
غرق عرق شده رخ چون آفتاب تو ⁂ طوفان حسن و همه عالم خراب تو ⁂
به بیدردان نشینی کی فتد بر من نگاه از تو ⁂ نه قدر حسن میدانی نه درد عشق از تو

بطرف میکده‌ها روز بینوایی ما ⁂ سفال چرخ بود کاسه گدایی ما
درویش دهکی دهک محله‌ایست از قزوین اشعار
او متین و پر زور و رنگین در اوایل حال در جولای دست
و پا میزد چون سخنش بمجلس سلطان یعقوب رسید فرمان
بران حسب الامر او را بخدمت آن پادشاه رسانیدند مشهور است
که بدیهه جهه پروانچی که در خدمت پادشاه بود و آتاقه
بر سر داشته گفت **مطلع** بلای کاکل او بس نبود بر جانم
آتاقه نیز زبر میکند پریشانم ⁂ اهل مجلس قوت طبعش ازین
بدیهه یافته در تعظیمش افزودند و روز بروز مرتبه اویش
آمده از شعرای مقرر پای تخت شد گویند جامی این دو مطلع
او را پسندیده **مطلع** منزل عشق که وادی سمومست و سراب
غیر مجنون که در آن آب و هوا آرد تاب ⁂ کوهکن در کوه شیرین
گفتی و کشتی خویش ⁂ تا رسید بار دیگر نام شیرینش بگوش ⁂
این بیت نیز از وست **بیت** بغیر ناقه لیلی که میکند جاری ⁂
دگر کرا غمی از رهگذار مجنونست **قاضی علایی** از قضاة گرمرود است
که ولایتیست از قم ملا و دانشمند و در شعر و انشا بی مانند
در فنون فضایلش رتبه اولایی و در صفوف فضایلش

مرتبهٔ اعلایی در اوایل انشا ببعضی سلاطین ترکمان بود و متعلق
بود بعد ازان گاه در اصفهان و گاه در تبریز میبود و اخر
در اصفهان داعی حق را لبیک اجابت گفت فی سنه ٩٣٦
اکثر اشعار او مطبوعست خصوصا مناقب این از وست **بیت**
نبی مدینهٔ علم و علی درست در او ∴ دو گوشوارهٔ عرشند حلقهٔ در او
غزلیاتش عاشقانه و پر درد واقع شده **بیت**
شادند عالمی که مرا هم زمان غمیست ∴ دارم غمی که مایهٔ شادی عالمیست
این مصرع لسانی را تضمین خوب کرده گویا از وست **بیت**
ای روز پریشانی خود در تو گم کنم ∴ امروز پریشانتر ازانم که توان گفت
این بیتش خالی از حالی نیست **بیت** همخانه‌اش در دل و در درد
دلم رازان نمیداند ∴ که با دل در میان بنهاده‌ام راز نهانش را
اشعار خوبش بسیارست بدین مطلع اختصار کردیم **مطلع**
بنوروز نویدی میدهد باد سحرگاهی ∴ که دارد بعد ازین شبهای
هجران رو بکوتاهی **اهلی خراسانی** از اهله اهالی ولایت
خراسانست در شیرینی و اندیشه بملاقات گلرخان میگماشت
تا سلطان عشق برو دست یافته در خراسان از مهرروی
فریدون حسین میرزا از پای در افتاده و مجنون آسا موی

90

ژولیده بر سر گذاشته داد عاشقی داده درین باب گوید
بیت موی ژولیده که بر سر من ابتر دارم
سایهٔ دولت عشقست که بر سر دارم ∴ آخر شاهزاده ان
وفاکیش را پیش خود طلب داشته مرهم لطف بر جگر ریشش
می‌نهاد روزی بباغی فرموده سلطان بخت نام غلام سیاه را
بر در باغ گذاشته تا کس انجا نگذارد مولانا بامید دیدار
بدر باغ شتافته موکل مذکور مانع دخول شد در بدیهه غزلی
گفته که این دو بیت ازانست **بیت** دو چشم فرش ان
منزل که سازی جلوه‌گاه انجا ∴ بهر جا پا نهی خواهم که گردم خاک راه انجا
چه خوش بربست رنگین منزل جانان چه سود اما ∴ که نتوان شد
سفید از شومی بخت سیاه انجا ∴ در کاغذ نوشته میان سیبی
مقید کرده از محراب باندرون فرستاد بعد از اطلاع
میرزا او را طلب داشته در لطف بر دلش گشاد بعد از
انقراض دولت ان دودمان به تبریز امد چون در کمانداری
صاحب قبضه بود جوانان انجا او را از یکدیگر می‌ربودند
اخر از غایت شکستگی و پیری گوشه‌گیر شده هم در انجا رخت
زندگانی بجامه‌خانهٔ جاودانی کشید این غزل و چند مطلع از وست

غزل چنان ز بادهٔ شوق تو سرگران شده‌ام
که فارغ از خود و وارسته از جهان شده‌ام ∴ رسید جان بلب
از محنت فراق مرا ∴ اجل کجاست که محتاج او بجان شده‌ام
گرفته دامن گرد غم ز هر طرفی ∴ اسیر محنت این تیره خاکدان شده‌ام
چنانکه سبزه باب زلال مشتاق است ∴ بخاک پای تو مشتاق از آن شده‌ام
مرا ز عشق تو بر دل هزار بار غمست ∴ عجب نباشد اگر بر دلت گران شده‌ام
تو آفتابی و من در هوات اگر گردی ∴ که ذره ذره ز مهرت بر آسمان شده‌ام
بزلف او نتوان گفت حال دل آهی ∴ اگرچه شانه ز سر تا قدم زبان شده‌ام
برمه روی تو کل کل ز شراب افتاده است ∴ یا پریشان گشته برگ گل در
آب افتاده است ∴ رهبرم در وادی غم بخت گمراه منست
بار دلسوزی کی دارم شعلهٔ آه منست ∴ ای مرا غرقه بخون دیدهٔ
خونبار از تو ∴ سینه مجروح و جگر ریش و دل افکار از تو ∴
کاینتر تو کشم از دل که نگه آه ∴ آه تا چند کشم این همه آزار از تو
همچون ذره ز خورشید رخت رقص کنان ∴ نه چو سایه منم در پس دیوار از تو
ذره ذره مگر از مهر تو بردارم دل ∴ ورنه دل بر نتوان داشت بیکبار از تو
روی بنمای که تا جان بهم از شوق لبت ∴ جان سپردن ز من و منت دیدار از تو
این غزلش نیز عاشقانه از دست غزل

مرا اگر جان رود از مهر آن مه برندارم دل ∴ که جان دادن بعنوان است و دل برداشتن مشکل
کسی کو بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده ∴ ز بخت بد شود آن هم بصد خون جگر حاصل
شمع رخسار ترا آفت جان ساخته‌اند ∴ جان صد دلشده پروانهٔ آن ساخته‌اند
سوختم بی تو ندانم که اسیران فراق ∴ با چنین آتش جانسوز چه سان ساخته‌اند
مگر آن شمع قصد جان عاشقان دارد ∴ ندارد هیچ در دل هرچه دارد بر زبان دارد
ذره ذره ماند در کویش دل بیحاصلم ∴ تا نگردم گرد کویش جمع کی گردد دلم
شوقی یزدی مرد خوش صحبت و آدمی سیرت نستعلیق
خوب می نویسد ∴ در انشا مهارت تمام دارد بعضی اوقات منصب
انشایی بد و تعلق داشت ∴ اکثر کتب متداوله خوانده ∴ شاعر پاکیزه
گوست از اقسام شعر بقصیده بیشتر مشغولی میکند ∴ در جواب
امیدی قصیده گفته که این بعضی ابیات از وست نظم
ای رخت ماه اوج زیبایی ∴ قامت سرو باغ رعنایی
سرو و گل را اگر بود با تو ∴ دعوی حسن و لاف زیبایی
سرو بر جا بماند از خجلت ∴ چون خرامان بباغ فرمایی
گل ز شرم رخ تو آب شود ∴ اگر از پرده روی بنمایی
ماه را با رخ تو نسبت نیست ∴ سرو را با قد تو همتایی
سرو آزاده است گوشه‌نشین ∴ هرزه گردیست ماه هرجایی

مطلع امیدی را تضمین نیک کرده **نظم**

ای تو شاه سریر دلجویی :. ای تو سلطان ملک زیبایی

روز میدان ز رخ که لعلی :. چون گل از غنچه گر برون آیی

عزم میدان کنی و چون خورشید :. عالم از روی خود بیارایی

زلف چوگان صفت بدوش نهی :. وز بتان گوی حسن بربایی

شاه خوبان عالمی و ترا :. ما گدایان همه تماشایی

در جواب ردیف گل کاتبی قصیده دارد که حال او ازان معلوم میتوان کرد **بیت**

شاخ گل را از تفاخر سر ز گردون بگذرد

تو گل من گر زند بر گوشه دستار گل :. این مطلع هم از وست

مطلع شب تا بروز گریه جانسوز میکنم

بی تو شبی بخون جگر روز میکنم

بابا نصیبی مولدش گیلانست از انجا سیاحت کرده به تبریز افتاده بحلوا فروشی اشتغال مینمود اتفاقا روزی بصحبت بابا فغانی رسیده شعر خود بر وخوانده فغانی را حلاوت کلام و چاشنی اشعار ان شیرین گفتار در مذاق جان قرار گرفته بصحبت سلطان یعقوبش برد و او را نزد ان پادشاه قبول تمام دست داده راه تقرب یافته در شهور سنه ۹۴۴ در تبریز مرات

مرگ چشید این ابیات از وست :. **بیت**

عشاق در مقام وفا جان فدا کنند :. بیگانه را بخون جگر آشنا کنند

در جلوه گاه حسن بتان گر رسید :. دانی که در خرابی دلها چها کنند

گل بدستم چه دهی بر کف من خار خوشست :. این گل تازه بدان گوشه دستار خوشست

شد چو مهمان من ان شمع شب افروز امشب :. کاش تا روز قیامت نشود روز امشب

ریاضی زاوه زاوه قصبه ایست از خراسان بقضاء انجا اشتغال داشت در زمان سلطان حسین میرزا بنابر نامشروعی معزول شد تاریخ وقایع او را بر رشته نظم کشیده وان مثنوی موازی هشت هزار بیت است در تاریخ فتح خراسان و قتل شیبک این بیت گفته **بیت**

بود تاریخ قتل ازبک و فتح خراسانش

امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب :. بعد ازان بفرموده آن حضرت فتوحات زمان ایشان را نظم کرده اما تمام نشد این دو بیت ازان مثنوی نوشته شد در تعریف کوه :. **مثنوی**

عقابش ز جدی فلک دیده کام :. پلنگش ز خون شفق خورده شام

فلک سبزه رسته پیرامنش :. شفق دشتی از لاله در دامنش

سن او از هفتاد متجاوز شد فوت او در شهور سنه این مطلع از وست

مطلع فلک شسته با آب خضر اگر دامان من بودی

هنوزم دست و دراز دامن جانان من بودی **الف ابدال**
اصلش از بلخ بود تخلصش منطقی بوده با اسم مذکور قرار داد
ندیم ستوده و شیرین کلام بود ظرایف او با سلطان یعقوب
در آذربایجان مشهور است گویند روزی از پادشاه پوستین
صوف طلب نمود پادشاه گفت میدهم بشرط آنکه بانگ
گوسفند کنی گفت مگر آنکه مربع باشد و مربع را کشیده گفته بطریق
گوسفند بعد از پادشاه مذکور در اصفهان می بود چون صاحب
قران فتح اصفهان کردند حبیبی مشهور بکر زالدین بیک که در خدمت
آن حضرت بود او را گرفته زر طلب میکرد هر چند او را کوتک
میزدند میگفت الف چیزی ندارد در مجلس صاحب قران قصه را
نقل کردند آن حضرت او را طلب کرد فرمودند که برای تاج
شعر گفته گفت **مطلع** تاج شاهی شرف بر سر فقیر دارد
هر که این تاج ندارد تن بی سر دارد حضرت فرمودند از تبریزی
خوش آمد میگویی بدیهه گفته **بیت** دارم حکایتی و نه
جای خوش آمد است شاه چنین بعر که هرگز نیامده است
صاحب قران مغفور منبسط گشته او را نوازش فرمود و از شهر
مذکور وظیفه جهت او مقرر کرده حاجی و نثر لیات رکیک او

بسیار است اما محرر در تحریر آنها مگر عذر خواسته این مطلع از وست
مطلع دار دنیا نه مقام من ثابت قدم است
من و آن دار که دروازهٔ ملک عدم است هر چند منافی عذر سابق است
این قطعه در او لطیفها است و لفظ رکیک نیست نوشته شد
قطعه چون الف چیزی ندارم در جهان
تا بدست آرم تذروی خوش خرام ای دریغا کاش میبود می
تا بکی در زر من بودی مدام خواهرزاده شهیدی قمیست
سروری پاکان و سر دفتر حیابانان بوده در بن دهها
هر چند کس تعریف او کند باور توان کرد گویند که تا بحدی
بی باک بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات
دوچار او شده بواسطهٔ فالج در تخت روان سیر میکرد
از کمال لطف گفته که مولانا چونی گفته الحمد لله دو پای
روان دارم و سیر میکنیم و همچون مردهها مرا بر تخته نشسته اند
و چهار کس میگردانند دیگر بدلها که با مردم کرده بسیار است
و تقریرش منجر بتطویل میشود استغنا و عدم توجه او بمخلوقات
دیوی او را در نظرها عزیز میگردانیده آخر در جنگی که میانه
یکی از اولاد سلطان حسین میرزا با اوزبک بوده کشته شده

این اشعار از وست **بیت** بگوی او مرا سنگین دلان دیدند و غوغا نشد
که عاشق بیشه شیرین تر از فرهاد پیدا شد ∴ آنم که بعالم ز من افتاده
تری نیست ∴ از ازمن سوختم چندان هنری نیست
مشتی خس و بر گذر باد فتاده ∴ چون نیک نظر میکنی از من اثری نیست
مولانا حیرانی اگرچه بهمدان منسوبست اما از قمست سخن ور
و شیرین زبان بود صد هزار بیت یاد داشت از ندمای مجلس
یعقوبی بود اصناف شعر گفته از مثنوی بهرام و ناهید
و مناظرهٔ زمین و اسمان و مناظرهٔ شمع و پروانه گفته اول
شمع و پروانه اینست **بیت** ای جمالت چراغ هر خانه
شمعی و صد هزار پروانه ∴ قصیده بهجو قاضی محمد کاشی که گفته
مشهورست و غزلهای خوب گفته از جمله این **غزل**
ز هجران تا بکی سوزد دل سرگشته و تن هم ∴ چو شمع از آتش
دل کاشکی میسوختم من هم ∴ اجل ره بر سرم نتواند آوردن
شب هجران ∴ چنان کز دود هم خانه تاریکست و روزن هم
مکو روز جدایی از چه رو بیمار میگردی ∴ که بیماری به از سوز جدایی
بلکه مردن هم ∴ طبیبم چاک دل میدید و خت گشت از شعلهٔ آهم
ستدش ریسمان خاکستر و بگداخت سوزن هم ∴ چنان در کار دل واماند بی روی تو حیرانی

که میسوزد

که میسوزد چو شمع و راضیست اکنون بمردن هم ∴ در همدان
در کبر سن فوت شد این مطلع هم از وست **مطلع**
دوش آتشی که بر سر کویت بلند بود ∴ آتش نبود آه من
دردمند بود **مانی شیرازی** در اوایل زرگری میکرد آخر
پای در دایرهٔ سپاهیگری نهاد که کس سلامت ازین دایره
میبرد پا بیرون نیاید در اول زمان صاحب قران مغفور بمراتب
عالی صعود نمود القاص لا یحب القاص بسعایت میر نجم زرگر که
دران ولا سهم سعادتش بکاخانه اقبال رسیده بود هدف
تیر غضب گشته در محل رفتن غزلی گفته که این دو بیت از انست **مطلع**
مرا بجور بکشتی طریق داد این بود ∴ ز پادشاه حسن توام مراد
این بود ∴ چو در بسینه من جای کافر او آن بود ∴ دری که بر
رخم از عاشقی گشاد این بود ∴ این غزل هم از وست **غزل**
حدیث درد من گر بشنوی افسانه کمتر ∴ و گر من هم نباشم در جهان دیوانه کمتر
اگر بی نام و ناموسم فراغم بیشتر باشد ∴ و گر بی خان و مانم گوشهٔ ویرانه کمتر
از ان سیمرغ را در قاف قرب آشیان دادند ∴ که شد زین بزمگه مشغول دام و دانه کمتر
کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد ∴ براه عشق نتوان بودن از پروانه کمتر
چه خوش بزمیست عالم لیک ساقی جام غم دارد ∴ خوشا رندی که خورد از دست او پیمانه کمتر

بکن بانی عمارت در سرای سر بیرون شو :. برای این دو روزه عمر محنت
خانه بکنند :. بدفنش کورستان سرخ تبریز است چون مصور بی بدل
بود اشعارش خالی از صورت نیست چنانچه گوید **بیت**
صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش :. تا بدانی خون نمایم صورت
احوال خویش :. خوبان بدیدن تو بحمام آمدند :. سر پا برهنه
مین بچه اندام آمدند :. ای گریه فاش کن غم درد نهانیم :.
دی ناله شرح ده صفت ناتوانیم :. حیرت چنان ببست
زبانم که پیش یار :. ناگفته ماند شرح غمم از بی زبانیم :.
مانی که بود صورت بی معنیش چه بود :. مانی منم که چهره گشای
معانیم **مانی مشهدی** پدرش کاسه گر بود خود نیز در اول بدان
اشتغال داشت آخر بواسطهٔ لطف شعر بخدمت محسن میرزا که
مشهور بکپک میرزا بود افتاد این غزل از وست **غزل**
ز بسر بحسن و خوبی چو تو ای پسر نباشد :. چه بشر که حور و رضوان تو خوبتر نباشد :.
تو لبی نبخشی و من بخیال سر زمانی :. لبت آنچنان ببوسم که ترا خبر نباشد :.
دل ما و درد عشقت مگر آنکه جان برآید :. سر ما و خاک پایت مگر آنکه سر نباشد :.
منم آنکه سنگ بر سر خورم و ننالم از تو :. که نهال عاشقی را به ازین ثمر نباشد :.
تو قدم نهی بخاک و ننهی بچشم مانی :. بنگر که قدر مردم بر تو این قدر نباشد :.

این رباعی مشهور هم از وست :. :. **رباعی**
آنی که نهال گلشن جان منی :. آنی که برخ شمع شبستان منی :.
آنی که چو خاطرم مشوش گردد :. جمعیت خاطر پریشان منی :.
این مطلع و بیت او هم خوبست **مطلع** :.
ای هجر تو یار جانی من :. عمر من و زندگانی من :.
مردم بزبان کنند فریاد :. فریاد ز بی زبانی من :.
آخر در مشهد رضویه همراه شاهزادهٔ مذکور رفت و بدست
اوزبک بقتل رسید فی سنه ۹۲۳ **حیدر کلیچه** از هراتست
اول به کلیچه پزی اوقات میگذرانید بعد از آن میل شاعری
کرده و شعر بسیار گفته چون عامیست اکثر سخنهای خود نمی
فهمد این مطلع حسب حال خود گفته :. **مطلع**
چنان ز طی صفت حیران آن آینه رویم :. که میگویم سخن اما نمیدانم چه میگویم
اشعار او بده هزار میرسد از قصیده و غزل و غیره غزلش به
از اشعار دیگر است و خود مرد فقیر و درویش نهاد بود که
بتجارت بهند میرفت از کسی طمعی نداشت و این ابیات از وست
بیت درد و غمت که بهر دل ریش مرهمند :.
یاران همنشین و رفیقان همدمند :. افسوس از آنکسان که ندانند این قدر :.

گر عمیر این خوشست که یکلحظه همی باشند ∴ دولت وصل نگویم که مارا خوشست

این سعادت که غمش همنفس مابست بسست ∴ عتاب یار چه غم

گر مرا خراب کند ∴ چو من خراب همینم که او عتاب کند ∴

دلا مجنون صفت خودرا خلاص از قید عالم کن ∴ ره صحرای

محنت گیر و رو در وادی غم کن ∴ بهر کس دوستی کردی شد آخر

دشمن جانم ∴ بخود دگر نیستی دشمن بهردم دوستی کم کن ∴

بدرد وداغ پنهانی دوا از کس مجوای دل ∴ نه اظهار جراحتهای

خود نی فکر مرهم کن ∴ چو در خیل سگان یار جا داری غنیمت دان

نمیگویم کنار از صحبت یاران همدم کن ∴ مثال از سستی عهد بتان

سنگدل حیدر ∴ اساس عقل برهم زن بنای عشق محکم کن ∴

گوش باید داشت هر جا گفت وگویی بگذرد ∴ شاید آنجا گفت

وگوی خوبرویی بگذرد ∴ نگذرد جز آرزوی وصل جانان در دلم

در دل کس غیر ازین چون آرزویی بگذرد ∴ با رخت آیینهٔ دل

در مقابل داشتم ∴ در مقابل صورتی دیدم که در دل داشتم ∴

بس ازین بهر سر ره من وعرض بینوایی ∴ گر کنم دعای جانت

بهانهٔ گدایی ∴ همه شب درین خیالم که برسم توصل روزی ∴

همه روز در امیدم که شبی بخوابم آیی **ملا نرگسی** از شیخ زادهای

ابهر عراق است اما اکثر در هرات می بود و در مجالس النفایس

آورده که چه نام داری گفت نام من ابو المکارم برادر این

نور الله است و در شهر مرا شیخ میرک خوانند و تخلص من

نرگسیست مولانا گفته که حاصل کلام که مردکی نحس بوده

بعضی اوقات محتسب هرات بود آخر بقندهار رفت

در سنه ۹۳۰ عمرش بشصت رسیده بود که حسن حیات را وداع

کرد و به بستان خلد انتقال نمود این غزل از وست **غزل**

از رمیدی بر قیبان و رمیدی از ما ∴ ماچه کردیم وچه گفتیم چه دیدی از ما

جور گفتیم مکن تند شدی وه چه شود ∴ که فراموش کنی آنچه شنیدی از ما

ای طبیب آمدی و دست نهادی بر دل ∴ زر قیبان بای بیکبار کشیدی از ما

نرگسی بر تن خود پیرهن از غصه درید ∴ دامن وصل همان لحظه که چیدی از ما

این سه مطلع نیز از وست ∴ ∴ ∴ **مطلع**

تا بکی دل فکر درد بی دوای من کنی ∴ از برای خود چه کردی

گر برای من کنی ∴ از آنکه درد عشق تو دیوانه ساخته

مجنون صفت بگوشهٔ ویرانه ساخته ∴ هر شب ای دل

گفت وگوی زلف جانان میکنی ∴ خود پریشانی و مارا هم پریشان میکنی

دوست محمد حالی جواب مخزن الاسرار گفته این دو بیت

از انجاست **بیت** شب همه شب راست کنی جای خویش ∴
هیچ نداری غم فردای خویش ∴ امده شیطان بهم ازبیت
خیز که تا که ندهد بازیت ∴ ازسبزوار خراسانست
بصفای ذهن مستقیم از شعرا زمان خود ممتاز بود بفقر
ومسکنت اوکم بوده از کسی طمع نمیکرد در شعر خصوصا قصیده
بسیار خوبست این از وست **نظم** خوش است موسم
گل لیک خاصه فصل بهار ∴ که گشت سنبل وگل همچو زلف وعارض یار ∴
بگیر باده ورخسار شاهد گل بین ∴ که میدهد خبر از شاهدان گل رخسار ∴
وفات او در سنه ۹۳۹ بوده این مطلع نیز ازوست **مطلع**
درون لاله نگر ژاله را زروی قیاس ∴ چو کعبتین که رشد
سوده نقش او در طاس **مولانا آگهی** از خراسانست مرد
فاضل بود بقصیده گویی مایل اما خباثت بر مزاجش غالب
وخطام دنیوی را طالب بود چنانکه در زمان سلطان حسین میرزا
نشانی برای خود نوشته مهر پادشاه را بقلم موی تقلید کرده
بود بعد از ظهور آن بنابر رعایت اهل فضل که بر ذمت
همه پادشاهان عالیشان وبزرگان خرده دان لازم بلکه
فرض ومتحتم است قلم عفو بر جریده گناهش کشد بعد از ان

در

در جواب طبة الابرار خسرو شهر اشوبی گفت جهت اهل هرات
در اندیشش انیست **بیت** عرصه شهر هری رشک سپهر اخضرست
در کهش را شمه خورشید گل منبع زرست ∴ چرخ کج رو بین که
از نا تیر او شهری چنین ∴ مسکن جمعی پریشان روزگار ابترست ∴
درین قصیده لفظ رکیک بسیار گفته از ان ذکر کردن لایق
سیاق این کتاب نیست اما دو بیت برای خواجه معین گفته
نوشته شد فی الواقع اگر کسی او را دیده میداند که طرفه
تشبیهی کرده طرفه تر انکه خواجه مذکور این دو بیت یادداشت
ودر مجالس بطریق مطایبه میخواند وان ابیات اینست **بیت**
بر معین بین از نشانهای نجاست صد هزار ∴ زاختر برابله بر
روی ان بد اخترست ∴ روی زشتش از کثافت مطبخ نمرود را ∴
کهنه کف گیر نیست لیکن لایق خاکسترست **مولانا احمد طبسی**
مولانا احمد اتون مشهور بوده ومعلم حضرت صاحب
قران بود اخر نمک حرامی کرده ازین آستان روی گردان
شده بروم رفت بامیر خان که در انزمان حاکم هرات بوقت
خاطر نشان کرد که او هجو شما کرده وهجو همه اهل هرات
وسبب عداوت همین بیت بود که برای او گفته بود **بیت**

احمد آتون کهی سنی کهی شیعی بود ∴ همچو قلواجی که شش ماه و شش مه زن
امیرخان او را طلب کرد بعد از ثبوت دست راست
و زبانش برید در آن محل گفته بود بیت
از دست احمد طبسی و زماجرا ∴ دست بریده جز و دامان مرتضی
بعد از آن زبان او گویا بود و بدست چپ خط خوب می
نوشت نقل میکنند که گفت در اثر و زخون از دست و زبان
من نمی استاد بیهوش شدم دیدم که در آستان ولایت
آشیان امام وارث نبی صلی الله علیه وسلم امام هشتم قبله هفتم
سلطان الاولیا برهان الاتقیا علی بن موسی الرضا علیه
الرحمة والرضوان واقع شده ام و همچنان از دست و زبان
من خون میرود کسی بمن گفت که بر آستان بوس گفتم می ترسم
بخونم ملوث شود دیگر بهو بوسیدن اشارت کرد آستانه را
بوسیدم بهوش باز آمدم خون از دست و زبانم ایستاده بود
زبان بشکر الهی و درود حضرت ولایت پناهی گشودم بیت
از دست و زبان که بر آید ∴ کز عهده شکرش بدر آید
یاران آواز کردم تعجب کنان پیش آمدند و حال پرسیدند
بعد از ثبوت این امر بر کرامت آن مقتدای عالمیان جل

کردند و خود چه جای آنست کسی که در حقش آمده که ستدفن
بضعة منی بارض خراسان لایزورها الا مؤمن وجبت له
الجنة وحرم جسده علی النار را زومش این و زیاده ازین
غریب نیست بیت شرح اوصاف کمال تو کجا بتوان
ای در اوصاف کمال تو زبانها ابکم ∴ جمعی که مولانا مذکور را
دیده بودند گفتند که اول در زبان او سنگینی بود بعد از
بریدن بهتر از اول شده بود بعد از آن چهار سال دیگر
زیست سنه ۹۳۲ در هرات فوت شد این دو بیت در شکایت
روزگار هم در آن وقت گفته بیت
چنانکه باد خزان ریخت برگ بید و چنار ∴ زبان و پنجه
من داد بخت بد بر باد ∴ دلا تخیل مهر و وفا ز مردم دهر
تصوریست چو بر کعبتین نقش زیاد شاه حسین کاهی
از قصبه اوبهست از ولایت خراسان در جوانی تحصیل
فضایل موفق شد در نظم و غزل و معما کمال یافت
این معما باسم شاهی ازوست معما رند و زاهد را
شنیدی ای صنم ∴ عاقبت از شیوها بر جای هم ∴ این دو
مطلع نیز ازوست مطلع کسی که آن سرو دستار یار من بیند

دگر بباغ چرا دسته سمن چینید ∴ من دیوانه میگویم غم دل پیش دیوار ش
دریغا ان پری رو در پس دیوار بایستی **مولانا علی فیضی**
از فصحاء شعراء خراسانست و در بلند پروازی نادره زمان
دیوان غزل و قصیده او بیشتر از پنج هزار بیت است یک
مطلع مشهورش اورده شد **مطلع** بلند مرتبه زین خاک استان شده ام
غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام **صفایی اردوبازاری**
از شعراء مشهور اذربایجان است در اوایل بخراسان رفت
بحده ذهن و دقت فهم اشتهار یافت در مجلس میر علیشیر خواند ان
اشعار ابدار خود مبادرت مینمود گاهی بصله سرافراز میگشت
اکثر قصایدش بطریق نغز واقع شده این مطلع از وست **مطلع**
خوش ان ساعت که اید ترک من شمشیر کین با د ∴ رقیبان ب
جمله بگریزند من مانم همین با او **ابدال** اصفهانی الاصل بود در
اوایل عطاری کردی مولانا مذکور مدتی با من بود روزی
پرسیدم که سبب ابدالی تو چه بود گفت در زمان عطاری
عاشق بودم روزی بر جوانی بروزگان غنی عرض میکردم که
مهوش برانی با سم من اورد گفتم ساعتی صبر کن تا غزل بخوانم
ازانجا که نفسانیة اثرا گست چوبی بمن زد چوان ازمشاهده

ان برهم شد و رفت اتش هجران در سینه من شعله کشید اتش
در دکان زدم و روی بدروازه روان شدم در بیرون
شهر بقلندری باز خوردم رخوت خود را دادم و نمد او ستدم
و استینش بریدم و بر سر نهادم و الف واری از دامن ان
براوردم و در میان بستم و روی بکوی بازروان شدم
چون اقوام من واقف شدند زبان بنصیحت بلکه بملامت گشودند
اخر نصیحت بفضیحت انجامید مرا بدار الشفا بردند و سه ماه بند
کردند فایده مترتب نشد که لا یصلح العطار ما افسده الدهر
بنابران مرا از قید خلاص کردند و ترک من گفتند بعد از ان
مدة پنج سال دیگر در کنج میخانها با ارمنیان بسر می بردم در ان
ایام این غزل گفتم **غزل** گبران همسر کردمن چو خویشان
من گبر نوم میان ایشان ∴ دارند دل خوش و ندارند ∴
طبع بد و خاطر پریشان ∴ والله نه دیدم از مسلمان ∴
این طور که دیده ام ازیشان ∴ ابدال ز بهر یک پیاله ∴
در دیر نشسته چون کشیشان ∴ بعد ازان بتوبه موفق شد
دوازده سال دیگر بعبادت میگذرانید اما گاهی چرد
اعظم تناول مینمود اخر ازان نیز تایب شد این غزل ازوست

نظر افکنی بهر سو بعبث نظر نباشد ∴ شده ام اسیر دردی که از ان بتر نباشد
چه بلاست چشم مستت که بیک نظر ز مستی ∴ فکند هزار کس را که ترا خبر نباشد
بکجا بریم جانی که ز هجر او نسوزد ∴ بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد
چو شراب غم ز دل شد جگرم کباب ای ∴ که کباب دردمندان بجز از جگر نباشد
بی عاشقی نهادم قدمی و دانم آخر ∴ فکند مرا بجایی که رهم بدر نباشد
نه گفته تو گویی صفت پریست ابدال ∴ که چنین حدیث موزون صفت بشر نباشد

این چند مطلع دیگر نیز ازوست ∴ **مطلع**

ای شمع بزم یار چرا میگریستی ∴ پروانه عاشق نیست تو سر گرم کیستی
از برای جرعه می خادم میخانه ام ∴ خدمت رندان کنم تا پر شود پیمانه ام
امد محرم و در میخانه بسته اند ∴ رندان باده نوش تمام نشسته اند
امد صبا و پرده گل از هم گشود ∴ روی دلی به بلبل خونین جگر نمود
دیگر بما مگویید قول رقیب بدگو ∴ او را چه کار با ما ما را چه کار با او

این مقطع طوری واقع شده ∴ ابدال وش بگویش شبها که سر نهادم
خشتم بزیر سر بود خارم بزیر پهلو ∴ در جواب ردیف گل مولانا کاهی
قصیده گفته این دو بیت از انست **بیت**

گر کنند دعوی یکرنگی از و باور کنید ∴ زانکه دارد رنگ ال حیدر کرار گل
چون سهیلی طلعتی می افکند عکسی بر و ∴ نیست حاجت دوختن بر پیله جار گل

حسین ساقی اصفهانی پدرش میوه فروش بود در میدان شطاحی و معرکه گیری علم تفوق می افراشت اکثر کتب مطالعه کرده بود فضیلتش چندانی نبود اما کیفیت بحثی حاصل کرده بود در اکثر مباحث دخل مینمود طبعش بهجو راست تر بود از جمله هجو میر سند گفته مشهورست در سایر اقسام شعر هم بد نبود اما در شعر او قافیه غلط بسیارست در سنه ٩٤١ در سر چشمه دامغان نهال املش میوه حیات بر خاک فوات افشاند از دوحه زندگانیش بغیر ازین ابیات ثمره نماند این مطلع ازوست **مطلع**

چون نیازم در مقام ناز میدارد ترا ∴ با من زار از ترحم باز میدارد ترا
تا ز غم غیر از سگ کویش که باشد یار بعد ∴ سر گرا دیدم ز یاران بر سر زانوی غم
گر افتاب چو ماه رخت علم نشود ∴ تو افتاب منی سایه تو کم نشود

مولانا شریف شرافت سخنانش از دیوانش معلوم میشود و طراوت کلماتش در طی کلام فصاحت ایاتش مفهوم میگردد و در شعر از شاگردان مولانا لسانی است اگر چه نسبت بمولانا پی روشی کرده و نسبت بشعری چند بی معنی یاد کرده و رساله نام آن سهو اللسان ساخته اما سهو کند میخورد که باغوای

جمعی مفتّن بود آخر بغایت ازین خجل و منفعل میشود و تحمل کرد روح
پر فتوح مولانا نیز از وی این عذر پذیرفته باشد آخر در سنهٔ ۹۵
که من در اردبیل بودم آمد و در وبای عامی که اینسال آنجا
واقع شده بود دست تعلقات از دامن حیات گسست
و روح شریفش بحظیرهٔ قدس پیوست و مضمون این بیت باو رسانید
بیت تنگ شد قافیهٔ عمر شریف ∴
میشود دمبدمش مرگ ردیف این غزل و مطلع از وست **مطلع**
جز خون دلم بی تو ز مژگان چه گشاید ∴ زین خار بغیر از گل
حرمان چه گشاید ∴ بی خط تو از سبزهٔ نوخیز چه خیزد ∴
بی لعل تو از غنچهٔ خندان چه گشاید ∴ خونابه گشای دل چاکم
دگر آمد ∴ تا باز هم ازین رخنه گر جان چه گشاید ∴ ای خضر
حیات ابد از نوش لبی جوی ∴ پیداست که از چشمهٔ حیوان چه گشاید
چون غنچه شریف از گره دل چو بتنگی ∴ دل چاک کن از چاک گریبان
چه گشاید ∴ کی غم عاشق ز گشت باغ و صحرا میرود ∴
عشق تا با اوست غم با اوست هر جا میرود ∴ هجوم آورد غم
طوفان بیدادست بیدادگر ∴ مرا وقت وداع این غم آبادست بیداد
مولانا تیکی پسر علی حلاج اصفهانیست درویش و کم گوست

صحبت نیکی دارد چون هنوز جوانست امید که در شعر ترقی
کند این مطلع از وست **مطلع** جان فشانیها بخاک پای یارم
آرزوست ∴ وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست
دامن ز بد آموزی دشمن بکش از من ∴ دست من و دامان تو
دامن بکش از من **مولانا سایلی** از موضع دماوندست و از
فنون فضایل و جودهٔ فهم بی مانند طبعش در شعر و انشا بغایت
عالیست در جوانی از آنجا بهمدان رفت و ساکن شد بنا بر
عداوتی که حیرتی را با او بود این قطعه جهة او گفته **قطعه**
سایل آن کهنه سنی همدان ∴ که سرشتش ز بغض و کین باشد
خویش را خوانده به ز من در شعر ∴ سگ به از من اگر چنین باشد
آخر دماغش خللی پذیرفته بمال خولیا انجامید در شهور سنهٔ ۹۴
درگذشت این مطلع از وست **مطلع** بی لبت خون جگر
میرود از چشم ترم ∴ چند خونابه خورم وای که خون شد جگرم
این دو رباعی نیز از وست ∴ ∴ **رباعی**
ای پرده ز روی آتشین افکنده ∴ آتش بسرای عقل و دین افکنده
از ناز برابرویت که چین افکنده ∴ سبحان الله چه نازنین افکنده
سر گر لب اهل درد خندان نبود ∴ جز گریه نصیب دردمندان نبود

دور افکنم این دین که گریبان نبود ∴ بیزارم از آن دل که پریشان نبود

حامی قراکولی اصلش از خوارزم است اما در قراکول بخارا نشو و نما یافته مرد درویش و ابدال وش بود در شعر از اکثر شعراء ما وراء النهر بهتر اشعار خویش بسیار است اینجا بدو مطلع و مقطعی اختصار رفت ∴ مطلع

خلق جمعند بنظارهٔ چشم تر ما ∴ بر وای اشک و بر معرکه را از بر ما

عالم آب که بیرون برد از دل غم را ∴ غم نداریم اگر آب برد عالم را

هر کس که رسد بر سر این کوی کشندش ∴ زینهار حسامی بر سر و مگذر از آنجا

براقی توبنی ابیات ابدار و اشعار هموار بسیار دارد و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او زیاده از حد تقریرست این دو رباعی از وست ∴ رباعی

هر روز که میرسد شبی دنبالش ∴ چون سنگ کنی تفحص احوالش

هر گست که میرسد ز اقلیم وجود ∴ عمریست که میرود باستقبالش

زاهد ز غم زمانه محزون و فگار ∴ ما از غم یار اینچنین زار و نزار

سگ نیست که مرد در اکشد آخر کار ∴ او از غم روزگار و ما از غم یار

در سنه ۹۲۹ وفات یافت این مطلع از وست مطلع

فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت ∴ کار تمام ناشده را بجا گذاشت

نثاری توبنی بوفور فضیلت محلی است و شعرش از معایب مبرا و بسرعت فهم و حدت ذهن موصوف ∴ و بحسن خلق و قاد او کتاب در بحر شاه و درویش گفته و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوبست ∴ و بیت از مثنوی مذکور در باب درازی شب گفته مثنوی

انجم او نموده گاه بگاه ∴ چون سفیدی میان مشق سیاه

هر چه غیر از تو نام روز برد ∴ گر چه روز قیامتست نگوست

این سه مطلع نیز از وست ∴ ∴ مطلع

دل بشبی چنگ در آن سلسله محکم زد ∴ باد صبح آمد و آن سلسله را برهم زد

ترک من مست می ناز نست هشیارش مکن ∴ فتنه لحظه در خوابست بیدارش مکن

ای دل غمگین سبک از خانهٔ غم آمدی ∴ عاقبت خون گشتی و از چشم پر نم آمدی

مهدی استرآبادی برادر مولانا نظام معمائیست در نهایت خوش طبعی و ملایی و فقر و مسکنت بکمال فهم و فضیلت جمع نموده در سنه ۹۲۵ نهدایه ارجعی الی ربک راضیةً مرضیةً تقرب رحمت ایزدی یافت این دو مطلع از وست و غزل از واردش مطلع

ساقی بنود بی ادبیها عجب از ما ∴ ما مردم مستیم نباید ادب از ما
المنة لله که بصد مرحله دور است ∴ اندوه و غم از یار و نشاط طرب از ما
یارب سببی ساز که بیرون برد از دل ∴ زان طبع که آزرده شده بی سبب از ما
رسمیست که طلبکاری عشاق ندانند ∴ شوخی که برد عقل و خرد بی طلب از ما
مه که لقب خود سگ آن کوی نهادیم ∴ باشد که بماند بجهان این لقب از ما
کار من در غم عشق تو بجز ماتم نیست ∴ چند گویم غم دل با تو دل
گویی غم نیست ∴ شب روشنست کنج غم از برق آه ما
این هم غنیمت است ز بخت سیاه ما ضمیری اصفهانی جوانی
بغایت دردمند بی تعین است بسی فضایل دارد در رمل و
نجوم از بی نظیر است و در دقت ذهن شهرت بسیار
دارد و در شعر از بی بدلانست و اسالیب سخن در آن
و در اصناف کلام طبیعتش چسپان چنانکه از اشعار او
معلوم آن کرد نظم دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام
او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام ∴ آنچه می بینم برو بت
نیست در روی دگر ∴ ورنه میدادم ز جور بت دل ببدخوی دگر
زان همه خواری کشی با من که میدانی نماند ∴ پای رفتن
ز آستانت بر سر کوی دگر ∴ دلا چون من همه مهر و وفایم

کجا

کجا در خاطر آن درآیم ∴ نشسته گرد خواری بر رخ از عشق
بچشم غیر از آن کمتر نمایم ∴ در وصلش زنم هر دم ضمیری
که تا بر خود دل بلا را در گشایم ضمیری همدانی پسر مولانا
حیرانی همیست در خوش طبعی خود را یگانه دوران و وحید
زمان میداند و از خود آرایی در عذاب می افتد
در قصیده که تتبع امیدی کرده بنام شاهزاده بهرام میرزا
این دو بیت دارد بیت همه حافظ فلان ما هیچ
همه درویش رمز نغرایی ∴ کو دلانی و دف کشی صد باز
بهتر از شاعری و ملایی ∴ این بیت در خدمت صاحبقرانی
خوانده بود خاطر آنحضرت را غبار پیدا شد او را طلب
کرده فرمودند که این را چرا گفتهٔ جواب گفت جهت آنکه
این زمان همین حال دارد از استماع این سخن آتش غضب
جهانسوز زبانه کشید نزدیک بود که خرمن عمر ضمیری بباد
فنا دهد اما آخر آب حلم آنحضرت منطفی آن شد اما او را
تخته کاه کرده رویش سیاه کردند و در جمیع محلات تبریز
گردانیدند با وجود آن خدمت ایشان هنوز در تعریض
خلق و بی باکی تقصیر ندارد این مطلع از وست مطلع

میروی جلوه کنان بیخبر از اهل نظر ⁂ روش مردم این شهر چنین است مگر
و این ابیات هم از وست ⁂ گریه من سوز و سوز گریه می
آرد ز درد ⁂ در دمندم گریه و سوزم اثر دارد بسی ⁂
من بوادی مردم و مجنون بجای ابر غم ⁂ گریه بر من کن که مجنون
نوحه کرد از بسی **هوشی شیرازی** مردی دیوانه وش بود
و شعر مردم باسم خود میخواند نوبتی این مقطع مولانا جامی
چنین خواندم **بیت** هوش تو و جام می و بیهوشی و مستی
راه و روش مردم هشیار چه دانی ⁂ یکی گفت شعر جامی را
چرا بنام خود کرده گفت او سنی است و من شیعه ام و مال
سنی بر شیعه حلالست من این بیت از مولانا جامی کسب
کرده ام این مطلع را هم بشعر خود میخواند **مطلع**
من که با دل صفت آن قد رعنا گویم ⁂ هرچه گویم همه از عالم بالا گویم
این مطلع هم از وست **مطلع** جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر
کرم که بود یار دگر کو دل دیگر **پرتوی شیرازی** پرتو انوار
کلام بلاغت انجامش همه جا تافته و قبول سخنان مقبولش
در دل اهل وفا راه یافته این مطلع از وست **مطلع**
آتشی افکنده عشقم در دل از مهر آرزو ⁂ ارز و سوزست عشق و من سراسر آرزو

فصل طهرانیست طالب علمی داشت شعرش بغایت رنگین
و متین بود در جوانی بغتةً گذشت مردم را گمان بود که
نوربخشیه است او را تسنیم کردند این مطلع از وست **مطلع**
پیش مردم چند لافم کز سگان یار را ⁂ آنچنان کن تا نشود خاطر نشان اغیار را
همیشه داغ غمم بر دل حزین بودست ⁂ گلی که چیده ام از عاشقی همین بودست
وحیدی از نادره گویان قم و مقیم وادی اولئک
کالانعام بل هم ⁂ چون فهم عالی و ذهن جبلّی داشت از این
نوع صفت دور بود آخر بگیلان رفت ⁂ و در سنه ۹۴۲ شاهین
روحش را بطمع طعمه در صحرای فنا پرانید مدّت العمر میان او و حجی
جهة تبریز شهرانگیزی گفته که این ابیات از آنست **بیت**
شکر لله که بهر شهرانگیز ⁂ از هری آمدم سوی تبریز
تا بوصف بتان تبریزی ⁂ همچو طوطی کنم شکر ریزی
وه چه تبریز رشک خلد برین ⁂ مردمش حور بروی و حور العین
نازنینان بحسن محبوبی ⁂ در کمال لطافت و خوبی
دلبر شیشه گر برعنائی ⁂ مردم دیده راست بینائی
بس که شد شیشه پسندیده ⁂ همچو عینک نهند بر دیده
این مطلع و بیت از غزلیات اوست **مطلع**

شادم من غمدیده بجور و ستم او ؛ خوکرده غمم او بمن و من بغم او

آن پری چهره که دارد غم او شادم را ؛ نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا

شهاب معمایی از شعرا هراتست بلطف طبع و صفای ذهن موصوف بوده و بمهارت در معما باسم ادهم معروف چنانکه در این فن رسایل نوشته و این معما باسم ادهم از وست معما

بر دل اهل وفا از ناوک آن کج مست ؛ میرسد هرچند خواهی تیر و پیدا نیست شست

این بیت از غزل اوست غزل جفا و جور تو کم شد مگر شدی آگه ؛ که من بجور و جفا نیز خوشدلم از تو

زلالی هروی از چشمهٔ ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح میساخت و از سایر اقسام شعر بقصیده بیشتر می پرداخت و در قصیده که در شکایت از شعر کرده این دو بیت دارد که بیت

فکر بکرم نباید از بی غذی بیرون ز در ؛ همچو اطفال نبات النعش از بی چادری

شعر فضل شاعر است لیک اما چون طمع ؛ لازم شعرست بیزارم ز شعر و شاعری

این دو مطلع هم از نتایج طبع وقاد اوست مطلع

نخواهی که باور خار سینه چاکم ؛ مگر روزی که گیرد منت خار سر خاکم

چشمی که بود لایق دیدار ندارم ؛ دارم گله از چشم خود از یار ندارم

در تاریخ سنه ۹۲۱ در هرات فوت شد ملاکی همدانی پدرش خیاط بود اما چون قامت ذاتش بخلعت استعداد و حلیهٔ رشد و رشاد و بسوزن جد طراز تفاخر بر جامهٔ آمال خود دوخته دست طلب از دامن مردم اهل دل نگسیخت و همواره اوقات در ملازمت اهالی بکسب مجد و معالی مصروف میداشت اگر مربی داشتی گوی تفوق از بسیاری ربودی خداش مزد دهد که بمحض سعی خود را بدین مرتبه رساند که سیاق کلامش مصدق حال و مبین این مقالست غزل

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته ایم ؛ گر غمی از تو نبود دست الم داشته ایم

هیچگه شرح جفا با تو نکردیم رقم ؛ حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته ایم

نه زغم بوده شب هجر تو بیداری ما ؛ چشم بر رهگذرت خواب عدم داشته ایم

شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشک فشان ؛ همه شب تا بسحر ماتم هم داشته ایم

چون ملاکی ز گدایان سر کوی توایم ؛ دست حاجت بر ارباب کرم داشته ایم

بلای عشق و لاسخنی جهان بوده است ؛ ز عشق هرچه تو میگفته چنان بوده است

میان خون جگر بوده ام ز دوری تو ؛ ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است

حقهٔ لعل بتان را نه ز جان ساخته اند ؛ بلکه جانها ز لب لعل بتان ساخته اند

هلاک من همه دانی و بگذری بتغافل ؛ هلاک طور تو گشته ملاکی همدانی

حیرتی قزوینی کم کسی را رتبهٔ شعر اوست این مطلع از وست

مطلع مه من شام عید از گوشهٔ بنمود ابرو را ∴
فلک چندین چراغ افروخت تا پیدا کند او را ∴ خوش وقت گل که
یار گذر در چمن کند ∴ گل را ز ناز چیند و در پیرهن کند ∴
هاتفی قزوینی شاعر پاکیزه گوی بود اشعار خوب او در
قزوین بسیار است از جمله اینها مطلع جز خنده‌ای که گوش نشان از غمزه یارم دهد
هر که بر پهلوی من بنشیند آزارم دهد ∴ بداغ هجر تو خواهیم از جهان رفتن
که بی رفیق بجایی نمیتوان رفتن هلاکی از خوش طبعان
سرآمد تبریز است در هجو خواجه یحیی قمی که در آن محل کلانتر آنجا
بوده ابیات مبین دارد از جمله بیت ریشش درویش سیه و مرد و بنا
گوش سفید ∴ چون کلاغیست جناح ابیض و اسود سر و دم
عزیز بیاع از بیاعان قزوینست در عاشقی ابیاتش
بغایت رنگین از جمله این مطلع چو شب از کوی تو آشفته و بی تاب روم
خود بخود در دل گویم و در خواب روم رازی شیرازی
صفتش از تخلص معلوم و در عالم عاشقی همیشه قرین غموم
و هموم اشعارش بغایت پر چاشنی و صفا و از کل صفا غمزدا
چنانکه از ملاحظهٔ اینها شمهٔ ازین معنی هویدا میگردد مطلع
شده روز بنخود آنکس که بشب شراب داده ∴ چو نخفته تا بصبح که بگلشن آب داده

هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست ∴ هر قدمی فرق ملک زاده ایست
رازی شوشتری از شوشتر بوده باز و شاعری از
آنجا پیدا نشده طبعش بهزل مایل بوده بدین واسطه با حکام و
اکابر مصاحب بوده بلکه با اکثر مردم بدین طریق زندگانی
میکرده مردم نسبت با او هزلهای رکیک میکردند و ظرفه تر
آنکه بعضی را یاد گرفته در مجالس میخوانند در شاعری طبعش
خوب بود اما اشعار او شتر گربه واقع شده در سایر اقسام
شعر میگفت این غزل و چند بیت از اشعار اوست بیت
سوختم از غم مسیحا نظری با بنیست ∴ آه ازین درد که مردیم و ترا پروا نیست
چند چند این همه هنگامه بخون ریختنم ∴ گر تو سر مطلبی حاجت این غوغا نیست
آن قدر زار بگریم که چو یعقوب شوم ∴ ای عزیزان چکنم یوسف من پیدا نیست
ای مصور تو بدین صورت پر معنی بین ∴ صورت چین اگرت هست دلی گویا نیست
رازی امروز غنیمت شمر و باده بنوش ∴ که چنین عیش که امروز بود فردا نیست
این مطلع و دو بیت هم از وست ∴ مطلع
مصور ار بکشد نقش ابت چین را ∴ توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شهیدان عشق میطلبند ∴ حذر کن ای گل و منمای دست رنگین را
خوش آنکه شب کشتی و روز آییم بر سر ∴ که آه این چه کس است و گشته است این را

در شهور سنه ۹۳۸ در گذشت در شیراز مدفون شد این مطلع هم ازو
خوب واقع شده **مطلع** شبم فغان ز سپهر بلند میگذرد
عجب شبی بمن دردمند میگذرد **مولانا محی لاری** از تلامذهٔ
علامه دوانیست در علو سلیقه و صفای خاطر قرینهٔ فغانی
احیاء آثار ارباب آن دیار ازوست و شرف و افتخار
آن طایفه بود و چنانچه نتایج طبعش هویدا این معانی مصدق
حال است **بیت** ندامتست که چنین ساخت بدگمان با من
که تند میشوی از هیچ سر زبان با من ∴ بهر که آن مه بدخو بگفت و گو آید
بود کنایهٔ طبعش در آن میان با من ∴ برای مصلحتی دوش گفته‌ام سخنی
سخن نمیکند امروز بهر آن با من ∴ من کیم از هوای دل خانه بباد دادهٔ
دل ز کفم ربودهٔ رفت از پی جان دیگری ∴ طرف کله شکسته بند قبا
گشادهٔ ∴ اگر چه مستی می صد عذاب می آرد ∴ خوشم که
سوی توام بی حجاب می آرد ∴ از برای تو بهر کس که شدم سخت سخن
تو شدی یار وی و دشمنش ماند بمن ∴ ∴ **بیت**
بهر تو می کشندم وای نمیکنی ∴ ای سنگدل چرا نگاهی بمن نمیکنی
باباصفایی از قهستانست شعر بسیار گفته آنچه بکار آید اینست
این دو مطلع ازوست **مطلع** بگشت باغ ترا خوی چو از جبین بچکید

کل

گل آب گردد و از شرم بر زمین بچکید ∴ گرم که از پی تعمیر کاخ دل آیند
مکن خرابی این خاکدان نمیدانند **محوی** اصلش از بسطامست
در اقسام شعر بغایت شیرین کلام در خدمت خواجه عبدالله
مروارید میبود این مطلع ازوست ∴ **مطلع**
دلم ز روز ازل پایمال ستم شده است ∴ مصاحب غم و همصحبت الم شده است
قد تو عمر درازست وه که پیش رقیب ∴ نشستهٔ و مرا زانم عمر کم شده است
این مطلع نیز ازوست **مطلع** نمیخواهم که دل در بند آن زلف دوتا افتد
چرا از پهلوی من دردمندی در بلا افتد **صوفی اردستانی**
خوش طبع و لوند و با این همه فقر و دردمندی داشت این
دو مطلع ازوست **مطلع** مرشد ماست خم باده که در روی زمین
نیست پیری به از و پاک دل و پاک نشین ∴ ذره‌ها گر کششش
مهر بر افلاک شدند ∴ عاشقانند که در راه وفا خاک شدند
میر سیاه از هراتست بی تعین و خوش طبع بود و مشرب
نیکی داشت بلکه مشرب را بر مذهب ترجیح میداد و اوقاتش
اکثر بهزل و فسق صرف میشد و اشعار او اکثر بدین طور است
چون همیشه طالب پسران سهل البیع بود و این متاع در ماورا
النهر بیشتر بدست می افتاد رو بدان دیار نهاد و این رباعی از او

خالی از ظرافتی نیست **بیت** ان سرو قدی که قد رعنا دارد
مانند الف میان جان جا دارد ⁂ بالای بتان بلای جانست مرا
من بندهٔ ان کسم که بالا دارد **شاهکی** از اقوام رئیس میر یوسف
زمانیست و زمان موصوفیست از اصفهان در صحت فهم و متانت
فضیلت کمال اسمعیل ثانی این رباعی ازوست **رباعی**
عشقی داریم و سینه سوزانی ⁂ دردی داریم و دیده گریانی
عشقی و چه عشق عشق عالم سوزی ⁂ دردی و چه درد دردی درمانی
منصور عبدل از شعرا مشهورست این مطلع و بیت ازوست
مطلع
باز دادیم دل از دست بجایی که مپرس ⁂ سر تسلیم نهادیم بپایی که مپرس
گفتم از یار به سیم سبب دوری چیست ⁂ گو از دور اشارت بادایی که مپرس
در غزل نیز دیوان ترتیب کرده این مطلع در دیوان اوست
مطلع شیرین که افسانه فرهاد ندارد ⁂ شیرین تر ازین کس بجهان یاد ندارد
افروخته از شمع جمالت نظر ما ⁂ در شمع جمال تو منور سحر ما
میرزا محمد امین از جماعت زرگران تبریزست مایل
بظرافت بیشتر دارد در شعر خود را قرینهٔ خسرو و سعدی
میداند قصیده ردیف افتاب شعرا جواب گفته مطلعش
تزیق است هرچند سعی کردم که انرا تغیر دهد قبول نکرد و هذا المطلع

مطلع ای زلف شب مثال ترا در بر افتاب
چون سایهٔ تو سرو ندارد بر افتاب ⁂ و در صدد جواب
بد مزه در آمده اما جوانست امید که انصافی پیدا کند بهمه
حال این چند مطلع ازوست **مطلع** امروز کرده غنچه بسی گفت
و گوها ⁂ زان گفت و گو شگفته گل ارزوها ⁂ در واقعه
دیدیم که شد یار پریشان ⁂ گشتیم ازین واقعه بسیار پریشان
صبر از رخ او بر دل بیچاره ندارم ⁂ جز دادن جان در غم او چاره ندارم
شیخ رباعی مشهدیست مرد فقیر گوشه نشین است
و از اقسام شعر رباعی و قصیده میلش بیشتر دارد بدین واسطه
او را شیخ رباعی میخوانند این رباعی از نتایج طبع اوست **رباعی**
شمعیست رخت رنگ اتش گلریز ⁂ بر طرف رخت دو زلف عنبر امیز
از ردی لطافت اتش حسن ترا ⁂ اندیشد ازو زلف می سازد تیز
ادایی از شعرا مشهور اصفهانست شعر بسیار گفته
اما قافیه غلط در شعر او بسیارست این ابیات از اشعار
اوست **بیت** کشیده ز میان تیغ ابدار بکینم ⁂
مرا ز تیغ مترسان که من خراب همینم ⁂ بیوفا بودی و جفا کردی
هرچه میخواستی بما کردی ⁂ در خواب شدم لعل توام پیش نظر بود

بیدار شدم دیده پر از خون جگر بود ؛ بیاضی استرابادیست
اکثر اشعارش هجوهای رکیک اما دران باب داد سخن داده
در اخر عمر بکاشان رفت و فوت شد و از هجوی که برای
خواجه مظفر تبکچی گفته لفظ رکیکی دران نوشته شد بیت
شب یلدای تجشمت را چرخ ؛ چه بود گر دم صبوح دهد
یا مرا بر امید وعده تو ؛ صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا ترا با چنین هجا کردن ؛ مرگ یا توبه نصوح دهد
الهی یزدی خیاطست و بشعر طبعش بچاشنی چنانچه
ازین بیت و مطلع معلوم میتوان کرد ؛ مطلع
منم بروی تو حیران و انکسان که نباشند ؛ عجب بی بصرانند بهتر انکه نباشند
مکن ملامت اهل نظر در اینه بنگر ؛ ببین که عاشق روی تو میتوان که نباشند
مولانا حسن از شعراء کاشانست و بسیار خوش صحبت
بهر که صحبت میداشت طمع میکرد و در اخر هجو او میکرد اشعار
خوب او درمیانه است در سنه ۹۴۱ در کاشان فوت شد
این چند مطلع ازوست مطلع نهانی شب چو پنهان در کوی ان پری باشم
که اه آتشین روشن کند جایی که من باشم ؛ ای دل از اندیشه زلف بتان
حال تو چیست ؛ من پریشانم نمیدانم که احوال تو چیست

شده

شده مهر فلک حیران روی عالم ارایش ؛ عجب جای بلندی یافته بهر تماشایش
چه غفلت که ارباب وفا ناشناسی ؛ با داغ تو باشیم و تو ما را نشناسی
این رباعی هم ازوست رباعی انشوخ کشیده تیغ کین میکند زد
در عاشق خویش خشمگین میگذرد ؛ برجان من این عتاب امروزی نیست
دیریست که عمر من چنین میگذرد ؛ مولانا فیضی برادر حافظ بابا جان
است خط را خوب می نوشت حافظ بود و در شعر طبع خوب
داشت این دو رباعی و مطلع ازوست مطلع
ان پیش من ان زهره جبین میگذرد ؛ اشوب دل و افت دین میگذرد
عمرم همه بگذشت و ندیدم رویش ؛ افسوس که عمر من چنین میگذرد
مویی شده ام بی خط مشکین رقم او ؛ کو بخت که ایم بزبان قلم او
مولانا واقفی همدانیست خالی از مولویتی نیست اما میان همه
شعرا بگوییت مشهورست درین باب حیرتی گفته بیت
کعب انوار بهر خانه که پرتو انداخت ؛ دران خانه و دیوار زهم میریزد
کعب انوار کسان خر دشمار ندولی ؛ کوه را پرتو آن کعب زهم میریزد
لیک بسیار خوش طبع و شیرین گفتارست در شعر هم بد
نیست این دو مطلع ازوست ؛ مطلع
حاجی و طواف حرم ما و سر کوی دوست ؛ کعبه کجا ما کجا کعبه سر کوی اوست

زمن آن شوخ بدخو میگریزد :. غلام او منم او میگریزد :.
حیاتی پدرش به نیابت قضات قیام مینمود او در آن
دخل نکرد خوشنویس و منشی شد این مطلع از وست مطلع
شده چاک از غمت ای سیمتن پیراهن جانم :. نمیدارد هنوز اندوه و دست از گریبانم
ادهم کاشی از شعرا مشهور آنجاست جمیع اقسام شعر میگوید
اما غزلش بهتر است این مطلع و بیت از وست مطلع
دی گذشت از بر من چشم سیاه عجبی :. او نگاه عجبی کرد و من آه عجبی
می‌شد آن شاه بتان لشکر دلها در پی :. پادشاه عجبی بود و سپاه عجبی
قابلی سبزواریست و اکنون در قزوینست در نهایت فقر
او قاتی میگذراند این مطلع از وست :. مطلع
دوای درد دل خویش از کجا طلبم :. کجا روم که این درد را دوا طلبم
ذهنی نقاش از خوشطبعان یزدست و سر حلقه اهل
سوز و درد ذهن صافی داشت چنانچه ازین مطلع میتوان دانست
مطلع بعد از وفات سر قلم استخوانها :. سر سینه
تا به لبیست ز درد نهانها فضولی حلی از آن شهر به از و
شاعری پیدا نشده بترکی و فارسی شعر میگفته اکثر منقبت
میگفت این بیت از قصیده اوست مطلع

برانیم

115

برانیم که آه از دلبران برکنم دل :. نه سهلست کار چنین رب سهل
این مطلع ترکی هم از وست مطلع ای مصور یار تمثالینه
صورت بردک :. زلف ویوز چکینک و نی تاب و طراوت بردک
عبدالله شهابی از ممالیک سادات شیعه قزوینست
اما چون بغایت قابل بود باندک جدی در فنون فضایل
مثل خط و انشا و معما و شعر ترقی کرد در خوشطبعی مشهور بود
این مطلع از وست مطلع شراب عشق عجب شورشی بجان آورد
شیخ شهاب الدین از شیخ زادهای ری است و از فضایل
بهره تمام دارد و در شعر و قصاید غزل بسیار دارد این
مطلع از وست مطلع با من سخت بیچگه ای غنچه دهن بنشست
گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست کوکبی از ما وراء النهر است
در علم ادوار از و چیزها در میانست در اوایل در خدمت
یکی از سلاطین ازبکیه میبود آخر در خراسان کشته شد این
مطلع از وست مطلع گله در پیش صبا زان گل رعنا کردم
بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم :. نه من مهربان
بودی چه بودی :. مرا آرام جان بودی چه بودی :.
مولانا یار علی طهرانی در اول بشیراز رفت مدتها با کتابت

فضیلت مشغول بود چون بعضی اوقات خود را صرف
استفادهٔ طب میکرد طبیب مقرر شد اکنون صفحات ابدان
مردم را مشق ساختن این مطلع از وست مطلع
ای دل روش عشق ز پروانه بیاموز ∴ جان دادن ازان عاشق فرزانه بیاموز
کاسب از خوش طبعان یزدست اکثر اشعارش
در غایت سوز و درد این مطلع از وست ∴ مطلع
ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته ∴ کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته
چون مه چادره از گوشهٔ بامش دیدم ∴ نگران بود بجایی که تماشش دیدم
فانی تبریزی از محتشمان انجاست پیوسته بجوانان
ساده معاشرت مینمود گویند کثرت اموال او بمرتبهٔ بود
که یک نوبت هزار تومان تبریزی برئیس میر یوسف اصفهانی
بقرض داده در ان ولا امیر یوسف نقد جان بقابض ارواح
سپرد فانی از شنیدن این خبر حیات باقی را وداع کرد این
مطلع از وست مطلع شب ای همدم بپیش ان پری افسانه میگفتی
چه می شد گر باو حال من دیوانه میگفتی
پناهی داراگردی از اغنیای انجا بود اخر بواسطهٔ شومی مال بریاضت بسیار
کشیده پایمال حوادث شد ازان ولایت به از و شاعری

پیدا نشد این مطلع از وست مطلع یارب بسوز سینهٔ
پاکان که اه ما ∴ جایی رسان که پاک بسوزد گناه ما ∴
کاسب از خوش طبعان طهرانست و در پی تحصیل
دوان امید که موفق باشد در شعر طبعش خوب تخلصش
صبریست این مطلع از وست مطلع ماه من تا علم حسن بر
افراختهٔ ∴ خوبرویان همه را خاک نشین ساختهٔ
سماتی مشهدی تقلید میکند اما بدو نمیرسد در ترزیق چنان ماهرست که
صد بیت بلکه هزار بساعتی میگوید و میگوید که این مطلع من
گفته ام و من باور نمیکنم مطلع دل صد پاره مرا از غم
گل پیرهنست ∴ گریهٔ تلخ من از خندهٔ شیرین سخنست ∴
انصاری قمی از شعرای سلطان یعقوبست شعرش
روان و عام پسند بود این مطلع از دست مطلع
گفتی که داغ هجر بسوز امنت جگر ∴ صد داغ بر دلست مرا این یکی دگر
مولانا جزوی قمیست بی تعین و بی تکلف است در شعر
خصوصا غزل معانی عاشقانه دارد این مطلع از وست مطلع
عاشق و بدنام اگر گشتم دلم باری خوشست ∴ عاشقی بدنامی دارد ولی کاری خوشست
قدیمی نقاش اصل او از گیلانست مصور خوبست در

شاعری کم از دیگران خود را نمیداند این مطلع از وست مطلع

دیده ام روی و عاشق شده جای عجبی ∴ رخ نمود دست مرا باز بلای عجبی

چاره در عشق تو جان دادنم از درد و غمست ∴ طرفه درد دیست دلم را و دوای عجبی

مشفقی بغدادی در خدمت مولانا لسانی میبود و مولانا او را بجای فرزند بخدمت شعرا بسیار میرسید در قواعد شعر وقوفی دارد و بتقوی و طهارت میگذراند در جواب کمال که گفته بیت

سرو دیوانه شده از هوس بالایش ∴ میرود تا که زنجیر نهد بر پایش

گر کند در نظرم جلوه قد رعنایش ∴ سر نهد مردمک دیده من بر پایش

سرو پیش قد او لاف زند از رعنایی ∴ باد اید چمن تا بکند از جایش

سنبل آشفته شده در چمن از طره او ∴ آتش افتاده بگل از رخ بزم آرایش

دل دیوانه که آشفته آن زلف و قد است ∴ پا برون کی نهد از سلسله سودایش

بهتر از عمر عزیزست غم عزیزش دارم ∴ هر بلایی که مرا میرسد از بالایش

شاخ گل ساعد پر داغ ترا دید که باز ∴ از گل افروخته سر تا بقدم اعضایش

مشفقی دل بکسی داده ام امروز که او ∴ بکشد زارت و از کس نبود پروایش

این دو مطلع نیز بدو منسوبست مطلع اگر از بزم می خوی کرده آن نی پاک برخیزد ∴ بهر جاروب نهد لب تشنه از خاک برخیزد

ز استغناست که بر عارض فکنده زلف پرچین را ∴ نه زلف خود پریشان ساختی صورتگر چین را

جانبی تبریزی به ری اوقات میگذرانند این مطلع از وست

شمع را روشن من امشب ز آتش دل کرده ام ∴ تا به بزم آن پری یکلحظه منزل کرده ام

غزالی ابریشم فروشی میکند تبریز ظرف او را میمون شعر اگفته اند ازین معنی که روی بدی دارد هرچند سعی کرد که ازین معنی در گذراند صورت نبست این مطلع از وست

مطلع طفل اشک از بیقراری میکند میل کنار ∴ بر کنارم تا نمی اید نمیگیرد قرار

طفیلی از ممالیک جهانشاه پادشاه است اوقات به بنایی میگذراند این مطلع از وست

مطلع در باغ ناشکفته نه آن غنچه گل است ∴ بر چوب کرده گل سر خونین بلبل است

قوسی تخلصش مخبر از کسب است بجهت عامی بودن در قافیه غلط میکند این مطلع از وست

مطلع نباشد غنچهای لاله هر سو نوبهار از زا ∴ دل پر خون ز خاک افتاده بیرون خاک را از زا

ملاغیاث قافیه ازبر است وجه تسمیه انکه هر قصیده و غزل که میگوید تا قافیه دارد میگوید اگرچه غزل صد بیت شود و اگر دیگری قافیه پیدا کند که او نگفته باشد میخرد و داخل شعر خود میکند و مقید بمعنی نیست چنانکه خواجه حبیب الله ساده که وزیر الله مر بود

غزل سفید ردیف حسن دهلوی در میان انداخته بود و او در
مدح خواجهٔ مذکور جواب گفت این دو بیت از وست **بیت**
خواجهٔ عالی گهر بنشسته با نور صفا ∴ جامه اب نباتی در برش اسپر سفید
ادمی از ساده خیر دوز مری نقص و حسد ∴ عودی تر از حنا بد سیب در شیر سفید
در حنا بد امرد را عودی تر میگویند و بشتر نام دهیست از
خراسان و گاهی بیت چنین هم میگوید **بیت**
طعنها دارند بیدردان باده سر دمن ∴ دردها دارم که اگه نیستند از درد من
غیاث تونی مرد فقیر درویش است مکتب داری میکند
این مطلع از وست **مطلع** بوقت مردنم چون ضعف قوت شود غالب
من و چشم عنایت از علی بن ابی طالب **قطبی تونی**
ولد غیاث مذکورست فضائل او زیاده از پدرست این
مطلع در جواب پدر گفته **مطلع** ز نشر تجنانه نیستقون فیها
تا نشوی شارب ∴ طلب سرچشمهٔ ان از علی بن ابی طالب
نگاهی هروییست کتابت میکند روزی چهار بار افیون
میخورد این مطلع از وست **مطلع** با بتان دل شرح درد بینوایی میکند
بینوایی از در دلها گدایی میکند **طهرانی** از شعرا بدیان
گویست گاهی شعر چنین هم میگوید **مطلع**

فردیان
اشکار اکرده اشک دیده ام عشق نهان ∴ وه شدم افسانهٔ خرد ریان
افضل ساروی ساران محله ایست از طهران فضل در جد
و هزل اشعار دارد این از وست ∴ **بیت**
تا باغ حسن تازه شد از نو بهار عشق ∴ گلها شگفت بر رخم از لاله زار عشق
وصلی او نیز از محلهٔ مذکورست و بزرگ زادهٔ آن
محله است این مطلع از وست **مطلع** ناز کم کن به تبسم
مکش ای یار مرا ∴ پیش اغیار مکن خنده میازار مرا **حسی**
طهرانی اندک از نجوم و مقدمات باخبر است این از وست
مطلع طمع ز وصل بریدم بهجر خو کردم ∴
وداع خرمی و ترک ارزو کردم **غفوری** از زری ابست
از خوانندگی با بهره است این مطلع از وست **مطلع**
سیر نی گر هست خوبان را لو دلبر بار خوب ∴ ور نه صورت
مینماید بر در و دیوار خوب **جانی** طهرانی پدرش معمار
انجاست این مطلع از وست **مطلع** زلف خم در خم او دیدم و
از کار شدم ∴ باز در سلسلهٔ عشق گرفتار شدم **حفظی**
طهرانی از ملازادهای انجاست این مطلع از وست **مطلع**
شد عمرها که در ره جانان فتاده ام ∴ بهر نثار بر کف خود جان نهاده ام

صد بار از نظری دیدم و از کار شدم
باز از شوخ یک دست بگرفتار شدم

سکه

صحرایی از ری بود مکتب داری میکرد و جوع بر مزاجش
غالب بود گویند در سفر خوردنی نداشت جامه خود را خورد این
از وست بیت لعل لب تو جانا جامیست پر ز باده ؛
یارب بود که بینم لب بر لبت نهاده دهقانی از ری بود
در جوانی فوت شد این از وست بیت بی لب لعلت
به بزم جام نتوانم گرفت ؛ بی هوای آرام جان آرام نتوانم گرفت ؛
روحی برادر بینتی است طبعش خوب و شعرش مرغوب
این از وست شعر نشان دهند رقیبان مرا وفا از تو
ندیده ام من بیدل بجز جفا از تو وفایی رازی از مریدان
نوربخشیه بوده خود را بلند مرتبه مینمود این از وست بیت
ای که گویی بمن آن عارض زیبا منگر ؛ عاشقم عاشق از آن رو نکنم قطع نظر ؛
ملا عبدی از شعرای ری است این مطلع او برخلاف
اشعار دیگر خوب واقع شده مطلع با درد و داغ و دیده
گریان نشسته ایم ؛ در آب و آتش از غم جانان نشسته ایم ؛
صحرایی از ری است در بعض ولایات مذکور تقاضی
اوقات ضایع میکند اشعار ناهموار میگوید این مطلع از وست مطلع
نگردم زان سبب با ماه ای دی نکوار ؛ که می بینم ازین معنی لطافت می کند او را

سخفی در یکی از مزارات ولایات ری می باشد مرد زبان
آور است این مطلع از وست مطلع ؛ لعل لبت که راحت
جان است و کام عمر ؛ یکدم بکام از و نرسیدم تمام عمر ؛
شاهی زین الدین سلطان نام دارد کتخدا زاده قصبه
طهران است من حیرانم که این تخلص ناملایم با این اسم و لقب
نامقبول چون جمع شده ؛ با این تخلص شعر گفتن چه ضرورت
بهر حال این مطلع از وست مطلع بکاکل کند مرغ جان را مقید ؛
ز مژگان زند نیشتر بر رگ جان ؛ نگارم چو آید پی غارت جان ؛
کشد طرف دامان خرامان خرامان خموشی از دیار ری است
و مردی نعیّن است این رباعی از وست رباعی
ای درد تو سرمایه درمان کسی ؛ وی جمع ز تو دل پریشان کسی ؛
فریاد ز دست تو که از سنگدلی ؛ یکدم نکنی گوش بافغان کسی ؛
همدمی عطار از قصبه طهرانست این از وست بیت
گر رسد هردم جفا زان یار خوش می آیدم ؛ هرچه از
خوبان رسد بسیار خوش می آیدم لطفی طهرانی پدرش
صراف آن قصبه است این از وست ؛ ؛ مطلع
آه گر ز دیدن او گریه بر آورد مرا ؛ آخر این گریه بلایی بسر آورد مرا

عطایی سبزه واری مرد فقیر گوشه نشین بود ترک دنیا
کرده اوقات بعبادت صرف مینموده از مردم چیزی
قبول نمیکرد شعر او اکثر منقبت بود ترجیعی که برای ائمه
معصومین گفته علیهم السلام مشهورست و این بیت از وست
بیت یا مظهر العجایب عونا لنا علی :.
ادعوک کل هم و غم سینجلی ملا آهیی از قبیله اسث است
میکفت که شاعری رالمن در خواب تعلیم کرده اند این مطلع
از وست مطلع می کند در عاشقی فرهاد کوه بیستون
صورت شیرین مگر از سنگ می آرد برون لباسی از شعرا
همدانست این از وست مطلع بر و بیت خط سبز و خال مشکین ای صنم باهم
نشسته طوطی و زاغند در باغ ارم باهم ظهوری نیشابوری بکجالی
مشهور بود و با وجود فقر به بذل درم معروف و مذکور بعد
و مقبول طبایع نزدیک و دور بمدح کس زبان نمیکشود این
مطلع از وست مطلع هلال خواست شود حلقه در ترتب عید
زد در بیت خیالی ولی بهم نرسید خزانی قمی اکثر اوقات
در مقابر بسر می برد عاشق پیشه بود این مطلع از وست مطلع
ز آتش عشق تنها جگرم می سوزد :. بس که بکر سینه ام چشم ترم میسوزد

مثالی کاشی طبعش بلند بود چنانچه میخواست که خواب
خمسه گوید اما با تمام آن توفیق نیافت این مطلع از وست
مطلع مده ای خضر فریبم بحیات جاودانی
من و خاک آستانش تو و آب زندگانی مجتبی شیرازی
خط خوب می نوشت و واعظ خوش خوان بود گاهی
در حین وعظ شعر خود میخواند و حال میکرد و موجب
نفرت مردم میشد این از وست :. مطلع
سر دهان او را جستم زنکته دانی :. کفتا زبی نشانی کس چون دهد نشانی :.
مولانا مجلد از خراسانست او قاتش بمجلدی و عاشقی
گذرانست این از وست :. مطلع
هر که چشم بر من درویش میکنی :. لب میگزی و جان مرا ریش میکنی :.
سماتی سمرقندی از شعراء غیر مشهور ما وراء النهر
بود این مطلع مشهور متعلق به اوست :. مطلع
بر لب بام از فغان من بناکام آمدی :. بر لب آمد جان من تا بر لب بام آمدی
عاکفی او نیز سمرقندیست این از وست بیت
گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم :. شعلهٔ آتش خود بر همه روشن سازم :.
فروغی شیرازی مرد بی تعین بود این مطلع از وست مطلع

بجانم از غم هجر تو ای ماه مهربان آمد ؞ بوصلم شادمان کن ورنه خواهم داد جان از دست

شرطی قزوینیست و بتجارت مشغولست این از وست

مطلع ابرو کمان من که بکین میکشد مرا ؞ قربان

او شوم که چنین میکشد مرا منطقی ماوراء النهریست و

حرکاتش دقت تقلید ابو البرکه بسی خنک و بی مزه است

میگوید که این مطلع از وست مطلع آن خال کز بر لعل لب

زیره جبین است ؞ مهریست که ملک دو جهان زیر نگین است

این شعر او گواه حال وست سجودی از شعرا

نیک سیر قندیست از فضلی خالی نبوده این از وست مطلع

مینمایی ماه من رخسار و پنهان میشوی ؞ میکنی لطفی مما انساعت پشیمان میشوی

هزار گونه بلا از تو در دلست مرا ؞ هنوز دل ببلای ها مایلست مرا

واصلی هم بخاراییست این مطلع بر صفای طبعش گواه است

مطلع آن گرد بادی نیست بگرد سرای تو ؞

سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو شمسی شروانیست

بتراجی میگذرانند آخر در عاشقی رسوا شد این از وست مطلع

نه من یار اغیارست بامن یار نیستی ؞ بدین خواری که من افتاده ام اغیار نیستی

رهائی وی هم از شعراء نوزانیست از انجا بشروان افتاد ؞

عاشق

عاشق سلطان خلیل اشد و زحمت بسیار کشید تا متوجه عالم

عقبی گردید این سه مطلع از وست ؞ مطلع

تا حلقه گیسوی نگاری نگرفتیم ؞ در سلسله عشق قراری نگرفتیم

اگر مانع نگشتی دین از نظاره رو بت ؞ سرم در سجده بودی تا قیامت پیش ابرو بت

با کس ز جور یار حکایت نمیکنیم ؞ صد شکر میکنیم و شکایت نمیکنیم

وصلی تبریزی از ابریشم فروشان شهرست آخر تاجر شد

و در جوانی فوت شد این از وست بیت

مشکلی هست ز شرح غمت در دلها ؞ تا نگویی سخنی حل نشود مشکلها

کرمانی بغدادی مرد فقیر بود ؞ در خدمت الکتو خان

گناهی کرد بعوض آن گوش گرامی را بباد داد ؞ و حسب الامر

صاحب قرانی بدین واسطه بشروان رفت ؞ دیگر حال او

معلوم نشد این بیت معلوم از وست ؞ بیت

با من آن سرو سیمبر چکند ؞ یار اغیار شد دگر چکند ؞

اندجانی ماوراء النهریست شاعر مشهوریست این مطلع از وست

مطلع بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا ؞

نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا بیانی بحرابادی از ولایت

سبزوارست شاعر خوب بوده این مطلع از وست مطلع

بمسجدی که نه بینم لب فراق گل رخ خویش ∴ بهانهٔ سجده کنم بر زمین نهم رخ خویش ∴
نظیری قمی قصه‌خوان و شاعر بوده گاهی بخدمت
صاحب قرانی میرسید این بیت دران ولا که در خدمت بوده
گفته مطلع شاها بدولت تو چنانیم بسی هست ∴
هم شاعر و ظریفیم هم قصه‌خوان کامل ∴ در بحر گوی و چوگان
عارفی مثنوی گفته این چند بیت از انجاست مثنوی
افراخته همچو سرو قامت ∴ و ز هر طرفی از و قیامت ∴ از کاکل آن مه دل‌افروز ∴
درهم شده عاشق سیه‌روز ∴ برهم زده کاکل مرصع ∴ بر چهره مه فکنده برقع ∴
از پرتو آفتاب رویش ∴ زرین شده رشته‌های مویش ∴ چوگان دو زلف آن جفاجوی ∴
هر سو دلی ربوده چون گوی ∴ چشمش بکرشمه برده دلها ∴ هر گوشه از و هزار غوغا ∴
هر سو که یک نگاه میکرد ∴ صد عاشق خسته آه میکرد ∴ خطش که دمیده گرد رخسار ∴
مانند بنفشه گرد گلزار ∴ تا بر گل تازه مشک بر ریخت ∴ صد فتنه ز هر طرف برانگیخت ∴
ان گوی ذقن کسی که دیده ∴ چون گوی دمی نیارمیده ∴ صد رخنه ز شوق گوی ان زنخدان ∴
پشت همه بدر شکسته چوگان جارودی هروی مرد عاشق‌پیشه بوده امّا
عاشقی او بصورت خوب نبوده بلکه هر که حاکم بوده او عاشق او بوده
در قندهار عاشق درمش خان شد بعد از ان هر که حاکم بود ایشان
عاشق بوده‌اند در جواب غزل فغانی که ∴ شعر

چون باد ز کوی تو بر آشفتم و رفتم
در مقطع لفظ جارودی طوری واقع شده بیت
جارو بیم و بسته کمر از پی خدمت ∴ هر شام و سحر خاک رهت رفتم و رفتم ∴
قاضی تبریزیقی نعیمی از نهار حمیدست بتاج دوزی اوقات
میگذرانید در غزل شعر بسیار گفته که ایرادش لایق سیاق
نیست فی الواقع دران باب سحر کرده امّا درین اوقات
تایب شده و شعر مقبول میگوید این مطلع از وست مطلع
بودم اسیر زلفش و خط نیز رخ نمود ∴ شد چهرهٔ من یکی دو بدان نیز از انکه بود
خالصی تبریزی بوده مرد زرد دست در نوزده سالگی
فوت شد زر باقی ماند این مطلع از وست مطلع
جانا غم تو مایهٔ عیش نهان ماست ∴ درد تو مونس دل بی‌خانمان ماست
مجتبی از ورد هرد همدانست مرد ظریف خوش‌طبع این
از وست بیت بطبیب من که گوید غم ضعف تنهاییم را ∴
که بعرض او رساند غم ناتوانیم را مقصدی مولدش
ساوه است این مطلع از وست ∴ ∴ مطلع
پابوس سگان تو نکویی هوسم نیست ∴ دارم هوس اما چکنم دسترسم نیست
خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید ∴ اما چکنم بی‌کسم و هیچکسم نیست

سیفی از ساوه است ضعفش از تخلص معلوم میشود این از اوست
دل قد ترا بلای جان گفت ؛ بالاتر ازین نمیتوان گفت
فراضی قزوینی است مرد عامیست و شعر بسیار دارد
منقبت و غیره گفته این بیت از وست بیت
بتی دارم که از چشمش هزاران غمزه شد پیدا ؛ چه غمزه
غمزهٔ نرگس چه نرگس نرگس شهلا بهاری برادر ادایی
اصفهانیست و بشعر خود اعتقاد بسیار دارد اما مردم بر
عکس آن اعتقاد دارند این مطلع از وست مطلع
خیال لب که خون بزدان نگارم راند فغان که می کشد آخر خیال یار مرا
مستی از ولایت ری است وجه تسمیه او گویا بیان واقع
بوده اما اگر اکنون هشیاری تخلص کند مناسبتست چه بسی
فقیر شده اما نعوذ بالله از فخر گدایی او اگر کسی چیزی نداشته
باشد میگوید باری اگر چیزی نداری فاتحه برای من بخوان از
اشعار او مقطعی نوشته نشده ؛ مقطع
مستی سگ دیوانهٔ آن طرفه غزالست ؛ دیوانه و مستست ندارد خبر از خف
قاضی نعیمی از خابدست شریف و طالب علم است
و در سیاق مهارت تمام دارد بسی فصیح و خوش صحبت است

این از دست مطلع پی بکوی دلبری ابرو کمانی مانده ام
خانهٔ او را نمیدانم گمانی برده ام ؛ شده مردمان چشم
بامیدت اشکباران ؛ چه شود اگر در آیی ز در امیدواران
ملا احمدی فکری همدانیست در سری می باشد در کسب
علوم کوشیده در بعضی مهارت پیدا کرده مثل تکسیر و
اعداد مرد بی تعین و درویش است و در معما و شعر
صاحب وقوفست این مطلع از وست مطلع
گر یار بما جور و جفا خواسته باشد ؛ دادیم رضا هر چه خدا
خواسته باشد غریبی استرابادی مرد بی تعین فقیر یست
این مطلع از وست مطلع فریاد که خون شد دل
خونی پرورم امشب ؛ جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب
فکری استرابادی صحافست شعر میگوید این از وست
عیدست و هر کسی ز رهی شاد و خرم است ؛ بر خلق عید
و بر من غمدیده ماتم است ملا فخر از روستاییه
قزوینیست اما در شهر متولد شده از طلبهٔ آنجانست
و بشعر گاهی تشویش خود میدهد این شعر از آن جمله است
مطلع بروز هجر که محروم از وصال تو باشم

سری بر انوی غم مانده در خیال تو باشم ملا مکارم از شعرا
بسیار گوی قزوینست این از وست :. بیت
بهر جا که آن جا به گلگون نشست :. چو من کشته بسیار در خون نشست
فدایی تبریزی از خواجه زاده های شهر مذکورست
و اشعار خوب دارد این از وست بیت
مردم از حسرت آن شوخ و بمن رام نشد :. جان بناکام شد و حاصل از دم کام نشد
تا بند باهمیم از عشق بر آمد نامی :. چه بلاها که نصیب من بدنام نشد
معروف رمال تبریزی بود در رمل ماهر میبود این
مطلع از وست مطلع روز اجلم ناله نه از رفتن جانست
از یار جدا میشوم این ناله از آنست ذاتی لاری در تبریز صحافی
میکرد این مطلع در تعریف تبریز از وست مطلع
هر طرف شوخی و هر گوشه بلا انگیزیست :. بتماشا قدمی نه که عجب تبریزیست
ملا رحمی . بی تعین و لا ابالیست از فسق اجتناب
نمینماید اما رحم الهی زیاده از گناه رحمیست امید که اورا
باین رباعی بخشند رباعی چون نامه کارها بهم پیچیدند
بردند و بمیزان عمل سنجیدند :. بیش از همه کس گناه ما بود ولی
ما را بمحبت علی بخشیدند :. این دو مطلع هم از دست مطلع

مطلع دامن از اشک پر از لعل بدخشان دارم
کوه غم گشته ام و سنگ بدامان دارم :. دل از عشق به پیرانه سر
مشو نومید :. شکوفه چمن رحمتست موی سفید :.
ظریفی در تبریز خرده فروشی میکند این از دست
مطلع نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن
من نمیتوانم ای بت بتو هیچ چاره کردن :. چو اسیر تست این
دل بد گر بتان نه بندم :. منم و دلی نتوان بهزار پاره کردن
آگهی تبریزی بر شور نگری منسوب بود و بگفتن شعر
رغبت مینمود این از وست بیت بگریه موسم گل در
فراق یار گذشت :. بگلرخی ننشستیم و نوبهار گذشت
ملا عیشی از کاتبان شیراز بود در سرعت کتابت او
کس نبود این مطلع از وست مطلع مرا در دین چو
چندان از آن لبهای میگونست :. که هر چشمی مرا بر سر مثال کاسه خونست
ملا بنایی تبریزی پدرش شراب پز بود اما اشعار او
این مطلع مشهور از وست مطلع شب روم بر بام آن جسم
برروزن نهم :. جام بردارم بجایش دیده روشن نهم :.
این مطلع هم از دست :. مطلع

تا بر دو سویش کبوتر نامه چندان سوده ام ∴ دیبح بر بالش که
بالش را بخون الوده ام باکی غلام در سری سر تراشی میکند
کاهی نظمی از وی سر میزند این از وست ∴ نظم
تیغ اجل اندم که علم خواهد شد ∴ این جسم چو موی ما قلم خواهد شد
کر جرم و کناه با بیاکی ببری ∴ از کیسهٔ رحمتت چه کم خواهد شد
محمود مشکی ازادمی زادهای تبریز است و در شعر مسلم انجا
در قصیده و غزل طبعش خوب بود این مطلع از وست مطلع
بفکر آن میان هر سو دل صد ناتوان کم شد ∴ دل یک یک بدید اید دلها در
میان کم شد ∴ بر سر کوی تو آیین دکر خواهم نهاد
پا نهند انجا من بیچاره سر خواهم نهاد فنایی مشهدی
به علاقی میکذراند بشعر از امثال ممتاز این رباعی از وست رباعی
کر جان طلبی ز تن جدا خواهم کرد ∴ دشنام اکر کردی دعا خواهم کرد
هرکز بجفا از تو نکردانم رو ∴ هرچند جفا کنی وفا خواهم کرد
شوقی به تیرکری موسوم بود این رباعی از وست رباعی
جانا همه از تو تند خویی اید ∴ وز خوی تو بوی فتنه جویی اید
کفتی که ز من وفا نیاید هرکز ∴ بالله که از تو هرچه کویی اید
رضایی کنک از عراقست کاتب سریع الکتابه بودی

روزی هزار بیت مینوشت در شعر شناسی مسلم بود بر دم رفت
ذکر خیری از و نماند این مطلع از وست مطلع
جام بر کف چشم بر رخسار ساقی مانده ام ∴ تا بغفلت نکذرد این عمر باقی مانده ام
مولانا بیانی از ولایت خراسانست بتجارت مشغول
بود در سن پنجاه بمرض ابله فوت شد این از وست بیت
شدم بمسجد و دیدم تهی ز دست شدم ∴ بکعبه رو بکجا ارم که بت پرست شدم
یک شبم کفتی مرو در خواب بیدارم هنوز ∴ سالها شد کین سخن را پاس میدارم هنوز
ملا شفیقی از شعرا مشهد مقدسه است این مطلع از وست
منم از عشق تهی شهرهٔ ایام شده ∴ طبل رندی زده در عالم و بدنام شده
قانعی از خویشان خراسانست اما در استراباد نشو و نما
یافته انجا فوت شد این دو مطلع از وست مطلع
بخم باده نمک محتسب خامی کرد ∴ با هل میکده اخر نمک حرامی کرد
چو مرغ نیم بسمل بسته ام دل را بفتراکش ∴ ولی ترسم بخون الوده کردد دامن پاکش
مولانا ذهنی مشهدی پسر درویش روغن کر است اما ذهنی
بجهة تحصیل از مشهد مقدسه متوجه عراق شده هم انجا فوت شد
اشعار خوب دارد این از وست مطلع
دیدش دی روز عشق امد کریبانم کرفت ∴ اتش عشقش در اول شعله در جانم کرفت

هجری کاشانی بشمشیرگری اوقات میگذرانید و شعر
بسیار میگوید غزلیاتش از هفت هزار متجاوز است
این مطلع از ان جمله است مطلع کسی لاف وفاداری
زند با دلربای خود ؛ که خود را بهر او خواهد نه او را از برای خود
ملا قاری از درویشان قزوینست در طالب علمی
بقدری کوشیده که گاهی که سوز بتان آتشین رخ آتشش در
کانون سینهٔ او میزد چون ماهی در تابه بریان سر و پا
برهنه میکردید و گاهی که سلطان عشق دست تصرف
او شهرستان دل او کوتاه میکرد در کنج انزوا منزل
گزیده بشعر اشتغال مینمود بواسطهٔ تحیر در عشق حیرانی
تخلص میکرد این از وست مطلع ای زده شمع
رخت بر من گریبان آتش ؛ دارم از جور تو بر دل غم و بر جان آتش
ملا یمینی در سمنان بشمشیرگری اوقات میگذراند طبعش
خالی از نکیزی نیست این ازوست بیت
هزار پاره اگر دل ز تیغ یار شود ؛ بیا ز میل دل ما یکی هزار شود
فارغی مرد طالب علم فقیریست این از وست بیت
هزار ناوکت از غمزه بر جگر دارم ؛ هنوز آرزوی ناوک دگر دارم

فهمی برادر عارفی مذکور است و اطوار او نیز مثل برادر است
این مطلع از وست مطلع جوانی دل ببر زان فرقه کاهل وفا دانند
طریق مهر و قدر عاشقان مبتلا دانند غزالی المشهور بحیک
سرو بیست وقتی که هنوز سبزهٔ خط بر گرد رخسار او
نبود برخلاف غزال با سگ صفتان دون همت
ملاقات مینمود بعد از آنکه دیگر روی وطن نداشت
بعراق آمده شاعر شد و با آنکه ابیات بوز داشت
خود را غزال نام نهاده میگویند که این مطلع از وست
مطلع تا در اقلیم جمالت پادشاهی داده اند
مهر و مه بر خوبی حسنت گواهی داده اند خاوری
از توسنت در شعر بسی زبون یکی از ظرفا در باب او
گفته بیت با جناب مولوی شخص غریب
گفت نامت چیست گفتا خاوری ؛ اگرچه شعر بسیار
دارد اما بغیر این مطلع کسی چیزی یاد ندارد مطلع
آنها که چاشنی محبت چشیده اند ؛ خون در پیاله کرده و در دم کشیده اند
حکیمی تبریزی اوقات بزرکشی میگذراند این مطلع
ازوست مطلع بهر طریق که باشم خلاف رای تو باشد

کسی چه کار کند کان بمدعای تو باشد ❊ جنتی قزوینیست حالی
از جنونی مبتلاست قصابی میکند این از وست بیت
کاهی مرا درون دلی که بدیدهٔ ❊ از دیده دلم چه شنیدی چه دیدهٔ
مدی کشیدی از الف تیغ بر سرم ❊ بر سر مرا بدولت سر مد کشیدهٔ
کویند که شعر برای بزرکی راستی نام کفته صلهٔ فراخور
نکرفته دران باب کفته مطلع چنان از راستی چیزی تمنا کردهٔ
راستی را خوش خبری یعنی جرب پیدا کردهٔ ❊ ذاتی کبابی قمیست از
صنایع شعر با وقوفست بقصیده و غزل میل تمام دارد ❊
این از وست بیت بکنه ذات تو مرکز نمیرسد ذاتی ❊
یکی ز ذات تو میکوید و یکی ز صفات نیازی پیچه کر
قزوینی به کسب اوقات میکذراند این ابیات از وست
پیوسته بدل بار زغم یار کشیدیم ❊ وز دیدن همه منت دیدار کشیدیم
جانم بلب آمد و تن از غم کاهید ❊ اینها همه از دوری دلدار کشیدیم
لسانی از شعرای مشهور شیرازست اورا با صبوحی
ابواب هجو مفتوح شده بود یکدیکر را هجوهای رکیک
میکردند که ایراد آن لایق این مختصر نیست این مطلع
از وست مطلع بر شاخ سرو قمری نالان به بند نیست

ادراکش که عاشق سر در کمند نیست ❊ غواصی یزدی مرد
درویش کوشه نشین است خرده فروشی میکند با آنکه هر روز
مبلغی کاغذ جهت مسودهٔ شعر میخواهد از کس طمع ندارد
روزی دو هزار و پانصد بیت میکوید جهت آنکه زیاده
نمیتواند نوشت بهمین اکتفا میکند سن او از نود متجاوز است
پیش ازین بچهل سال در یکی از رسایل خود نوشته که شعر
ز شعرم آنچه حالا در حسابست ❊ هزار و پانصد و پنجه کتابست
از جمله روضة الشهدا ❊ قصص الانبیا ❊ تاریخ طبری ❊ کلیله و دمنه ❊
ذخیرهٔ خوارزمشاهی ❊ در یک جلد کفته و آن کتاب موازی
دویست هزار بیت باشد اما اکثر اشعارش مثل این ابیات است
که در ساقی نامهٔ خود کفته ❊ ❊ بیت
بیا ساقی آن کشتی می بدست ❊ که از صرصر مخالف شکست ❊
مرا کشتی عمر در بحر غم ❊ شده غرق در بادپای ستم ❊
برآیم چو اژدر ز دریای غم ❊ نهم رو بکرداب دشت عدم ❊
ز دنیا و ما فیها فراموش کنم ❊ نهم بر لبم جام و خاموش کنم ❊
روزی در مجلس میکفته که من اول شعر نمیتوانستم کفت یکی از
اکابر دین را بخواب دیدم آب در دهنم افکند مرا قوت شعر

گفتن پیدا شد مولانا نی نیشابوری حاضر بود گفت که آن
بزرگ آب دهن در ریش تو می انداخت اتفاق در دهان
تو افتاد اما چون مداح اهل البیت بوده و مرد فقیر بی
زبان هرچه گوید معفوست این مطلع نیز از وست و بهترین
اشعار اوست **مطلع** گر نه هر دم رشک کوی توام سگ برد
عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد **مولانا یقینی** شیروانی
بوده اما در شیراز می بوده شعر بسیار گفته این مطلع ازوست
مطلع ز رنگ زرد حال زار من آن نوجوان دانست
کسی گر عشق دردی دارد از او میتوان دانست **درویش عیدی**
نیشابوری مداح ائمه است علیهم السلام در شاعری نیز میگوید
اشعار او بسیار است این دو بیت مشهور از وست **بیت**
یا علی چشم بر حمایت تست ⁖ کار موقوف یک عنایت تست
یا علی کلب آستان توایم ⁖ نیک و بد هرچه هست زان توایم
شوقی شیرازی مداح قاسم بیک پرناک بوده از و
صلهای گرامی یافته این مطلع از وست ⁖ ⁖ **مطلع**
میدهم جان قدمی نه بسر بالینم ⁖ لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم
چو استاد ازل بهر تماشا بست آیین را ⁖ ستونها ساخت در قصر نکویی ساق سیمین را

علا بیک مشکی تبریزی بمشک فروشی میگذرانده و در ایام
خوش طبعی او در مشام خوشتر از مشک و فرد عبیر و عنبر
می آید این مطلع از وست **مطلع** هرجا که ز رخ پرده بر
انداخته باشی ⁖ صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی ⁖
بابا صفایی قلندر از ولایت استرآباد است و با کسی
اختلاط میکرد میگفت که زودتر بمن چیزی بدهید تا
بروم که من گفتم و بهر که ملاقات کرده ام نیک یا بد رسیده که
مرده یا گشته شده اما شیرین سخن و خوش طبع بود این
مطلع از وست **مطلع** دوش ای دل دیوانه بدان
مست رسیدی ⁖ او مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی
سلطان محمد از سبزوار است و از مداحان اهل بیت
و در منقبت و قصاید نیکست و تخلصش نوری این از و است
بیت هر که در محنت هجر تو تحمل نکند ⁖
دامن پاک ز وصل تو پر از گل نکند **میرزا احمد** برادر هجری
برادر زاده امیدی کاشیست این مطلع ازوست **مطلع**
از کوی بتان با دل افگار برفتیم ⁖ زین شهر بکام دل اغیار برفتیم
ملا صابر از شعرا ری بود خطیب آنجا بوده این

مطلع از وست مطلع گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم
بدین بهانه که پاکش کنم بدیده کشم ملا ابوالقاسم
طهرانیست اجداد او متمول بوده اند اما او را هیچ از آن
نیست در بلاد گرجستان می بود آنجا بمرض موت فوت
شد این رباعی از وست رباعی تا کی ز غم زمان پریشان باشم
در جور فلک بی سر و سامان باشم ؛ از کج روی چرخ بداختر تا کی
افتاده بخاک راه یکسان باشم ملا غیاث از ملا
زادهای ری است و بتجارت میگذراند این مطلع از وست
مطلع مرا تو دیده و از دیده هم عزیزتری
چه دیده که بر احوال من نمی نگری میرزا احمد طهرانی
قانعی تخلص میکند و بامر دیوانی مشغول می باشد این رباعی
از وست رباعی ای دل قدم از دایره بیرون نه نهی
پای از حد خود یک قدم افزون ننهی ؛ از بهر طمع که روی زردی آرد
زینهار که رو بر در هر دون ننهی ملا حسین از ری است
خط نستعلیق را نیکو مینوشت این مطلع از وست مطلع
کی نسبت قد تو بشمشاد توان کرد ؛ صد سرو بپای تو آزاد توان کرد
هدایت الله از ولایت ری است بتجارت مشغول است این

مطلع

مطلع از وست مطلع بحال من نظری کن که عاشق زارم
غریب و خسته دل و ناتوان و بیمارم خانم از قبیله اعراب
سعید بیست بسه زبان شعر میگوید کاش بهیچکدام نمیگفت
این مطلع از وست مطلع اگر آن عهدشکن بر سر پیمان بودی
کی چنین مایل دل او برقیبان بودی ادهم از جمله مردم
بی تعین است این از وست بیت هر چند که دلدار بما یار نباشد
شادیم اگر یار باغیار نباشد ملا عزالدین از ری است
در طهران مکتب داری میکند مرد متقی و درویش است
این مطلع از وست مطلع ای من کاکل مشکین بروی خود
پریشان کن ؛ برای چشم بد خورشید را در ابر پنهان کن
مولانا ابوالقاسم پسر خطیب طهرانیست در طلب علم کوشیده
بسی درویش نهادست این مطلع طوری گفته مطلع
صبرم کمست و درد دلم بیش چون کنم ؛ با درد بیش و کم خویش چون کنم
حمدالله ری است اما درویش گوشه نشین است این
مطلع از وست مطلع اگر در کل نظر بی روی نیکوی تو اندازم
چه سان یکبار خجلت روی در روی تو اندازم مولانا فقیر
از جمله زرین کمران ری است و فقیری تخلص میکند این از وست

مطلع دل که در کوی بتان بی سر و پا میگردد
بهر نظاره ٔان شوخ بلا میگردد مولانا نعمت الله
اجدادش بغدادی بوده اند و خود در طهران متولد شد
پیشه ٔاو تجارتست این مطلع از وست مطلع
عشق تو ره نمود باوارکی مرا آواره ساخت عشق تو یکبارکی مرا
مولانا نظام از حفاظ امامزاده عبد اللطیف است در کتابه
نویسی دستی داشت این بیت از وست بیت
چگونه با دگران همنشین که نبینندم غبار غیر ز غیرت بگرد دامانش
شیخ علاء الدوله متوفی فراز اندرمان ری بود مرد خوش صحبت
بود دایم خدمت ندما مینمود این مطلع از وست مطلع
شب هجرست رحمی کن ز من لبستان روان جان را که پیشت میرم
و دیگر نه بینم روز هجران را شیخ جمال الدین از دردجرد
همدانست از نوربخشیان بود مرد صوفی خوشنویس این
مطلع از وست مطلع ای برده لبت قیمت شکر بتکلم
چشم تو سیه کرده ببین خانه ٔمردم رمضان فغانی تخلص
میکند از شعراء استراباد است و صحافی میکند این مطلع از وست
ان لاله رخ که سوخت دل من بداغ او روشن بود همیشه الهی چراغ او

شیخ فخر الدین از ارباب سمنانست و شعر بسیار دارد
صفایی تخلص میکند این بیت از وست بیت
طلب عمر مزای سرو قدان بهر شماست عمر اگر میطلبم بهر شما میطلبم
صحیفه ششم در ذکر ترکان و شعراء ایشان امیر علیشیر
از کمال علو قدر و عظیم الشان محتاج ستایش و بیان نیست بیت
بیت ان امیر علی سیر کین وصف صورت نام
او بست دراز دامان الملقب بصاحب الخیرات المقرب
بحضرت السلطان در صدف خلیفه بهادرست که در ایام
سلاطین چغتای بتخصیص در زمان سلطان ابو سعید از
معینان درگاه ان پادشاه بود جدامی او میر ابو سعید
چنک در سلک اعاظم امراء بایقرا میرزا جد سلطان حسین میرزا
منتظم گرد طفلی در ایام صبی با پادشاه مذکور در مکتب بودند
در اوایل نشو و نما بملازمت ابو القاسم بابر میرزا اقدام
نموده بنابر وفور قابلیت از ان پادشاه ملقب بفرزندی
گشت و بعد از فوت او در مشهد مقدس بتحصیل کمالات مشغول
شد بواسطه فتراتی که در خراسان واقع شده بما ورا النهر رفته
در سمرقند در مدرسه خواجه فضل الله ابو اللیثی بتحمیل قواعد

تقبل اشتغال نمود تا سلطان حسین میرزا بر سریر سلطنت
خراسان متمکن گشت در روز مسرعی بماوراء النهر روان
ساخته کتابتی بسلطان احمد میرزا پادشاه انجا نوشت
واستدعاء ارسال میر مذکور نمود ان پادشاه میر مذکور را
با انکه دران اوقات در کمال فقر وفاقه بود دیراق نموده
بخراسان فرستاد چون میر بهری رسید پادشاه وارکان
دولت واعیان مملکت مورد مقدمش را باعزاز وتعظیم تلقی
نمودند در بدو حال مهرداری بدو مفوض شد بعد از اندک
فرصتی مقدم امراء دیوانش ساخت و بر پشت نشانها مهر
میزد بعد از چند وقت ترک اشتغال نموده اعتکاف
واعتزال اختیار نمود و ثانیا حسب التکلیف پادشاه
متقلد دارایی استراباد وان نواحی گشت بالاخره ترک
ان مهم نیز نموده دامن همت از اشتغال بالکلیة برچید
مدة الحیوة پیرامن اعمال نگردید اما دران وقت بیشتر منظور
اعزاز واحترام بوده پادشاه وسپاه دقیقه از دقایق
حرمت وعزت او فرو گذاشت نکردند اکثر شاهزادها
ملازمتش مینمودند وقبولش در حضرت پادشاه بمرتبه بوده که

نوبتی

نوبتی خواجه مجد الدین محمد وزیر پادشاه را ضیافت نموده
پیشکش زیاده از حد کشیده بود هرچند در ان زمان دستور
نبود که چهار قاب بتاچیک دهند اما بنا بر خدمات پسندیده
او بتشریف مذکور سرافراز شد وچنانچه تورهٔ ایشانست
نه جار انوزده بعد از ساعتی هم دران مجلس میر فرجی خود را که
مشهورست که بلا جامه بیرزده تنکه و دو میری بر می اید جهة
خواجه فرستاد خواجه انرا بر بالای چهار قاب پوشید
با انکه تا زانوی او بود جهة او نه جار زانو زد به دستور نیز
تکلف هیچ پادشاهی را در زمانی این نوع لطف باکس
نبوده ودر واقع چون میر علیشیر صاحب توفیقی بصنعجه ظهور
نیامده از جمله انکه مدت الحیوة لمحهٔ اوقات را بتعطیل نگذرانید
بلکه همواره مستغرق تحصیل کمالات بوده تصنیف نظم
ونثر واشعار ابدار که تا بدامان روزگار باقی خواهد بود
بذل جهد نمود تصانیفش بدین موجبست نظم الجواهر فارسی
نثر اللآلی فائم المحبة خمسة المتحیرین قصه شیخ صنعان منشات ترکی
مفردات در فن عروض ومفارکی تواریخ دقیقه حالات
سید حسن اردشیر حالات پهلوان محمود ابو سعید محبوب القلوب

مجالس النفایس ذخیرة الابرار فرهاد و شیرین مجنون و لیلی
سد سکندری ویرانیج دیوانست چهار ترکی اول غرایب
الصغر دوم نوادر الشباب سیم بدایع الوسط چهارم
فواید الکبر در ترکی تخلص ایشان نوایی است و در دیوان
فارسی که قریب شش هزار بیت باشد فانی دیگر در رعایت
اهل فضل و استعداد باقصی الغایات کوشیده همین بس تبیین
هر یک در فنی نادر عصر گشتند مصنفات غرا انجام آن امیر
توفیق اثار نوشتند دیگر ابواب خیرات مفتوح داشته
تعمیر سیصد و هفتاد بقعه که از آن جمله نود رباط است
که در اکثر آنها در ایام او آب و آتش بصادر و وارد
میداده اند باقی مساجد و مدارس و خوانق و پول موقوف
گردیده و مذهب و محرر و نقاش و سایر اهل صنایع
در آن امور نهایت دقت تقدیم رسانیده اخر الامر
دست قضا و قدر بساط آن امیر عالی سیر را در نوردید روز
یکشنبه شهر جمادی الاول سنه ۹۰۶ کلیات احوالش نیز از دو
اختتام رسید این از دیوان فارسی او این دو بیت ثبت افتاد
خیال طاعت شب میکنم بروز بسی ۞ چو شب رسید رجوع از خودم خیال کسی

دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی ۞ که نی کشد نه گذارد نه
سازدش قفسی ۞ این مطلع او نیز مشهورست مطلع
نه دل بباغ کشد نی به لاله زار مرا ۞ من و غم تو بعیش و طرب چه کار مرا
این مطلع قصیده تتبع لجة الابرارست ۞ مطلع
اتیشین لعلی که تاج خسروانرا زیورست ۞ اخگری بهر خیال خام پختن در سرست
در محلی که مولانا جامی از حجاز معاودت نموده میر این رباعی
در سلک نظم کشیده باستقبال فرستاد بیت
انصاف بده ای فلک مینا فام ۞ کز این دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح ۞ یا ماه جهانگرد من از جانب شام
ایراد اشعار ترکیش نیابر ظهور و وضوح مناسب ندید بهمین
یک بیت معما ترکی اختصار رفت بیت
مجلسده شیخ دون کیچه کوب شینه تاتی بلدی ۞ یاندردی شمع نفسی خوص الحیح تا شلدی
مولانا صاحب دارا قصیده در مرثیه او گفته که تربت
از آن قصیده مصرعی تاریخ ولادتست که در سنه ۸۴۴ بوده
مصرع دیگر تاریخ وفات در سنه ۹۰۶ این چند بیت از آنست
تاریخ ای فلک بیداد و بیرحمی بدینسان کرده ۞
وی اجل ملک جهان را باز ویران کرده ۞ کرده کار از جفا حیران اهل الصدق در

که زکین قصد هلاک صد مسلمان کرده امیر نظام الدین احمد سهیلی
از نژاد اتراکست در غایت دقت طبع وصفای ادراک
الحق ان اتراک احتشام را سرخ رویی تمام حاصلست مطلع
چنین دهد اثر اری طلوع چون تو سهیلی ∴ در شهوار اشعار ان
خلاصه ادوار که تیز اکت طبع سهیل اثار از معدن یمن خاطر
بر سر بازار اظهار آورده ∴ چون عقیق یمانی آبدارست و
چون لعل بدخشانی تابدار در تذکرة الشعرا مسطورست که منشا
تخلص او انست که اورا عقیده تمام به شیخ آذری بوده از
از حد متش دریوزه تخلص نموده ∴ شیخ تفال بکتابی که در نظر
داشت کرده در سطر اول لفظ سهیلی برامد ∴ لاجرم بدین تخلص
ایشانرا مخصوص کردانید مولانا حسین واعظ رحمه الله انوار سهیلی را
باسم آن امیر کبیر نوشته همانا که ایشانرا دو دیوانست
یکی ترکی و دیگری فارسی این چند بیت از دیوان فارسی او ثبت
افتاد بیت بشام غم چو من دردی کشی کاندر شراب افتد
از ان کمتر که تا روز جزا مست وخراب افتد ∴ بروز غم کسی
جز سایه همنشین یار من ∴ ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من
شب غم کرد باد اهم از جا بر دگر دو نرا ∴ فرو برداشت دامهای سیل اشکم ربع مسکون را

گویند که این مطلع بر ظریفی میخوانده او گفته میر شعر میخوانی
یا آدم می ترسانی ∴ در شهور سنه ۹۱۸ کوکب عمرش بمغرب فنا
فرو شد مولانا محمد صالح پسر امیر نور سعید ست که از اعاظم
امرا جغتای بوده ∴ نبیره امیر شاه ملک که رکن السلطنه
امیر تیمور کورکان است ∴ بغایت قابل وخوش طبع وبسوز
ودرد بوده چنانکه مصرع توان شناخت بسوزی که در سخن باشد
این مطلع از وست مطلع سرزمانم قامتش در ناله زار آرد مرا
ترسم ان نخل بلا دیوانگی بار آورد ∴ این مطلع مشهور نیز از وست
مطلع اسیر هجر شدم هر کجا که دل بستم ∴
فتاد طرح جدایی بهر که پیوستم آهی از ترکان جغتای است
در زمان سلطان حسین میرزا در جرکه امرا مهر میرزا عاشق
پیشه ولوند مشرب بود ابیات خوب از و مشهورست
این ابیات از ان جمله است بیت اهم چو کرد باد فنامی برد مرا
از کوی یار راه چراهی برد مرا ∴ شدم سرشک فشان چون
برخ نقاب گرفت ∴ شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت
نی قد دل بسته صد بند بلا باشد ∴ کی وا شود ان غنچه که از شاخ جدا باشد
جهان کهنه خلقی را بدل داغ هوس مانده ∴ بیا ساقی که این ویرانه از بسیار کس مانده

وابسته کجاست که راه عدم رویم ∴ با یکدیگر چو سایه قدم بر قدم رویم
بر ما چه میکشی قلم رد بملک عشق ∴ ما هم بکینه جور کشش این قلم رویم
من بوده‌ام و رقیب که آن مه سلام کرد ∴ مردم ز غم که آه که را احترام کرد
سرها بتان بجامه کلگون نشسته‌اند ∴ تا کردن از فراق تو در خون نشسته‌اند
خوش مجلسی که آنجا تو بود و چو کنم خاطر ∴ تماشا گریبان گیرد و می در گلو ریزد
خوش آنکه خواب کنم زیر پای آن شاخ ∴ که چون دراز کند پا بروی من برسد
این رباعی او بسی عاشقانه واقع شده ∴ ∴ رباعی
گر در غم عشق استوار آید دل ∴ بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ∴ ور عشق نباشد بچه کار آید دل
میر حسین جلایر طفیلی تخلص میکرد از امرای سلطان حسین
میرزاست با وجود امارت فانی مشرب و بی‌تکلف و خوش
طبع و خوش صحبت بود در آن زمان در شعر خصوصاً در قصیده
همه کس او را قبول داشتند و این قصیده از وست بیت
سر و قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست ∴ لعل لبت خنده زد قیمت گوهر شکست
هندوی دربان تو چوب سیاست بقهر ∴ از کف خاقان کشید بر سر قیصر شکست
در وصف دهان در قصیده دیگر خوب گفته بیت
مانند نقطه دهنش در غبار خط ∴ لیکن چو نقطه که بود در خط غبار

در آخر

در آخر حیات بعراق افتاد در خدمت میر نجم ثانی که وزیر
صاحب قران مغفور بود بعد رتبه یافت و چند قصیده
بنام او گفته میان او و امیدی در قصیده گویی نزاع بود
و هجو یکدیگر میکردند از جمله این دو سه بیت امیدی در
قصیده که جهت میر نجم گفته تعریضی باو کرده بیت
عجمیم انیست کز دیار ریم ∴ نه خراسانی و بخاراییی
باده گویان کاسه سر جا بر ∴ نه تر ناز نان بغراییی
که طفیلی خوان طغلانش ∴ گسترانند بساط باباییی
هر که بیتی سه چار موزون گفت ∴ کی مسلم شود باستاییی
وفات در سنه بود این مطلع از وست مطلع
بتی کز گل بود آزار یاد در گشت لبانش ∴ چه سان در دیده خواهم با وجود خار مژکانش
حسین قلی میرزا از ترکان شاملوست پدرش میراخور
حضرت صاحب قران مغفور بود او نیز مدتی چند
در خدمت حضرت صاحب قرانی در آن منصب دخل کرد
اما بواسطه بعضی مفسدان از آن منصب برآمده متوجه خدمت
همایون پادشاه شد اکنون یکی از امرای معتبر اوست
طبعش در شعر خوب و سلیقه اش مرغوب این از وست بیت

تا طنبور که از پرده سخن میگوید ؛ گوش کن گوش که راز دل من میگوید

یعقوب میرزا پسر بایزید سلطان استاجلو است جدش
امیر الامرا صاحب قران مغفور بود و حسن سلوک را با رافت
و عدالت جمع نموده پسر نیز بعد از پدر چند روزی علم اقتدار
امارت افراخت و متقلد امور مهمات شد آخر رخت
بقا با دفنا در داد او نیز چند روزی در سلک امرا درآمد
آخر از آن مهم معاف گردید در شهور سنه وفات یافت
ذهنش در شعر بغایت مرغوب افتاده بود اکثر اوقات
تواریخ را بنظر امعان دیده مورخ نیکی بود بهر دو زبان
شعر میگفت این رباعی از وست ؛ رباعی

چشمی که جهان بینست که حیران تو نیست ؛ خورشید فلک چون تابان تو نیست
سر چشمه آب خضر ای غنچه دهن ؛ چون لعل حیات بخش خندان تو نیست

این مطلع نیز از وست مطلع سرم زخاک ره آن سرو ناز برنگرفت
دمی نیاز من خاکسار در نگرفت

یوسف بیک از شعب چاوشلو
طایفه استاجلو است اگرچه ترکست اما اطوار او میانه واقع
شده در تقوی و طهارت و اجتناب از منهیات چندانکه
گویند هست چرا که حالی مدت دوازده سالست که با من

همیشه مرکز امری که منافی شرع و عقل باشد از و مشاهده
نیفتاده در شجاعت و سپاهی گری کاملست در شعر ترکی
و فارسی طبعش بسی خوب حاصل که مثل او در ترک و تاجیک
کم پیدا میشود این غزل و چند بیت از ترکی و فارسی از وست غزل

تا کار دل ز عشق تو مشکل نمیشود ؛ آسان مراد دل ز تو حاصل نمیشود
دل قطره قطره خون شد و از راه دیده رفت ؛ رحمت هنوز بر من بیدل نمیشود
آهم بگرد باد فنا همی کشد اگر ؛ از آب دیده خاک تنم گل نمیشود
زهر نیست در نعلش ای دل اگر نه یار ؛ یکبارگی ز یاد تو غافل نمیشود
یوسف مجاز نخبته شادی از کجا ؛ هرگز به بندگی چو تو قابل نمیشود
سر سبزی تا چمن در کاران همین بس دارم ؛ برگ خود می نمیرم سرو کاری که من دارم
نهان نهان کون کونکل آه عاشقانه چکار ؛ علاج این ایله ولی کیم انینی فغانه چکار
اخته گوینده گستاخ چوخ شرسک ای گوز ؛ بو ماجرا صوسک اوچ ایت خدر که قانه چکار
بیشتی زلفنه شمشاد شاخی شانه بولوت ؛ دلیسک گورک منکا غیرت شناخ شاخ یه چکار
غمیده یار منکا فی با ملسغه طعن ایتی ؛ زمان زمان لوکه کونکلم اونی زبانه چکار
چکار که آه دکبی بار غصه کمه غم آدی ؛ کو کلدیع اولمه نسیم تو سوزی زبانه چکار
دیمکل کیم گوز مینی قلمش گرفتار ای کونکل ؛ گوزنیم سین ایلمش بیله خونبار ای کونکل

نارنجی سلطان رس بایری خان از ولایت شهرزور است

درکردستان در اردبیل نزد کبک سلطان که یکی از امرای معتبر
حضرت صاحب قران مغفور بود میبود الحال مدت سه سال است که
در خدمت شاهزاده بهرام میرزا می باشد و از خوانندگی
در ماهی باشد دعوی سپاهی گری نیز بسیار دارد اما تا غایت
کاری نکرده انشاء الله بکند وجه تسمیه او آنکه حضرت صاحب
قرانی سرداری جماعت نمدپوشان که در اردوی آن حضرت می بودند
و خود در لشکر رضا میدانند بدو شفقت فرمودند و سلطان
مذکور شعر ترکی و فارسی فرموده اند و میفرمایند و تخلص ایشان
نارنجی است چون سلطان در محل سخن سخن را طولی میدهند ذکر
ایشان مطول شد این مطلع از دست **مطلع**
لطف و احسان و کرم چونکه بغایت دارم ❊ هرچه دارم همه از شاه ولایت دارم
خیالی بام ابر زنک بسر میبرد آخر بخدمت حضرت صاحب قرانی
سرافراز شده و از مخلصان کشت فی الواقع انسی داشت چه
مردی نیک خیرخواه بود و در شعر نیز طبعش پیش میرفت
از شعرای ترکی کوی کم کسی را رتبهٔ شعر او بود دیوان غزل تمام کرده
و قصاید دارد و در مثنوی نیز خوب بود جواب کوی و چوکان
کفته این بیت از دست **بیت** یا شده چیاسی عنبر افشان

مخصوص صح

خوبیا و سر زلف تنک پریشان ❊ در شهور سنه در قزوین فوت
شد و در مشهد مقدس رضویه مدفون است این مطلع نیز از وست
مطلع نارنجی لباس الجزه کلور اول مه تابان
آلتونغه تو تولمش سانه سین بر در غلطان **میر دوست طارمی**
از جمله خدام عالیمقام امام انام مقتدای اهل اسلام علی بن موسی الرضا
علیه و آبائه الکرام کرایم التحیة والسلام من الملک العلام است
اصلش از میرزادهای جغتای است خود نیز در خدمت بابر میرزا
رتبهٔ عالی داشت بشبی حضرت امیر المومنین علی علی النبی و علیه الصلوة
والسلام در خواب دیدند آن حضرت او را ترک دنیا که ترک
الدنیا رأس کل عبادة وحب الدنیا رأس کل خطیئة و توجه
باستان عالیشان امام اشارت فرمودند بنابران ترک
امارت کرده بدرکاه عالم پناه روی آورد و مدت ده سال
در انجا اوقات بطاعت و عبادت صرف کرد و معاش
از وجه کتابت کذرانید از کسی طمعی و توقعی نکرد بعد از آن
بان مرتبهٔ عالی سرافراز شد و حالیا چند سالست که بدین
خدمت مشغولست خط را خوب می نویسد و در علم اعداد مهارت
تمام دارد و در شعر و معما نیز طبعش خوبست و با این همه درویشی

و در دمندی بسیار خوش صحبت و شیرین سخنست این مطلع از وست
مطلع چاکهایی کز جدایی در گریبان منست ٭
هر طرف راهیست کز جان تا بجانان منست میر شاه علی
از میرزادهای جغتای بوذ جوان رشید هنرمندست نستعلیق را
خوب می نویسد و در تیراندازی سرآمد زمان خود در کمانداری
من شاگرد اویم و دیگر در معما و عروض و حدت ذهن از تعریف
زیاده بوذ در سپاهی گری بی بدل در شهور سنه ۹۳۸ فوت شد
قصیدهٔ جواب امیدی گفته این مطلع از وست مطلع
ای نخست بر سپهر زیبایی ٭ آفتابی بعالم آرایی ٭ تو بهار زمین بیضایی
ماتهی کیسه های سودایی میر مقبول اصلش ترک بوذ چون
در قم مقیم شده بوذ بقمی مشهور بوذ در اوایل شباب قدم
بسپاهی گری نهاده در خدمت سلطان یعقوب او را ترقی
تمام دست داد بعد از انکه شبابش بشیب مبدل شد ترک
ان امر خطیر کرده در شهر مذکور میبوذ و در اوایل شراب شهرت
تمام بود و اوقات صرف صحبت لوندان مینموذ بغزل پردازی
و بعشقبازی مشهور نزدیک و دورست اما در اخر از آن وادی
افتاده بود چنانکه گفته ٭ مطلع

عاشقانه گر این شش سخن میگفتیم ٭ عشق میگفت و جوانی نه که من میگفتیم
و فی الواقع که در غزل ابیات خوب دارد از جمله این چند بیت
سمت تحریر یافت بیت مردم بصورت و کرم دل رود ز دست
عاشق شدن خوشست بهر صورتی که هست ٭ ای دل که ناگهان
بتو چندین بلا رسید ٭ فکری بکن ببین بتو این از کجا رسید ٭
بکسی کم بهر دردم رود و طبیب جوید ٭ بکسی که گر بمیرم کفن غریب جوید ٭
پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من ٭ یکی بر روز من گرید یکی بر روزگار من
سمدی اصلش ترک بود و در جوانی ترک ترکی کرده در
اصفهان مقیم شده هم انجا فوت شد شعر خوبش بسیارست این دو
مطلع از ان جمله است مطلع چنان زرد و ضعیفم از فراق لاله رخساری
که می افتم اگر چون کهنمی جسم بدیواری ٭ علی الصباح که مردم بکار و بار روند
جفاکشان ملامت بکوی یار روند یوسف بیک توشمال
از اقوام ایوب اوغلیست از جغتای است اول در خدمت
صاحب قران مغفور در سلک پروانچیان می بوذ الحال تو
شمالی صاحب قران بدو متعلق است بتقوی و طهارت
میگذراند قوت مطالعه عجبی دارد اکثر خطوط معقلی و کوفی
و خطایی و خط نصاری را می تواند خواند و با وجود اشتغال

بخدمت لطفعلی کارخی ماند و پیوسته کتابت کتاب قصه و حدیث
و تغییر میکند طبعش در ترکی و فارسی هم خوبست این مطلع
ترکی که برای خلف نامی گفته نوشته شد **مطلع**
ای خلف زیبا یراتمش سنی رب العالمین صورتینک نقشی نازین نقاشه نور میکیا فرین
امتیز قلی اصلش ترکست اما خود با تاجیکان شبیه تر است
کو تیرکان در اصفهان بقابضی اشتغال دارد این از وست **بیت**
حال مجنون ذکر ست و من مجنون ذکر قصه عشق ذکر باشد و افسانه ذکر
بداغ بیک و لد حصار بیک بهارلوست که میراخور صاحب
قرانیست و خودش نیز در خدمت آنحضرت می باشد با وجود
ترکی این مطلع فارسی گفته **مطلع** کرده کاکل را پریشان عزم میدان میکنی
باز از سر خاطر ما را پریشان میکنی **طفیلی** ابدال از اتراک خراسانست
اول در کسوت درویشان میگشت الحال در خدمت یکی
از امراء ترک می باشد ندیم مجالس و مصاحبت چو در مرد
جلیست این قطعه جهت خود گفته **قطعه**
میر طفیلی که یمک دقیده بیک گز بیک رسم دستان دور
هیات ایله رستم بکر زدی بیغیده باخمه که خراسان دور
این بیت هم بد نیست که گفته **بیت**

هر طرف صف صف تور دیتور اهل دلر دی کوک شوده بربی
اولنور مکه بوقدر مجانی خوبلاریک **شوقی** در صاحب
حسنی با شعرا ملاقات داشت بنابران شاعر شد این از وست
بیت با رقیبان سخن از کشتن من میگوید
کشتن آنست که با غیر سخن میگوید **مطیعی** اصلش ترکست
اما میان تاجیکان نشو و نما یافته این مطلع از وست **مطلع**
ذکر ای همنشینان خار خاری کرده ام پیدا عجب نازک نهانی
گلعذاری کرده ام پیدا **حاجی اقا** لرست میگوید که از نسل
اتابکان لرستانم مردیست که خود را در اکثر امور داخل میداند
اما در هیچ امری دخل ندارد اول مهماندار حضرت صاحب
قران بود بعد از ان یوزباشی شده خلیفه قورچیان گردید
اگر شعر نفرماید بسیار بهتر است چه شعری که از و نوشته
شد مصدق این مقالست **بیت** روی شه را زدور دیدم من
سر براوج فلک کشیدم من روی شه دایما چو ماه باشد
روی شه دیدنم شرف باشد من گفتم ماه و شرف چگونه قافیه
باشد گفت چکنم که به ازین قافیه نیافتم شاهزاده بهرام میرزا
برای او دو بیت گفته بودند و بسیار خوب واقع شده

اینجا ثبت شد مطلع بدر تولرست و مادر کرد :. چون توشاع
شدی بکردن حزد :. شاعری کار در دمند است :. شاعر پیشه لوند است :.
میرزا بداغ اکرچه ترک است اما مدتهاست که با تاجیکان
می باشد این مطلع از وست مطلع وفا و مهر پیش آورد و بردار از دل مهر زرین کین را
خدا انداخت کویی در دل آن نازنین این بیت :. آگهی اصلش از جغتایی است
چون پیشه بود در هنرمندی ید بیضا مینمود مثل خاتم بندی
و نقاشی طبعش در شعر هم خوبست این مطلع از وست مطلع
فلک روزی که از کوی تو ام آواره میسازد :. فلاخن از مه نو سنگ آن سیاره میسازد
امنی در خدمت داروغه فراشخانه صاحب قرانی بود جوانی
بتقوی و طهارت و عاشق پیشه بود :. و در شعر طبعش نیز نیک است
اول لعلی تخلص میکرد آخر با منی قرار داد :. در شهور سنه ۹۹۵
در دست قطاع الطریق شهید شد این مطلع ترکی از وست مطلع
شبکون تعن ان الحرم دیدم قانوم توکرا دقامت :. دی در تیستم ایلاب کیم
یوخ قراقیامت موسی بیک اکرچه اصل او از کردیست اما
در تبریز متولد شده علم سیاق و حساب خوب میداند بدین
واسطه مشرف آستانه منوره رضویه خفت بالانوار القدسیه
مشرف شده بود :. در نوشتن خطوط و شعر و انشا نستعلیق از

اقران

اقران و اکفا ممیز داین مطلع از وست مطلع
بدل تیری کز آن ترک کمان ابرو کند منزل :. نهالی کرد
و تخم محبت باشد ش حاصل مولانا یرتمش از ترکان چمشکزک است
رمال خوب و ندیم مرغوب بود اما ملحد طور واقع شده بود
شعرهای طرفه میکفت دعوی کیمیاگری میکرد :. این بیت
طرفه از وست بیت سنگ دور یا الهی حمله فرمان :.
کینه در دو پیر رسن کیمه درمان جدیدی اصلش از میرزاده های
ترکان بود بعد از انقراض آن دولت مصاحب میر نجم ثانی
وزیر صاحب قران مغفور شد بعد از آن در اردوی عالی
با امرا و اهل دولت ملاقات میکرد :. در اواخر در خدمت
صاحب قرانی بسر میبرد :. تا در شهور سنه ۹۲۵ درگذشت
مرد نرال و شیرین سخن بود در ندیمی و شاعری کوی سبقت
از دیگران می ربود :. این مطلع از و بخاطر بود ثبت افتاد مقطع
جدیدی جانینه یوز منک بلالار :. انک کیمله بیله همراز الوب تر
حبیبی از تراکمه آذربایجان است :. اول در خدمت صاحب
قران فردوس مکان سلطان یعقوب خان می بود :. آخر بخدمت
صاحب قران مغفور سرافراز شد :. و آن حضرت او را ملک

الشعرایی داده بود از روی تنزل کرز الدین بیک نام
کرده بودند در اوایل حال بواسطه فقر بشبانی اوقات
میکذرانید سبب تربیت او آن بود که سلطان یعقوب
روزی در شکار بوده او را دید که بره چند میچراند
یکی از ملازمان را فرمود که ازین پسر پرسید که این برها
از کیست آن ترک نزد جیبی آمده پرسید او جواب نداد
باز پرسید که اینها کفت برها از کوسفند انست آن ترک دیکر
پرسید که بزرکتر ده شما کیانند کفت کاوان بزرکتر همه اند
دیکر کفت من اینها را میکویم که از ده پیشوا از مردم برون می
ایند جواب داد که سکهای کبک اند که همچون تو عزیزی که
بده می اید باستقبال میروند ترک در قهر شد بترکی کفت
امدی چابدم سنی کفت چابا کورکه بولدش لرنک کیتی ان
ترک قیل و قال بعرض پادشاه رسانید پادشاه را
خوش امده او را تربیت نمود و بواسطه لطف طبع
شاعری شد این بیت از اشعار اوست **بیت**
نشندن اذر که یارم ادلسه ای یردی دوش سینمین • کورم
اولسون اول قبا اکمنده پیراهن کفن سوسنی از ترکان

آق قوینلوست اول در سلک قورچیان حضرت صاحب
قران میبود اخر بواسطه امر نا ملایم که ازو در وجود امد
ازان درکاه محروم شد و باوجود آنکه شعری نمیتواند
کفت اشعار مردم بنام خود میخواند در محلی که من جمع این
اوراق اثر مشغول بودم ازو شعری طلب کردم این
مطلع سوسنی قدیم که ذکر او در مجالس النفایس است
نوشته فرستاد **مطلع** مجردان که ز قید زمانه آزادند
نه صید کشته بدام کسی نه صیادند • دیکر نقل کرده اند که
با چند جوان دلاویز با سوسنی در شهر تبریز سیر میکردیم
و التزام کرده بودیم که بهر کسی شعری بکوییم برهم مناسبت
بهر جوان که باز خوریم در بدیهه اتفاقا بجوان قصاب باز
خوردیم هریک در فکر شعری شد سوسنی پیش از همه این شعر
کمال خواند که **بیت** سر کران قصاب خنجر بر کلوی من نهد
میزنم سر بر زمین تا پا بر دی من نهد • بعد ازان چنانکه شعرا
در شعر کفتن فکر کنند هر لحظه اندک تاملی کرده سر بر
میداشت و یک بیت میخواند و یاران مسوده میکردند تا انکه
غزل هفت بیت تخلص سوسنی تمام خواند یاران انصاف

دادند تا انکه وتحسین بلیغ نمودند که غزل هفت بیت بدین
خوبی در بدیهه گفتن بسی مشکلست بعد ازان بر سبیل استراحت
بر صفهٔ دکان دلاکی بر آمده نشستیم قضارا کتابی در طاقچهٔ
دکان بود یکی از یاران کتاب را بر داشته بگشود
دیوان کمال بود اتفاقا در صفحهٔ اول غزلی که سوسنی بدیهه
گفته بود بنظر در آمد چون یاران بشیار تعرض کردند
از کمال بیحیایی که داشت سوگند مغلظه یاد کرد که توارد
واقع شده و من این غزل را در هیچ دیوان نیافته ام و از
هیچکس نشنیده ام من این نقل با ورمنید اشتم اگر ان مطلع
سوسنی بخط خود نوشته نمیفرستاد این مطلع ترکی خاصه راو است

صحیفهٔ هفتم در ذکر ظرفه گویان مقبول الکلام و ایراد

سایر عوام احمدی سر دفتر ظرفای عالم و در شعر مقبول
عرب و عجم است مضامین کثیر را در اندک عبارتی فصیح
بر وجهی که بغیر از خود دیگری فهم میکرد درج نمود
بصفحهٔ ظهور میرسانیده است از ان جمله این بیت در هجو
مولانا سلطان احمد گوشهٔ سمرقندی املا نمود چون دستارش
در مدرسهٔ جامی دزد برده این قطعه را دران باب گفته **قطعه**

بر در مدرسهٔ جامی جم گردیدی ۞ دزد برد از سر من فوطهٔ شیر شکری
فوطه ام برد و هوا سرد و سرم درد گرفت ۞ دزدک روی سیه را چه غم از دردسری

اما چنین ابیات نیز گاهی میگفته **بیت**

از مو نتوان ساخت میانی که تو داری ۞ در غنچه نشد راست دهانی که تو داری
شبها نکنی گوش بفریاد اسیران ۞ فریاد ازین جواب گرانی که تو داری

لیکن اخر مقطع را بمقتضای سلیقهٔ خود فرموده اند **مقطع**

دستار فرست احمدی بی سر و پارا ۞ از بهر همان آلچه کتانی که تو داری

قاسمی از چیتانیان هراتست و بسیار بی قید و لاابالیست
مردم شهر با او مزاحهای قبیح میکنند او نیز در تعرض و دشنام
پای کمی ندارد در محلی که من در هرات بودم شعرا این
غزل مولانا جامی را جواب میگفتند **بیت**

از عشق تو شوریست عجب در سرم امروز ۞ واد دست
غمت بیخودی دیگرم امروز ۞ این غزل در هجو شعرای آن
زمان گفته و طوری واقع شده ۞ **غزل**

دیوانهٔ شیفتهٔ دل ابترم امروز ۞ در پیش رقیب تو ز سگ کمترم امروز
تا نشنوم آواز هلالی و نبینم ۞ کورم چو زلالی و چو قوسی کرم امروز
حیدر که بهر کوچه دوید بکلوچی ۞ در خانهٔ خود ره ندهد حیدرم امروز

درمیان این غزل یک بیت او خوب واقع شده و مراد ازین
غزل همین بیت است **بیت** فردا که کنم آرزوی سایهٔ طوبی
گر سایهٔ سرو تو بود بر سرم امروز **مولانا حسن زار و ناتوان**
از شیخ زادهای سپهسالار ممالک است و مزار مذکور در
قریه چهارده واقع است من اعمال طبس کیلک بزعم
مردم آنجا یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده
والله اعلم اما مولانا حسن مذکور مردکی سخت جان سبکپای
هر مرتبه از طبس بعراق آمده جهت مهمسازی و با مردم اردو
بواسطه ابرام آشنا شد تا مهمسازی او کردند چون
اوقاتش در خانهای مردم بفراغت تر از خانهٔ خودش
میگذشت الحال دوازده سال شد که مهم او ساخته شده
اما در اردو ساکن است و با این همه خوبی دعوی شاعری
میکند قصیده گفته بود در عرض حال خود و شکایت اهالی
طبس که مطلعش اینست **مطلع** تا از حیات در تن ریک رمق بود
حب علی و آل علیم سبق بود درین قصیده ابیات طرفه
گفته از جمله در صدق اعتقاد خود نسبت بحضرت صاحب
قران این بیت گفته **بیت** برطبق این مقال امر ایشش صدر شاه

سوگند قل اعوذ برب الفلق بود و بواسطهٔ این مقطع ظرفا
او را بزار و ناتوان مسمی گردانیدند **بیت**
رحمی کنید بر حسن زار ناتوان تا کی نشسته بر سر راه دقی لق بود
مولانا بابره بله و ساوه است و بغایت از شاعری دور
افتاده خویش آنکه از قمیست و حسن پوش معایب این مردم
چنانکه میفرماید **بیت** مردمان گویند بی علت قمیست
راست می گویند بی علت قمیست ازین راه که ذرمنت بیشتر
بران طایفه دارد که سالهاست که درمیان اهل سودا و بازار
این مثل است که بی علت قمی اشتهار دارد و من انرا
تاویل کرده این علت را از ایشان رفع نموده ام
یکباری روزی چند بیماری کشید این بیت را بعد از صحت
فرمودند **بیت** اربعین بوسست بیره خسته است
وز دم مرکست بیره رسته است از قصیده دیگر که گفته
موسوم بدود و کشته **بیت**
بی غم و غصه همچو دوک شده دلم از عشق همچو دوک شده
باقی ابیات او را ازین قیاس توان کرد اما احیانا این نوع
شعر هم میگفته **مطلع** غم خورم هر که سخن با من میگوید

ده چرا با من غیر سخن میگوید مولانا کرمانی از شعرای عجیب
و بلغای غریبست چه در شعری که شکایت از دست اهل
کرمان کرده رتبهٔ سخن او معلوم میشود بیت ∴
مارا دوانده سرو باشد وزیر زو ∴ تا زر گرفته دی ر د انیلیم
واویلوا از دست جور کرمانلو استاد نوری قفلی
از بزرگ زمان و نوادر دورانست ∴ و دران صنعت بمرتبهٔ
ماهر بود که دوازده قفل از فولاد ساخته بود که در
درون پوست پسته می گنجید ∴ و همه را کلید بود بعد از هفتاد
سال بخاطر شریف ایشان رسید که شعر میباید گفت بنیاد
شاعری کرد با وجود آنکه شعر او ناموزونست ∴ معنی هم
ندارد این مطلع زادهٔ طبع ایشانست مطلع
خوش گنبدیست گنبد نقاش دل ∴ در صفاهان سر بچرخ و پا بگل ∴
در جواب حافظ که بیت مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
استاد مذکور این مطلع فرموده اند مطلع ∴
کرّهٔ تند فلک دیدم و اندر تک و دو ∴ گفتمش تند مرو جو جو جو جو جو جو
در محل خواندن مصرع ثانی بهر دو دست دامن خود را گرفته
می جنبانید چنانچه باسب کریجه جو در دامن نمایند ظهوری

مرد درویش و بله است و عامی این مطلع از وست مطلع
چشمت پی خونریزی صاحب نظرانست ∴ بر من نظری کن که مرا
چشم برانست ساکنی قمی ولد انصاریست از عدم فضیلت
بکام گری خود مشغول بوده ∴ این مطلع از وست مطلع
اگر نظر بسوی غمخواره کنی چه شود ∴ بلطف چارهٔ بیچاره کنی چه شود
مثالی کاشی قصه خوان و مداح است و در شاعری نیز دخل
میکند این مطلع از وست مطلع تا بکی از من جوی عمر ان نازنین
خواهد گذشت ∴ آه اگر عمر من بدین چنین خواهد گذشت ∴
تبریزی اردبیلی در شماخی بدلالی اوقات می گذراند
و شعرهای بی مزه می گوید این مطلع از وست مطلع
روم در پشتهٔ کوی و چو اشتر خار بنشینم ∴ ز شادی بشکفم
چون گل که در گلزار می بینم کلیمی المشهور به پنبه دوز اغلی
تبریزیست مرد فقیر و بهر دو زبان شعر میگوید این مطلع از وست
مطلع بهر گلشن که نخل قامتت را یاد میکردم
در آن گلشن دل ناشاد خود را شاد میکردم لبلی کله پز
در قزوین به کله پزی اوقات میگذراند ∴ هفتاد سال بدین
سلوک کرده و از کس طلب چیزی نمیکند قریب بده هزار

بیت شعر اوست این چند مطلع از آن جمله است مطلع
مرا از سر هوای آن لب میگون نخواهد شد ∴ نخواهم کند دندان از
لبش تا خون نخواهد شد ∴ ای دل بسرشت غم جانانه آمده
دولت بپای خود بدر خانه آمده مولانا حسین مشهدی
مولدش دار الملک شیراز است اوقاتش بقصه خوانی
میگذشت دران کار بسیار شیرین زبان بود و در شعر
طبعش ملایم در شهور سنه [illegible] در شهر خود فوت شد این رباعی از وست
هر لحظه زمن روایتی می شنوی ∴ و ز قصهٔ من حکایتی می شنوی
سوز دل من فسانه می پنداری ∴ از مردم و تو حکایتی می شنوی
محمدی یتیم هم مشهدی بود مرد شجاع کریم طبع بود در
زمان خود سر آمد یتیمان آخر بدست داروغهٔ مشهد کشته
شد این مطلع از وست مطلع بخاک ره فتاده استخوان جسم نمناکم
بامیدی که بردارد سگ کوی تو از خاکم استاد شجاع
بکسب تاجدوزی میگذرانید گاهی شعر می گوید این مطلع برای
جوانی علا نام گفته و خالی نیست مطلع
اسیر نرگس مستانهٔ علا شده ام ∴ بیک کرشمه باز مبتلا شده ام
لوندی قصه خوان از ورد جرد همدانست عامیست و

اطوارش از تخلصش معلوم از عمر دو نود سال ضایع کرده
و میکند این مطلع از وست مطلع ز خاک کشتهای عشق
اگر خود لاله میخیزد ∴ پس از مردن زخاک من فغان و ناله میخیزد
شاخی پسر لوند مذکور است حقیقتش اینست که در یک
روز از ازکرد بهمدان که بیست فرسنگست پیاده رفته
این مطلع از وست مطلع تا ز سوز سینه آتش در دل زارم فتاد
سوختم در عاشقی یکباره چون کارم فتاد کلو علی از کلویان
شیراز است و بسر تراشی اوقات ضایع میکند میگوید که
این مطلع من گفته ام اما من باور ندارم مطلع
خواهم که بدان سینه نهم سینهٔ خود را ∴ تا دل تو بگوید غم دیرینهٔ خود را
حاجی روشنی بغدادیست از زمرهٔ گوشه نشین و
فقیر است و بکاسبی اوقات میگذرانید این مطلع ازوست مطلع
هر شبنمی که بر ورق گل چکیده است ∴ خونابه ایست کز دل بلبل چکیده است
پهلوان بیلدار تبریز است با من میباشد و در کار
خود پهلوانست و نقشها می بندد با وجود آنکه عامیست گاهی
از و شعری سر میزند این از وست بیت
تا گشت مرا دل ز غم یار پریشان ∴ جمعیت خاطر شده بسیار پریشان

جانا نشوی همدم اغیار که آخر ∴ گل می شود از همدمی خار پریشان
شاه وردی پسر مولانا سلطان علی بیل دار خراسانست
اما در بیلداری دستی ندارد خط نستعلیق را بد نمینویسد
این مطلع و بیت از وست مطلع شام هجران چند باشم
بی گل رخسار او ∴ ای خوش آن صبحی که بینم تنگنظر دیدار او
می کشد دور از گل رویش بصد خون جگر ∴ گاه پند دوستان
که طعنهٔ اغیار او بهلول قزوینی بزرگی اوقات می گذرانند و مرد
بی تعین و لاابالی بود این مطلع از وست مطلع
نکو رویی بتان از حسن خط و خال می باید ∴ خط و خال بتان خوبست اما
حال می باید درویش عبدی از تبریزست مرد دیوانه صفتست
این مطلع از وست مطلع آن آه آتشین که بود بر جگر مرا
هر لحظه سوز داه بنوع دگر مرا ولی خیاط از ولایت ساوه است
این از وست مطلع کسی کو دلربای خویش را با دیگری بیند
درون سینه هر دم ناوکی با خنجری بیند حسین خالد تونیست
و تخلص او هم تونیست و خود را مرید جبرئی میدانست این مطلع
از وست مطلع براه عشق اگر پای دلم در گل نمیبودی
درین محنت سرا کی دم مرا منزل نمیبودی حافظ عرب

همانا که ز عراقست مرد درویش فقیرست فراقی تخلص میکند این
مطلع از وست مطلع رقیب خواست که با یار همنشین باشد
خدا نخواسته باشد که اینچنین باشد ∴ نوری از استراباد است
قصه خوان و نراد بود مسافرة بسیار کرده بود و زحمت
بیشمار کشیده اما عملی که فایدهٔ دین و دنیا داشته باشد نکرده
این از وست مطلع بس که دل از دست آن گل خواری هجران کشید
غنچه سان سر در گریبان پای در دامن کشید حافظ عصار
از قزوینست و مرید نوربخشیان است این رباعی از وست
رباعی ای دل هوس عشق مجازی بکنی ∴ چون بوالهوسان
بعشق بازی بکنی ∴ ره در حرم کعبهٔ وصلت ندهند
تا پیرهن خویش نمازی نکنی نوری تبریزی در تابستان
سقایی میکند و در زمستان عسل فروشی میکند شعر بسیار دارد
مردم شهر بواسطه همین با او خوش دارند این از وست بیت
چنین که بهر قتلم تیغ کین آن تند خو بسته ∴ سر من زود خواهد بر فتراک او بسته
نامی برادر قوسی مذکورست و قصیده بسیار دارد و هیچکس را
در شعر قبول ندارد و کس او را بهم حال این از وست مطلع
ای خوش آن ساقی که ما را جام بیهوشی دهد ∴ تا ز هستی یکنفس ما را فراموشی دهد

عاشقی از ارنه است که قریه است در خراسان بجانب شبستان
پاکیزه کوست و نقشها می بندد و خوش ادا است بشرف حج
مشرف شده بسی فقیر و کم کوست دیوان غزل تمام کرده
قصاید خوب هم دارد این ابیات از وست بیت
نکنی گوش بفریاد اسیران فریاد :: نه بی ادم اچه کنم از دست تو داد
میرم از رشک که بوسند رقیبان دست :: داد از دست تو در دست رقیبان فریاد
من که افتاده ام از پا بره دستم گیر :: دست و گیر که در راه تو از پا افتاد
نیست کس در غم هجرت بگرفتاری من :: چه کنم اه چه سازم که دلم رفت بباد
در غربت و عاشقی این غزل گفته و از نیجگاه نقشی بسته نظم
بغربتم سر و کار است با بلای غریبی :: مرا بلای غریبی فتاده جای غریبی
چه دلبری که بیک عشوه می بری دل و دین را :: غریب عشوه گری شوخ دلربای غریبی
ستمگریست جفا پیشه فتنه ایست جفاجو :: من از بلای چنین میکشم جفای غریبی
بلاست درد و غم عاشقی علاج ندارم :: که هست کعبه کوی ترا هوی غریبی
این بیت او طوری واقع شده بیت گفتی بباغ آرم گذر
بشنید سرو این اگر :: گر شوق دیدار تو سر برکرده از دیوارها
این رباعی نیز از وست رباعی ::
افسوس که از سوز نهان نتوان گفت :: یک شمه از آن بصد زبان نتوان گفت

دردی که نتوان گفت که گوید زان درد :: فریاد از آن درد که نتوان گفت
عادرویش از تربت خراسانست تخلص او بطور او نزدیک
اندک تحصیلی کرده مثل این ابیات که میگوید بیت
تا از رخ چو ماه کشادی نقاب را :: تابی نماند پیش رخت افتاب را
فنونی اصفهانیست اندک وقوفی از صحافی دارد بسیار
لاابالی و هرزه گرد است این مطلع از وست مطلع
همیشه یار بما در مقام کین باشد :: طریق یاری و رسم وفا همین باشد
صابری قاضی زاده زرفاوه عراقست و خود نیز
مدتی بدان قیام داشت اما درین ولا ترک ان کرده
خود را در زمره شعرا در آورده در تحصیل رحمت کشیده
و می کشد طبعش خالی از انگیزی نیست این ابیات از وست بیت
خوش انکه بر سر کویت گذر توانم کرد :: دران گذر بجمالت نظر توانم کرد
حاصلم درد دلست از دل بیحاصل خویش :: با که گویم من دلسوخته درد دل خویش
دایمی اصفهانیست و بی تعین و چپانی
طور است این مطلع از وست :: :: مطلع
گیرم که دل ز عشق بتان خون کند کسی :: طالع اگر مدد نکند چون کند کسی
صبوحی شیرازیست کم بافت است این از وست بیت

عاشق سر گرم او خشتی که زیر سر نهاد ؛ سوخت چندانی که آخر سر بخاکستر نهاد ؛
معانی یزدی خود را از شعرا نامی کم نمیدانند اما در بمعنی
المعنی فی بطن الشاعر بحسب الظاهر معانی کم توان یافت هر چند
تخلصش معانیست خالی از معانیست این مطلع از وست
عاقبت دل کشته عاشق تا بن خواهد شدن ؛ آنچه بهبود است آخر آنچنان خواهد شدن
وفائی بسبزوار نسبت الا آنکه باقیست و بعد را از
تواریخ وقوف دارد این مطلع از وست مطلع
شد کاسه چشمم ز غمت بحر پریشانی ؛ سرگشته تو دیده من همچو حبابی ؛
جفائی استرابادی یتیمیست و عاشق پیشه و شب گرد
روزی رفیقی با و رسید بهم عربده کردند و بزخم تیغ
بیدریغ سر دو از پای در آمدند و مضمون این بیت
بفعل آوردند بیت بکشید تیغ تیز و بکشید یکدیگر را
ز سر تمام عالم ببرید درد سر را این مطلع از وست مطلع
نه محرمی که بگوید بیار حال مرا ؛ نه همدمی که ز خاطر برد ملال مرا
ورزبی تبریزیست بعلاقه بندی مشغول بود و در معما
و فنون شعر خالی نبود آخر جذبه با و رسیده ترک
علایق دنیوی کرده سر و پا برهنه میگشت این مطلع از وست

مطلع سواد خط تو دیوانه ام بدینسان کرد ؛
سیه بهار دماغ مرا پریشان کرد عشقی تبریزی
معمایی و کتابه نویس خوبست این مطلع از وست مطلع
جز خیال دهنت هیچ نیاید بنظر ؛ دهن تنگ تو ای شوخ خیالست مگر
عزیزی قزوینی در تبریز پوستین دوزست این مطلع از و
مطلع غریب مردم و از من نکرد یاد کسی ؛ به بیکسی و
غریبی چو من مباد کسی فصیح تبریزی تکمه بندست این
مطلع از وست مطلع فزون ز عرش برینست قدر خانه تو ؛
بر آسمان زده صد طعن آستانه تو صافی شیرازی
شاعر و طالب علم و عاشق پیشه بود این مطلع از وست مطلع
از جهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید ؛ خانه تاریکست و من
بیمار بیرونم برید خرامی تبریزی به صباحت و ملاحت
مشهورست و بحسن خرام و رفتار و حلاوة گفتار آشوب دهر
حافظ است این مطلع از وست مطلع ؛
میروم از کوی جانان با دل افکار خویش ؛ زانکه پر شد دامنم
از دیده خونبار خویش حقیری تبریزی از شعرا ایست که
نو پیدا شده اند طبعش خوبست این مطلع از وست مطلع

چو تیر از دل کشم با تیر آن مه جان من برون آید ∴ چو تحفی کز پی تعظیم
با مهمان برون آید فخری عراقی به یخنی پزی مشهور است
این از وست بیت در نظر دی شب مرا کان طرّهٔ پرخم نمود
جان من هر گره چنان آشفته و درهم نمود صیرفی تبریزیست
صراف میدانست در شعر برغم خود خسرو دوران این از وست
مطلع بباد نیستی در داد عشقت خاک را انرا ∴ بر قبض
آورد مهرت همچو ذره شهر یاران را آیتی مکتب داری میکند
نستعلیق خوب می نویسد این مطلع از وست مطلع
میان ما و سگ یار فرق بسیار است ∴ چرا که ما سگ اویم و او سگ یار است
نازکی تبریزی تاج دوز است نستعلیق خوب می نویسد
این مطلع از وست مطلع داغ بر دست خود آن سیم بدن میسوزد
داغ او می نهد اما دل من میسوزد رفیقی تبریزی مطرب آنجاست
نقشها می بندد اما بسیار خر ظریف و کج طبعست این از وست
بیت عمریست که من عاشق رخسار بتانم ∴
سودازدهٔ زلف بتان از دل و جانم سلامی اصفهانی تبعیضی
اردو بازار اوقات میگذراند و از کثرت خوردن
نزدیکست که جان بقابض ارواح دهد این مطلع از وست مطلع

ازان صد پاره شد در عاشقی پیراهن جانم ∴ که با غمهای هجران
هر زمان دست و گریبانم غزالی الهی طباخ است این از وست
بیت بی گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی ∴
بی لب لعل تو گل خون در جگر دارد بسی میلی تبریزی
استاد دلگشود ورزست این از وست مطلع بقتلم دیر می آید
ندانم چیست مقصودش ∴ ندارد التفاتی با فقیران کاش می بود
خیری تبریزی غیر مشهور است این مطلع از وست مطلع
بکمند یا آن نگار چو زلف دوتای خویش ∴ سازد هزار دلشده را
مبتلای خویش نظامی نیشابوری مرد لوندی کش بود بهر که
میرسید میگفت که تو معلوم و شعر تو معلوم در تبریز فوت شد
این مطلع از وست مطلع شبی که پیش نظر شمع روی یار ندارم
بسان شعلهٔ آتش دمی قرار ندارم بیت همدانیست حافظ ابیات
مکتب داری میکند این مطلع از وست مطلع ∴
نه تنها ابر نیسان بر من دلتنگ می گرید ∴ که بر درد دل بیحاصل من سنگ می گرید
ذمیمی سمرقندیست در تبریز حجاما بندد این از وست بیت
دلا یکدم اگر با یار بنشینی و برخیزی ∴ میان خون چو من بسیار بنشینی و
برخیزی محزونی همدانیست در سیاق وقوفی دارد این از وست

مطلع چون شمع ز آتش دل سوزی گرفته در من ::
صد چاک در گریبان اشک آمده بدامن متینی تبریزی بود
طبعش خالی از انگیزی نیست این از وست بیت
منم پیش خدنگ دلبر بالیش چون نشان مانده :: وجودم گشته
خاکی استخوانی در میان مانده یاری تبریزی عامی است
خرده فروشی میکند این از وست مطلع
نه تنها دیده از نظاره روی تو بستم :: چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم
عشقی همدانی کاهی از وبیتی سر میزند اما بخود اعتقاد
بسیار دارد این از وست بیت مشتاق بجانیم مسیح نفسی را
ای بخت بیا همدم ما ساز کسی را بدیهی همدانیست بدیهه گوئی
شعار خود ساخته این از وست مطلع سرو جان داد از
هوای قامت جان پرورش :: زان سبب فریاد می دارند مرغان بر سرش
طایری مشهدی طالب علم بود طبع پاکیزه داشت
این از وست مطلع انگشت بهر عشق چو بر ابروان نهاد
تیری برای کشتن من در کمان نهاد :: همدمی همدانی بی قید بود و
بیشتر در شرابخانها بسر می برد این از وست بیت
دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی :: مست و تو دیوانه چه گفتی چه شنیدی

یک ره بغلط میل بکاشانه من کن :: بنشین نفسی گوش بافسانه من کن
نباتی تبریزی در صاحب حسنی شاعر شده شعرا مدتش
میکردند چون ریش بر آورد دیگر از شعر دم نزد آخر
پایمال استخفاف شده بخفافی اقدام مینمود این مطلع از وست
مطلع عکس رخساران پری رو تا در آب انداخته
از خجالت آب را در اضطراب انداخته :: نباتی در مقطع طوری
واقع شده مقطع از هوای آن لب شیرین نباتی روز و شب
چون مگس خود را درون شهد ناب انداخته محنتی همدانیست
برادر مولانا ادواریست مدتی کاتب بود دیگر رسوای
عالم شده قلندر شد این رباعی از وست رباعی
رسوایی ازین دامگه پر آشوب :: بگذر که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دونان جهان :: مقصود مجوی و آهن سرد مکوب
مولانا نطقی شیرازی عاشق پیشه و لوند این مطلع از وست
مطلع بکش بخنجر که جان بهر تو ای نامهربان دارم
تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم عشقی شیرازیست
مرد فقیر و محبت اهل فضل است چنانچه قرض میکنند و صرف
این طایفه میکند این سه مطلع از وست مطلع

ربسا عدم ز تو بس داغ آتشین باشد ؛ گواه عاشق صادق در آستین باشد
عاشقی با تو نه کار من بی سامانست ؛ ای قلندر بچه درویشی در درویشان نیست
در سجده گر گشتن حی ازمود مارا ؛ می ماند تا قیامت سر در سجود مارا
دفایی کور مشهدیست چرکن و بی طهارت و خمار بود
این از دست بیت رمضان خوشست ای که بشی به بینوایی
بدر سرایت ایم به بهانه گدایی ملا منصور از آدمی زادهای
شهر مذکورست در سیاق وقوفی دارد در شعر طبعش خوبست
این مطلع از دست مطلع چون شدم بتیغ جدایی ز تن جدا
سر زیر تو خون گریست جدا دید جدا ؛ صبا دارد بکف چوگان زلف
عنبر افشانش ؛ ببازی سر زمان میرد بدان کوی زنخدانش
جای سنگش بتنم پیراهن نیلوفریست ؛ گرد گلخن بر سر آن حلهٔ خاکستریست
خاتمی تبریزیست کتاب فروشست این از دست بیت
من گریان رخت با چشم گریان مانده ام ؛ چشم چون بر دارم از روی تو
حیران مانده ام سائلی مردیست بسی فقیر دردمند است این
مطلع از دست مطلع از خیل بتان دلبر من آه بلاییست
در عشق مزن طعنه که دلخواه بلاییست عشرتی استرابادی
مفتن و بی باک بود پیوسته با مردم نزاع می نمود این از دست

مطلع

مطلع چون غنچه اهل دل همه در خون نشسته اند ؛
نظاره کن که تنگدلان چون نشسته اند یکسی سمنانی
کرباس فروشست این از دست بیت ز سبزه گلرخ
من بر سمن نقاب کشید ؛ ز مشک ناب عجایب خطی بر آب کشید
مولانا حاضر سمنانی بتجارت در عالم سرگردانست این
از دست بیت زلفت شب سیاه و رخت روز روشنست
القصه زلف و روی تو روز و شب منست مولانا میرزایی
از شهر ساوه است بنایی میکند این مطلع از دست مطلع
مرا چو مست به بینی مگو که بیخبرست این ؛ که مست عالم عشقیم و عالم دگرست این
ادایی نو پیدا شده این مطلع از دست مطلع ؛
کاکل مشک فشان بر قد نخل آسایش ؛ همچو زاغیست که بر سرو بود ماوایش
حیرتی از همدانست این مطلع در معنی خاص ادا نموده مطلع
خاک پای که درین حشمت ما را که در آن ؛ بر مثال شیشهای ساعت و ریگ روان
فتحی مشک فروش همدانیست چندگاه در خدمت یکی
از وزرا صاحب قران مغفور بود قصاید میگفت چون معنی شعر
از وی می پرسیدند بجوابی زبان می کشود که معنی آن معلوم
نمی شد این مطلع از دست ؛ ؛ مطلع

در شب هجران چراغم غیر شمع ماه نیست ∴ ان هم از بخت سیاهم گاه هست و
گاه نیست عشقی همدانی از شعرای غیر مشهور است این مطلع
از دست مطلع پر شد جهان ز قصهٔ ماه تمام تو ∴
خوبی چنانکه ماه فلک شد غلام تو عبدی از رشتک
گیلانست این مطلع از دست مطلع باد هر برگ گلی کز گلستان
می افکند ∴ بلبلان را آتش اندر خانمان می افکند ∴
فتحی قزوینی به بیاعی اوقات می گذراند این از وست مطلع
خواهم ای دیده که حیران نگاری باشی ∴ هرزه گردی مکنی در پی کاری باشی
مولانا معروف از شعرای تبریز است میگویند که غلامی بوده
این مطلع از وست مطلع رفت را حلم ناله نه از رفتن جان است
از یار جدا می شوم این ناله از آن است قانعی حکاکست این از وست
دلم ز بادهٔ عشق بتی دگر مست ∴ مرا خبر نه و این شهر از خبر کر مست
اگر بتی را مهی بخوانند بهتر است مدامی اصفهانی در اوایل
جوانی ترک وطن کرده در خدمت بعض اتراک بود بعد
از آنکه لیاقت نوکری نداشت شاعر شده بشروان رفت
میگویند که آنجا کشته شد این مطلع را شعر خود خیال داشت مطلع
از جلوهٔ آن قامت رعنا خبرت نیست ∴ ای بیخبر از عالم بالا خبرت نیست.

ذهنی

ذهنی گیلانی از لاهیجانست این از وست مطلع
پیشه ام عشقست و روز و شب درین اندیشه ام ∴ بر نگردم
ازین اندیشه عاشق پیشه ام فتحی قزوینی کفاش است
این دو مطلع از دست مطلع چون غنچه عاشقان همه در
خون نشسته اند ∴ بنگر که بی تو تنگدلان چون نشسته اند بیت
غم آن نازنین دارم که دل بر دست و دین از من ∴ نمیدانم چه میخواهد
غم آن نازنین از من مولانا شبلی شیرازی مولویتی دارد اما چندان
که بکار آید این از وست بیت بار آن شوخ موذن چو بقامت بر خواست
وه چه قد آه چه قامت که قیامت بر خواست جدیدی قزوینی در
تبریز بجزده فروشی اوقات می گذراند این مطلع از وست
مطلع من که چون مجنون دل از جان و جهان بر کنده ام
پای بر سنگ ملامت میزنم تا زنده ام مولانا نازایلی
از سبزوار بود در شیراز با هنگری اوقات صرف
می نمود این مطلع از دست ∴ ∴ مطلع
آنکه دو لعل لبش روح و روان منست ∴ حقهٔ یاقوت
او جوهر جان منست عشقی درگزینی بمکتب داری
اوقات میگذراند شهر انگیزی جهة تبریز گفته این بیت از آنجاست

مطلع هر که او عاشق نمد مالست :: بر سر کوی عشق پابست است
عشقی گیلانی دیوانه وش بود و بخوردن افیون
از دایرهٔ انسانیت بدر رفته این از وست بیت
بادهٔ لعل تو و حاصل میخانه یکیست :: راحت جان و دوای دل دیوانه یکیست
ندایی یزدی بشرف نجف مشرف شده در شعر طبعش خوبست
روضة الشهدا نظم کرده این مطلع از وست مطلع
من شمع جانگدازم تو صبح دلگشایی :: سوزم گرت نبینم میرم چو رخ نمایی
جنتی اصفهانی اعجوبهٔ زمانست در انشا از زبان وحوش و
طیور چیزها می بندد در شعر طبعش بسیار خوبست اینها از دست
مطلع ملک در قبر ما روزی که از بهر سؤال آید
چو بیند کشتهٔ عشقتم رحمش در خیال آید :: از برای خانهٔ دنیا
مکن با کس نزاع :: خشتها را این نهاده رو بره و بهر وداع
هوس بیت و نقلم زد و لعل فتنه جویی :: چه بلا خیال خامی چه کشیده از زر دنیی
وفایی اردبیلی نو پیدا شده این از وست بیت
فدای سرو قدت جان من جوانی من :: مباد بی تو دمی عمر و زندگانی من
کلیمی گیلانی در پی ترقی خط و انشاست در بعض اقسام حکمت
وقوفی دارد این مطلع از وست مطلع ::

خطش که گرد رخ همچو ماه تابان است :: نوشته سورهٔ یوسف بخط ریحانست
مولانا کشوری از رودبار قزوینست نستعلیق را
طوری می نویسد و شعر بسیار گفته بهترین اشعارش این مطلع است
مطلع بنوبهار رخت آفت خزان مرساد ::
غبار غم بتو ای سرو نوجوان مرساد قبولی از شعرا
یزدست این از وست :: نام رقیب بر لب جانان من نشست
واقف نشد کسی که چه بر جان من گذشت روحی سمرقندی
بقطعه گویی مشهور در زبان اوزبکیه اورا رونقی تمام روی
نمود این قطعه از وست قطعه به پیر خرد گفتم ای راه دیده
که چون بگذرم من ازین پرخطر پل :: سویم دید از شفقت
و گفت با من :: پس از فکر بسیار و چندین تأمل :: توجه
توجه توجه توجه :: توکل توکل توکل توکل رندی بغدادی
مرد بی تعین و هرزه گرد بود این مطلع از وست مطلع
کو طبیبی که دوای دل زارم زند :: درد دل بشنود و چارهٔ کار زارم زند
تجلی شیرازی در تجلی بی بدل ایام بود این مطلع از وست
مطلع زان بگلخن میروم کانجا بود اسباب من ::
شعله الطافی و خاکستر بود سنجاب من ساغری کاشانی زمانی

بود مثنوی گفته این از اشعار اوست گر خنده **بیت**
گر خنده نبودی که لب یار نمودی ⁂ اسرار معمّا ز دهانش که گشودی
فنایی از ولایت اصفهانست در سیاق وقوف تمام
دارد این ازوست **مطلع** در شام عید ساقی از غیر در فرو بکن
دستی بعذر خواهی در گردن سبو کن **نشاطی شوشتری**
ترک وطن کرده نزد یکی از امرای اوزبک می بود این مطلع
قصیده در نعت ازوست **مطلع** ای جنبش دست فیض
رسان تو کاه جود ⁂ بحر محیط را بنود قطرهٔ وجود ⁂
شیخی کرمانی در نقاشی بی بدل و در ملایی مکمل بود این
مطلع ازوست **مطلع** طرّه ات مانند شب خفته را ماند ⁂
چهره ماه دو هفته را ماند **سلیمی** از مدور کوه عراقست
و در مداحی طاقست این مطلع ازوست **مطلع** ⁂
تو کرده دل اهل وفا پایستم تو ⁂ در خانهٔ دل مایهٔ شادی غم تو ⁂
ملاخضری از استراباد بود اشعار در هزل وجد دارد
این مطلع ازوست **مطلع** زد آتش داغ تو ام از سینه علم باز
چون شمع مرا سوخت ز سر تا بقدم باز **مخفی** از رشت گیلانست
در خدمت امیر سلطان محمدست که بعض اوقات سلطنت

بوی متعلق بود طبعش ملایمست و چون در خطهٔ مذکوره دختران
بند تنبان ابریشمی بافته در پی مشتری روان اند و در
معرض بیع در می آیند این قطعه در آن باب گفته **قطعه**
مخفیا دختران خطهٔ رشت ⁂ چون غزالان مست میگردند ⁂
از پی مشتری بهر بازار ⁂ بند تنبان بدست میگردند ⁂
این نیز ازوست **مطلع** چون نشانهٔ دلها در آن سر روان باش
شاید که بجایی برسی در پی آن باش **عشقی قلندر**
درصحافی اندک وقوفی دارد این مطلع ازوست **مطلع**
کسی مقید عشق بتان تواند بود ⁂ که پیش تیر ملامت نشان تواند بود ⁂
حرفی اصفهانیست خواهرزادهٔ ملا نیکیست بگیلان رفت
و شهرآشوبی جهت مردم آنجا گفت او را بامر بدی متهم ساخته
زبانش بریدند از برای اشعار دیگرش می بایست
نه بجهت مردم گیلان این ازوست **بیت** ⁂
اغیار ببالین من زار چه حاصل ⁂ بیمار ترا پرسش اغیار چه حاصل
وصفی از قدمای شعرای آنجاست این مطلع ازوست **مطلع**
خوبان شهر فتنه و آشوب می کنند ⁂ هر کار که میکنند همه خوب میکنند
فردوسی همین تخلصی دارد این ابیات ازوست **بیت**

فلک بدست میکردی چو جام سرنگون خود :: اگر خواهی ترا پیشانی
سازم از جنون خود نازی استرابادی از اولاد حافظ
سعد است مرد عاشق پیشه و دلریش و در سلوک درویش
اما بشعر خود مقید است این مطلع ازوست مطلع
باغبان از گل حدیثی کرده در گلزار خویش :: عارضش دید و پشیمان
گشت از گفتار خویش حرفی از نهاوند است در جوانی
خدمت اتراک میکرد بعد ازان شاعر شد این مطلع ازوست مطلع
بسینه چون در آمد تیر او جان کرد آهنگش :: دلم از رشک
او بگرفت در پهلوی خود تنگش روحی ساوجی تاجر است
و شاعر این ازوست مطلع من کیستم بکوی بلا خانه ساخته
با نامرادی دل دیوانه ساخته مشرفی نیشابوری اوقات به اخذ
وجه صرف مینمود این مطلع مشهور ازوست مطلع
که از دوش سبو که ساغر عیشم ز دست افتد :: مبادا دردمندی را
شکستی بر شکست افتد عهدی میر مراد نام دارد از طایفه
لوکانیه فروشست این ازوست بیت
عهدی اگر آن شوخ کشد بی گنهان را :: المنة لله که نداریم گناهی
ملا آزاد بر دست ازاده وار میکرد این مطلع ازوست

مطلع بطوف گلستان بودم که ناگه دل شد از دستم
عجب شاخ گلی دیدم چو غنچه دل در و بستم واهبی استرابادی
در شروان مستوفیست این ازوست :: مطلع
ز نکته دهنت مشکلیست در دل من :: مگر کند لب لعل تو حل مشکل من
بهر نثار مقدمت ای سرو گلعذار :: بر سر گرفته گل طبق لعل آبدار
استرابادی از جمله طالب علمان آنجاست این ازوست بیت
من کیستم غریبی بی اعتباری خواری :: در کوی نامرادی افتاده خاکساری
زینی سیاه خود رای و متعرض بود و مردم را اهاجی رکیک
میکرد و دیگران هم او را استاییشها دران رنگ میکردند از جمله
حافظ چرکن هجوی گفته و صوتی بسته مشهور است اشعار و ابیات است
آنچه بکار آید جز این مطلع نیست مطلع
شد خانه تن بر سر من همچو حبابی :: مشکل که توان یافت چو من خانه خرابی
مولانا احمد شیرازی اندک مولویتی داشت گویند که
در زمان قحط او را آدمی خواران خوردند این ازوست بیت
جدا نشست تو چون تیر بیقرار توام :: بهر زمین که نشستم در انتظار توام
حیاتی نیشابوری شاعری متین و اشعار خوب دارد این مطلع
ازوست مطلع زان کمان ابرو مرا تیری که آید بر جگر

زخم ادچشمی بود پر خون پی تیری گر فتحی کور قزوینی است لبسی
ستم ظریف و مردم آزار بود در جوانی وفات یافت
این از وست مطلع بصر زمین که چکد آب چشم گریانم
ز میده خار ملامت گرفته دامانم ؛ غریب بر سر کوی
حبیب می میرم ؛ بیا اجل که بجائی غریب می میرم نادری
از شعرا سمرقندست بخوش طبعی و ملایی ممتاز این مطلع از وست
مطلع وه چه خرامست قد یار را ؛ بنده شوم
آن قد و رفتار را ملا محمود کاشیست بقدر مولویی داشت
اوایل بعملداری اشتغال مینمود آخر ترک کرده بشیراز رفت
و فوت شد از جمله اشعار او تتبع لجة الابرار است که مطلعش
اینست مطلع عالم فانی که در وی شادمانی کمترست
حاصلش گر گنج قارون نیست خاکش بر سرست ؛ این مطلع هم
از وست مطلع ز در اغیار و از دیوار سنگ یار می آید
بلای دردمندان از در و دیوار می آید ؛ بعض به پسر مولانا
جامی ضیاء الدین یوسف را نسبت می کنند ملا نیشاپوری
از شعرای صاحب دیوان کاشیست این از وست مطلع
طرتو ماه رخان غیر بیوفایی نیست ؛ خوشا کسی که درین قوم آشنایی نیست

150

ملا جمال پسر مولانا حاجی شاه حلاج کاشیست که بهجوگری
مقرر بوده جمالی بر عکس پدر واقع شده طالب علم و فضیلت
اندیشه و شاعر جفا پیشه است این از وست بیت
شب هجران او جز ناله نبود همنفس ما را ؛ بغیر از اشک بر بالین نیامد هیچ کس ما را
ملا احمد کافی طالب علم بوده و از شرب مدام و مداومت
صبح و شام بلکه علی الدوام فارغ نبود نزد قاضی میر حسین کاشی
سبق میخواند وظیفه داشت و هر چند روز توبه میکرد تا قاضی
راضی میشد نوبتی ایام زهدش طولی پیدا کرد قاضی پرسید که
چونست که درین اوقات شراب نمیخوری گفت که از شومی
نوروزی در بزمی که ساقی توبه شکن ساغر بر شیخ و شاب
میداد حریفان این غزل جامی که مطلع ؛
ای زمشکین طره ات بر هر دلی بندی دگر ؛ رشته جانرا بهر موی تو پیوندی دگر
در میان داشتند مولانا در بدیهه رسانده بیت
قاضی شرع زمی خوردن دگر سوگند داد ؛ میخورم ای ساقی از دست تو سوگندی دگر
ملا جان کاشی خوش نویس بود خطی اختراع نموده موسوم
به شکسته بسته بدین کیفیت که در دو ورق کاغذ یک پاره
ازین ورق و پاره از آن سیاه است چون بر بالای هم می نهند

صورت خط ظاهر میشود در شعر گفتن چنانکه درشتی هر بیت
میگفت در قافیه و عروض و معما رسایل دارد اوقات بتعلیم
میگذراند این مطلع از وست **مطلع** ای از رخ تو سوره یوسف حکایتی
نون والقلم ز ابرو و قدت روایتی **عشقی** کاشی اول عامی تخلص میکرد
اخر به عشقی قرار داد و در چل سالگی عشق خوانند کی پیدا کرد ان
قدر سعی کرد که مسوده شعر خود میتوانست خواند اما گاهی شعر
خوب از و سر میزد این از وست **شعر** قد جانان کج از سر جا
دلی بینم گرفتارش ٭ بدان شاخ گلی ماند که باشد غنچه بسیارش ٭
شادم که دانم سگ کوی تو می کشد ٭ وین شادی دگر که بسوی تو می کشد
نعمتی متقی و پرهیزکار و مومن و کم آزار است در شعر و قصاید
نیکست در منقبت کوشیده دیوان غزل دارد و مثنوی در بحر
سبحه گفته و از قافیه و عروض و معما با خبر این از وست **مطلع**
هلال عید را ملیست با ابروی زیباش ٭ که بربام فلک خم گشته از بهر تماشایش
شوقی کاشی بهمین اسم شاعری دارد این مطلع که بکاری
نمی اید از وست **مطلع** چون سپهر از آتش مهرش تهم شد داغ داغ ٭
از چراغ عشق روشن کرده ام چندین چراغ **گلشنی** خطوط طوری می نویسد
بتعلیم صبیان مشغولست این از وست **بیت**

انکه بر گریه من خنده بسیار کند ٭ گر بداند غم من گریه بسیار کند
شمع سان یکشب اگر سر در سرای من کنی ٭ گریه بسیار چون شمع از برای من کنی
حمالی کرباس فروش کاشیست و وجه معاش از صفت مذکور
میگذراند این مطلع از وست **مطلع** دستم بدست ان سر مست داده است
خوش دولتیست این که مرا دست داده است **عباس فضیحی** کاشیست و تجارة
اوقات میگذراند این مطلع از وست **مطلع** کارم از زلف تو جز بی سر و
سامانی نیست ٭ حاصل از عشق توام غیر پریشانی نیست **مولانا حیدری**
اصلش از خواجه زادهای اما در کاشان متولد شد شعر او
اکثر یاد است این مطلع از وست **مطلع** ٭
ای صبا راه در ان زلف دو تا داری باز ٭ غالبا قصد پریشانی ما داری باز
بیانی رمالست و طبعش در شعر خوب این مطلع از وست **مطلع**
رفت در خرگه من مرغ دل حیران کا بند ٭ شمع در فانوس شد پروانه سرگردان بماند
حلیمی میر محمد نام دارد پدرش رئیس طهران بود اما او در اثر همت
بلند افتاده بود ترک ان کرده انچه دارد با مردم در میان
دارد بدین واسطه او را بد معاش میخوانند این مطلع از وست
مطلع راز دل با غنچه بلبل در میان اورده است
انچه در دل داشت اکنون بر زبان اورده است **مولانا محمود صبوری**

درطهران کتابت می کند این مطلع از وست مطلع
نیست اشک لاله گون گر چشم پر خون میرود :. از غمت خون شد دلم وز دیده
بیرون میرود عارفی از دهاقین ری است شعر او را از ان کاره
باز داشته این مطلع از دست مطلع . ای گل روی تو گلگشت گلستان نکنم
لب به بندم سخن از غنچه خندان نکنم خلقی طهرانی میرزا علی نام دارد
بمهمات دیوان تردد بیفایده می کند این مطلع از دست مطلع
بر گل روی تو از سنبل نقاب افتاده است :. یا نقاب از مشک تر بر
آفتاب افتاده است صفایی خراسانی در یزد می بود کار دیگری
میکرد این از وست مطلع سوختم چندانکه در تن نیست دیگر جای داغ
بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ سرودی از حضار
عراقست خوانندگی میکند اول امنی تخلص میکرد آخر بجهة مناسبت
سرودی تخلص میکرد این مطلع از وست مطلع
مرا بدست خود ای شمع سینه چاک مکن :. خطا بخود مپسند و مرا هلاک مکن
امرد در میانه من و نی فرق بسی نیست :. کو را نفسی هست و مرا همنفسی نیست
هر کس که بعیسی نفسی میگذراند :. مانند خضر عمر بسی میگذراند
کلامی خافی شعرش انگیزی دارد اما او را تریاک چنان کله خشک
کرده که اگر کسی در شعر او دخل کند البته جنگ میکند یا از دست

او گنگ میخورد یا گنگ میزند آخر بهند رفت احوالش معلوم
نشد این مطلع از دست مطلع سر که با یاد آن قد در رفتار کرده ایم
در پای سرو گریه بسیار کرده ایم نازکی همدانی اوقات او صرف
شعر میشود هر روز نزدیک بهزار بیت میگوید و بخود التزام
جواب همه کتب نظم کرده از جمله شاه نامه که فردوسی در سی
سال گفته او در سی روز گفته در شعر او قافیه غلط بسیار است
و بغیر از تخلص نازکی در اشعار او نیست حال شعرش از شعر او
معلوم میشود بیت گرفتند تیر و کمان مردمان :.
فتادند در یکدگر چون دوان :. گر از آن دویدند مانند تیر
همه زخم خورده گر از آن چو شیر :. همه پردلان لرزه زن همچو بید
که ناگه یکی شیر دل در رسید :. بدستش یکی نیزه مانند بیل
ابر میمنه تاخت مانند سیل :. به چشمه رخشش یکی جوی او
بدستش یکی گرز چون شاخ گاو :. کلاه زره بر سرش چون سبد
سرش همچو سیبی درون سبد :. اناقه بفرقش چو دم روباه
ابر فرق او یک کیانی کلاه :. اگر کسی گوید که یک بیت تو خوب
نیست میگوید که میخواهی که من از شعر خود بدر کنم تا تو بنام
خود کنی فاضلی طبسی حافظ است دغدغه خوشخوانی دارد و قانون

از بد نوازی از قانون بدر برده امابسی فقیر و کم آزارست
این مطلع ازوست مطلع هردم ز بیجر رودی نو فریاد میکنم
سلطان ملک حسنی و من داد میکنم دعایی مشهدیست دیوانه
و بیحیاست هرگاه شعر میخواند فریاد میکند که تحسین کنید که
بهترین شاعران منم گاهی ازو چیزها سر میزند که خالی نیست
مثل این مطلع ازوست مطلع دو لعل یار که باکیدگر زبان دارند
حدیث کشتن من هر دو در میان دارند دفایی تونی طالب علم
وظریف است این مطلع ازوست مطلع نشسته طوطی خط بر لب
لعل شکربارش به پیش آن دهن نبود ولی یارای گفتارش
ملا شوحی ذهنی که جمالش با کمال بود هر یک از عشاق با هم
او شعری می گفتند این مطلع از آن جمله است مطلع
در واقعه دیدیم که شد یار پریشان گشتیم ازین واقعه بسیار پریشان
ملا یوسف طبیب از خاف است در طب رساله نظم
کرده و شعر او خالی از لطافتی نیست این مطلع ازوست مطلع
فکر سامان دارم و از یار دور افتاده ام من کجا سامان کجا بسیار دور افتاده ام
مغزی لنگ ازاده خراسانست از شعر تخلصی دارد چه در
عمر خود همین مطلع گفته مطلع دل مانده بار بس ز سر کوی یار خویش

آری بخود نرفت کسی از دیار خویش آما نخوش اند کفتن شهرت
تمام داشت و با سید درویش علی زاده مصاحب بود اگر سید
میگفت برای من فلان شربت بیار او سوگند میخورد که در
خاطرم همین گذشت و توجه سیدی و کرامات ظاهر میکنی
و اگر میگفت میوه بیار بدین چنین و گاه بود که او را افیون داده
بود کسی شعر میخواند از وی پرسید که چون شعری بود سوگند
میخورد که هرگز مثل این نشنیده ام و گاه مردم بد او میگفتند هر
بر آورده میگفت عجب شعرهای خوب خواند آخر از سوگند
دروغ بسیار هلاک شد فیضی یزدی عطارست و فقیر و کم آزارست
و شعرش از لطافتی خالی نیست این مطلع ازوست مطلع
گر نباشد بامنت مهر و وفا کین هم خوشست من با بهانه پر مقید نیستم این هم خوشست
گوشه میخانه جای دلگشایی بوده است بی تکلف گوشه میخانه جایی بوده است
علی بزاز کاشی بازاری تخلص می کند این رباعی ازوست رباعی
جانانه قلندرست و من بازاری او در طلب زرست و من بیزاری
گز آنکه دل از چنگ غمش باز آری صیدیست که آن زهی بازاری
با دل گفتم که ای دل احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
خواجه فتح الله قزوینی بتجارة مشغولست این مطلع مشهور ازوست

من که چون نی زغمت چهره زرد دارم ∴ گر بنالم عجبی نیست که درد دارم
شاه قلی نقاش از شهر قم است در نقاشی و رمالی وقوف
تمام دارد و در شعر خود را یگانه آفاق میداند تخلص او نوائیست
این مطلع از وست مطلع ماهی که او نظر بمن خسته داشت رفت
ما را بدست ظلم رقیبان گذاشت رفت مولانا خلیل تبریزی
خبیر و عالم بود و جهت وقف مسجدی در تبریز ساخته
این مطلع از وست مطلع مرا چون بنده از غیرت شود شرمنده یار از من
الهی کم شوم تا او نگردد شرمسار از من قرداش بچینی
فروشست در تبریز در محلی که صباحت رخسارش گلبرگ تر
و طراوت عذارش غیرت ماه و خور بود مردم شعر بنام او
میگفتند این از آن جمله است مطلع تا کاکل او شد زسر ناز
پریشان ∴ چون کاکل او شد دل ما زار پریشان مولانا عبدل
در شهر خود که کاشانست کاغذ فروشی می کند این مطلع
از وست مطلع اگر صراحی زرین و جام نیست بدست
که وقرابه کش و از سرش پیاله برار محتشم از کاشانست
به بزازی مشغول در شعر طبعش بد نیست این مطلع از وست مطلع
تا حسن یار از خط مشکین نشان گرفت ∴ منشور خوبی از رقم مشکین خطان گرفت

مولانا غیاث باغبان از قریه کن از قرای ری در باغبانی
و باغیاری بی بدل و داعیه شاعری هم دارد ناموزون نیست
این مطلع از وست مطلع در وفاداری سگ او غمگساری بوده است
من نمیدانستم او را طور یاری بوده است حسین ابدال تبرایی از
حله است در اوایل حال بصورت قلندران برآمده گرد جهان
میگردید ترک آن کرده در خدمت حضرت صاحب قران می باشد
این مطلع از وست مطلع تو بی چو دین مرا بکه بهتر از دیده
منم قلندر و گوید قلندر از دیده مقصود بنا پسر عبدالسلام
معمارست که معمار تبریز بود مرد آدمی و کاسبست و کتابت
ایوانی که به سرکار حضرت صاحب قرانی ساخته خود گفته مطلع
او اینست بیت قصری که عکس شمسهٔ او مهر انورست
از خاک بر گرفته ذرای کشورست ∴ و در مقطع لفظ مقصود طوری
واقع شده مقطع مقصود رد نا تمت این در هیچ باب
معلوم شد که قبلهٔ مقصود این درست مولانا دیوا از طبس خراسانست
و اطوار او از اسم او معلوم می شود این مطلع از وست
در تعریف کلیسو که طعامیست مخصوص آنجا مطلع
در شهر طبس خورم کلیسو ∴ از زرت و شلغم اریلم بو خواجه خورد

پهلوان زمان و استاد پیلداران عراق و خراسان بود در رقص
با وجود ضخامت چنان صاحب اصول بود که ظرفا او را کان
اصول نامیدند در کمانداری نیز استاد بود اما در اواخر خبرهای
غریب از و نقل میکردند که ایراد آن لایق نیست در سنه ۹۵۳
فوت شد و از زبان اهل زمان هنوز خلاص نمیشود نوبتی در اقلابس
و مدح پیلداران بطریق نظم عرضه داشتی نوشته بود این مطلع
از انجاست بیت پیلداران که در جهان فاش شدند ∴
سنگ خارا به پیل تراشند استاد قاسم کمانگر از هرات است
در کمانگری و چاقگری سرآمد کمانگران زمان در صیادی نیز
وقوفی دارد زهگیر را خوب می تراشد این مطلع خود را گوشه
کمانها می نویسد بیت آنکه اولاد علی را خادم است
خاک راه دردمندان قاسم است محمود زهگیری او نیز
از همان طایفه است قبطر تراز و را خوب می سازد او از ابهام
تقلید می کند بسیار بد و بی مزه حسب حال خود گفته بیت
گهی محمود زهگیرم گهی محمود قبطیرم ∴ گهی اسبم گهی اشتر گهی گاوم گهی خرم
میرزاده حسن ولد نجفی قلندر است در اصفهان مکتب
دارد است این مطلع را میگوید که من گفته ام مطلع

تویی که میل تو با من باشنایی نیست ∴ منم که از تو مرا طاقت جدایی نیست
دیوانه نقاش از تبریز است در مجلس سلطان یعقوب راه
ندیمی داشته این مطلع از وست مطلع غلط کرده طلب کردیم
جاه و سربلندی را ∴ دریغا ما ندانستیم قدر دردمندی را ∴
ذیل. بحمد الله که بر رغم زمانه ∴ به پایان آمد این دلکش فسانه ∴
المنة لله که با وجود کثرة موانع و قلت بضاعت و وفور حدثان
باتمام این جریده که بی تکلف گلدسته ایست از گلستان کرامت
چیده و نوبهاریست در بوستان اجله اخوان سرکشیده شرف
توفیق یافت چون مدتی بود که بنابر عدم توجه و مساعدت
وقت بل محض ناموافقی طالع و بخت این نوعروس حجله خیال
گاهی از شقه چادر اختصار روی نموده بنابر تحذیر من صنف
فقد استهدف سر در نقاب حجاب می کشید و گاه گاهی این فکر
بکر سر از روزنه ظهور میزد و رخ می نمود دیگر در پس پرده
انزوا مختفی میگردید امیدی مخدرات سخن دیر دیر از آن آید
که خار خار حسناش کرده پای شان افگار ∴ با آنکه درین اوقات
فرخنده ساعات خلخال اختتام به سرپای اهتمام افگنده ∴
شبستان وصال فر امید و دیده رمد دیده منتظر از مشاهده

مطالعهٔ این صفحات بعین صفا و خوشی رسانند لمؤلفه
لله الحمد که این طرفه نگار ⁂ از پس پرده نمود او دیدار
اگرچه این نسخهٔ دلپذیر از جهت استغنا بدین تقصیر حجت
لیکن از جهت اقتباس از مشکات فضلا اکسیر است جامی
عمریست که بی برگ و نوا میکردم ⁂ در پیروی نفس و هوا میکردم
چون سر بزد از صفای خاطر سخنم ⁂ گرد سخن اهل صفا میکردم
چون بمقتضای فرخ افزای من تشبه بقوم فهو منهم از غایت
شدت مناسبتی که بدین زمرهٔ عظیم الشان منتظم گردد صدف
ریزهٔ بی قدر و قیمت خود را در دکان ایشان در معرض عرض
در آرد و بمنصهٔ ظهور رساند میتواند بود از جمله دو سه مطلع
رباعی و قصیده باصلاح ارباب فهم و ذکا و اصحاب فطنت
و صفا میرساند لمؤلفه حاصل عمر نثار ره یاری کردم
شادم از زندگی خویش که کاری کردم ⁂ بدل غنیمت مرا از سپهر کج رفتار
که نیست چارهٔ آن غیر مرگ آخر کار ⁂ پابوس سگ یار نکویی هوسم نیست
در سر هوسم نیست و لی دست رسم نیست ⁂ که نه سگ زو قابل و دستداری است
عجب که عار می اندیشد یار من ⁂ خون در جگرم ز لعل جان پرور تست
تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست ⁂ سر تا سر کاکلت جدا فتنه گریست حاصل که تمام فتنها در سر تست

156

لمؤلفه در تعریف بهار

خوشست گشت چمن با نگار فصل بهار ⁂ که گشت روی زمین چون بهار دیگر بار
بسوی باغ گذر کن نظر بسبزه فکن ⁂ که یاد میدهد از قد یار گل رخسار
چو بلبل از بر گل کن نفس مشو غافل ⁂ چو سرو از طرف جویبار پای مدار
چرا که عمر چو باد بهار میگذرد ⁂ غنیمتست دمی صحبت گل و گلزار
سفیده دم گذری کن بسوی باغ و ببین ⁂ که روح بخش بود چون مسیح باد بهار
گلست خسرو خوبان و بلبلش شاعر ⁂ زهی طراوت حسن و لطافت گفتار
بگرد عارض گل قطرهٔ قطرهٔ باران ⁂ چو گلرخان که ببینند لؤلؤ شهوار
دگر بباغ ز خجلت شگوفه سر نزند ⁂ اگر زند همن گل بگوشهٔ دستار
زبان گشاده بگل بلبل این سخن میگفت ⁂ بیا که عهد چمن تازه کرد باد بهار
دمیده سبزهٔ تر در چمن چو خط بتان ⁂ بنازکیست چمن با طراوت از رخ یار
جهان بدین صفت اما چه سود چون خاطر ⁂ مراد من نبود فارغ از غم و آزار
دمی فراغت خاطر نبوده است مرا ⁂ همیشه در غم و درد است خاطر افگار
ز حادثات زمان چند درد و رنج کشم ⁂ بمقتدای جهان حال خود کنم اظهار
برم پناه بشاهی که از شرف مه و مهر ⁂ بر آستانهٔ قدرش ستاده لیل و نهار
شه سریر ولایت علی ابوطالب ⁂ که کرده اند سلاطین بنایبش اقرار
خلیل خوان و مسیحا دم و محمد خلق ⁂ کلیم دست و سلیمان مکان و خضر شعار
سکندر آیت و جمشید فر و ماه علم ⁂ ستاره خیل و ملائک سپاه و کوه وقار

حدیث لحمک لحمی بشان او آمد — نشد ز بهر کسی دیگران سخن تکرار
ز بعد احمد مرسل میان اصحابش — بنوده چون تو شهی در مهاجر و انصار
محبت تو اگر در دل همه بودی — یقین که خالق عالم نیافریدی نار
ترا چو حضرت حق وصف گفت در قرآن — کسی چگونه کند وصف این شه ابرار
اگرچه گشت مطول سخن بنا سامی — ز شعر حالی ازین بیت حسب حال بیار
اگرچه گفتن بسیار ننگ هست ولی — چو در ثنای تو باشد نکو بود بسیار
شها گناه بسی کرده‌ام درین عالم — ولیک هست امیدم بحضرت غفار
که روز حشر شفیعم شوی ز روی کرم — چرا که هست گناهم برون ز حد شمار
همیشه تا که چمن گل زند سراپرده — مدام تا که شکوفه درم کند ایثار

محب آل علی باد سرفراز جهان
عدوی آل علی باد پست و زار و نزار